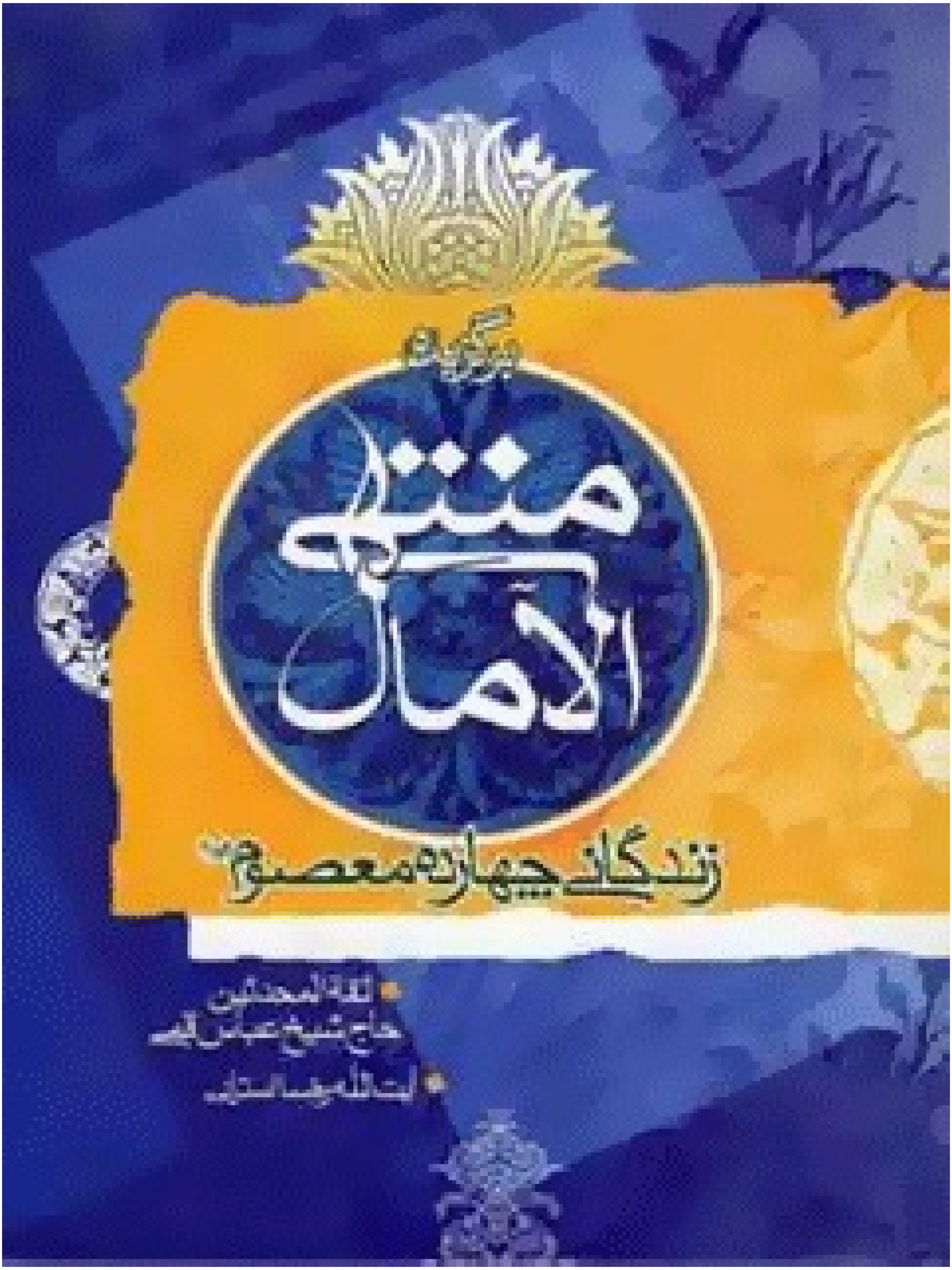

منتهی الآمال
زندگانی چهارده معصوم
ثقة المحدثین
حاج شیخ عباس قمی
آیت الله رضا استادی

بسم الله الرحمن الرحیم

برگزیده منتهی الآمال

نویسنده:

عباس قمی

ناشر چاپی:

مکتبة المصطفی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

برگزیده منتهی الآمال

مشخصات کتاب

سرشناسه : قمی عباس ۱۲۵۴ - ۱۳۱۹.

عنوان قراردادی : منتهی‌الآمال .برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : برگزیده منتهی‌الامال/عباس قمی ؛ به کوشش رضا استادی.

مشخصات نشر : قم: مصطفی، ۱۳۸۰.

مشخصات ظاهری : ۸۱۵ ص.

شابک : ۳۰۰۰۰ ریال :۴-۰۲۳-۴۶۶-۹۶۴؛ ۴۰۰۰۰ ریال (چاپ دوم) ؛ ۸۵۰۰۰ ریال چاپ چهارم ۸-۰۲۳-۴۶۶-۹۶۴-۹۷۸ :

یادداشت : پشت جلد به انگلیسی: Select of Montahi alamal

یادداشت : چاپ دوم: شهریور ۱۳۸۴.

یادداشت : چاپ چهارم: پاییز ۱۳۸۷.

یادداشت : عنوان روی جلد: برگزیده منتهی‌الامال زندگانی چهارده معصوم (علیه‌السلام).

عنوان روی جلد : برگزیده منتهی‌الامال زندگانی چهارده معصوم (علیه‌السلام).

موضوع : چهارده معصوم -- سرگذشتنامه

موضوع : ائمه اثناعشر -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده : استادی رضا، ۱۳۱۶ -، گردآورنده

رده بندی کنگره : BP۳۶/ق۸م۸۰۱۱۶۳ ۱۳۸۰

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵

شماره کتابشناسی ملی : ۱۱۳۴۹۰۴

در تاریخ خاتم الانبیاء حضرت محمد

در نسب شریف حضرت رسول

هو ابوالقاسم محمد صلی الله علیه و آله ابن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضربن نزار بن معد بن عدنان. روایت شده از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: «اذا بلغ نسبی الیعدنان فامسکوا». [۱] لهذا ما بالاتر از عدنان را ذکر نکردیم. و قبل از شروع به ذکر احوال این جماعت نقل کنیم کلام علامه مجلسی را، فرموده:بدان که اجماع علمای امامیه منعقد گردیده است بر آنکه پدر و مادر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و جمیع اجداد و جدات آن حضرت تا آدم علیه السلام همه مسلمان بوده اند و نور آن حضرت در صلب و رحم مشرکی قرار نگرفته است، وشبهه در نسب آن حضرت و آباء و امهات آن حضرت نبوده است و احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه بر این مضامین دلالت دارد. بلکه از احادیث متواتره ظاهر می شود که اجداد آن حضرت همه انبیا و اوصیا و حاملان دین خدا بوده اند و فرزندان اسماعیل که اجداد آن حضرت اند اوصیای حضرت ابراهیم علیه السلام بوده اند و همیشه پادشاهی مکه و حجابت خانه کعبه وتعمیرات با ایشان بوده است و مرجع عامه خلق بوده اند و ملت ابراهیم

علیه السلام در میان ایشان بوده است و ایشان حافظان آن شریعت بوده اند و به یک دیگر وصیت می کردند و آثار انبیا را به یک دیگر می سپردند تا به عبدالمطلب رسید، وعبدالمطلب، ابوطالب را وصی خود گردانید و ابوطالب کتب و آثار انبیا علیهم السلام وودایع ایشان را بعد از بعثت تسلیم حضرترسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نمود. انتهی. [۲] . اینک شروع کنیم به ذکر حال آن بزرگواران: همانا «عدنان» پسر «ادد» است و نام مادرش «بلهاء» است، در ایام کودکی آثار رشد و شهامت از جبین مبارکش مطالعه می شد و کاهنین عهد و منجمین ایام می گفتند که از نسل وی شخصی پدید آید که جن و انس مطیع او شوند و از این روی جنابش را دشمنان فراوان بود چنانکه وقتی در بیابان شام هشتاد سوار دلیر اورا تنها یافتند به قصد وی شتافتند عدنان یک تنه با ایشان جنگ کرد چندان که اسبش کشته شد پس پیاده با آن جماعت به طعن و ضرب مشغول بود تا خود را به دامان کوهی کشید و دشمنان از دنبال وی همی حمله می بردند و اسب می تاختند ناگاه دستی از کوه به درشده گریبان عدنان را بگرفت و برتیغ کوه کشید و بانگی مهیب از قله کوه به زیر آمد که دشمنان عدنان از بیم جان بدادند. و این نیز ازمعجزات پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم بود. بالجمله: چون عدنان به حد رشد و تمیز رسید مهتر عرب و سید سلسله و قبله قبیله آمد چنانکه ساکنین بطحا و سکان یثرب و قبایل بر حکم او را مطیع و منقاد بودند وچون «بخت نصر» از فتح بیت المقدس بپرداخت تسخیر بلاد و اقوام عرب را تصمیم داد و با عدنان جنگ کرد و بسیاری از انصار او بکشت و عاقبت بر عدنان غلبه کرد و چندان از مردم عرب بکشت که دیگر مجال اقامت برای عدنان و مردان او نماند. لاجرم هر تن به طرفی گریخت و عدنان با فرزندان خود به سوی یمن شد وآن مأمن را وطن فرمود و در آنجا بود تا وفات کرد. و او را ده پسر بود که از جمله معد و عک و عدن و اد و غنی بودند، و آن نور روشن که ازجبین عدنان درخشان بود از طلعت فرزندش معد طالع بود و این نور همایون بر وجود پیغمبر آخر الزمان دلیلی واضح بود که از صلبی به صلبی منتقل می شد، وچون آن نور پاک به معد انتقال یافت و «بخت نصر» نیز از جهان شده بود و مردم از شر او ایمنی یافته بودند کس به طلب معد فرستادند و جنابش را در میان قبایل عرب آوردند و معد سالار سلسله گشت و از وی چهار پسر پدید آمد و نور جمال شبه پسرش «نزار» [۳] منتقل شد، مادر نزار معانه بنت حوشم از قبیله جرهم است.آنگاه که نزار به دنیا آمد پدرش نگاه کرد به نور نبوت که در میان دیدگانش می درخشید سخت شادان شد و شتران قربانی کرد و مردم را اطعام نمود و فرمود: «ان هذا کله نزر فی حق هذا المولود»، هنوز اینها اندک است در حق این مولود. گویند هزار شتر بود که قربانی کرد و چون«نزار» به معنی «اندک» است آن طفل به نزار نامیده شد و چون به حد رشدرسید و پدرش وفات کرد نزار در عرب مهتر و سید قبیله گشت و چهار پسر از وی پدیدار گشت و چون اجل محتوم او نزدیک شد از میان بادیه با فرزندان به مکه معظمه آمد و در مکه وفات کرد و نام پسران او چنین است: ربیعه، دوم: أنمار، سوم: مضر، چهارم: ایاد. و از برای ایشان قصه اول: لطیفه ای است معروف [۴] در مقام تقسیم اموال پدر و رجوع ایشان به حکم افعی جرهمی که در علم کهانت مهارتی تمام داشت و در نجران مرجع اعاظم و اشراف بود و از «أنمار» دو قبیله پدید آمد: خشعم و بجیله و این دو طایفه به یمن شدند و به ایاد منسوب است قس بن ساعده ایادی که از حکما و فصحای عرب است و از ربیعه ومضر نیز قبایل بسیار پدیدار شد چنانکه یک نیمه عرب بدیشان نسب می برند وبدین جهت در کثرت ضرب المثل گشتند. در فضیلت ربیعه و مضر بس است خبر نبوی صلی الله علیه و آله و سلم: «لاتسبوامضر و ربیعه فانهما مسلمان» [۵] «مضر» [۶] معدول از ماضر است و آن شیر است پیش از آنکه ماست شود و اسم مضر، عمرو است و مادرش سوده بنت عک است ونور نبوت از «نزار» به او منتقل شده بود و بعد از پدر سید سلسله بود و اقوام عرب او را مطیع و منقاد بودند و همواره در ترویج دین حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام روز می گذاشت و مردم را به راه راست می داشت. گویند از تمامی مردم صورتش نیکوتر بود و او اول کسی است که آواز حدی را برای شتران خواند [۷] و ازوی دو پسر به وجود آمد یکی عیلان [۸] که قبایل بسیار از او پدید آمد. دیگر الیاس که نور پیغمبری بدو منتقل شده بود لاجرم بعد از پدر در میان قبایل بزرگی یافت چنانکه او را سید العشیره لقب دادند و امور قبایل و مهمات ایشان به صلاح و صواب دیداو فیصل می یافت و تا آن روز که نور محمدی صلی الله

علیه وآله و سلام پشت او انتقال نیافته بود گاهی از صلب خویش زمزمه تسبیح شنیدی و پیوسته عرب او را معظم و بزرگ شمردندی مانند لقمان و اشباه او. مادرش رباب نام دارد و زوجه اش لیلی بنت حلوان قضاعیه یمنیه است که او را«خندف» گویند و او را سه پسر بود: ۱ عمرو ۲ عامر ۳ عمیرا. گویند، چون پسران وی به حد بلوغ و رشد رسیدند روزی عمرو وعامر با مادر خود لیلی به صحرا رفتند ناگاه خرگوشی از سر راه بجنبید و به یک سو گریخت و شتران از خرگوش برمیدند عمرو و عامر از دنبال خرگوش تاختن کردند، عمرو نخست او رابیافت و عامر رسید و آن را صید کرده کباب کرد. لیلی را از این حال سروری و عجبی روی آورد پس به تعجیل به نزدیک الیاس آمد و چون رفتاری به تبختر داشت الیاس به او گفت: این تخندفین (خندفه آن را گویند که رفتارش به جلالت و تبخترباشد) لیلی گفت: همیشه بر اثر به کبر و ناز قدم زنم و از این روی الیاس او راخندف نامید و آن قبایل که با شما الیاس نسب می برند بنی خندف [۹] لقب یافتند و ازاین روی که عمرو آن خرگوش را یافته بود الیاس او را «مدرکه» لقب داد و چون عامر صید آن کرد و کباب ساخت «طابخه» نامیده شد. و چون عمیرا در این واقعه سر در لحاف داشت و طریق خدمتی نپیمود به قمعهم لقب گشت و بالجمله، خندف الیاس را بسیار دوست می داشت. گویند چون الیاس وفات کرد خندف حزن شدیدی پیدا کرد و از سر قبر وی بر نخاستو سقفی بر اوسایه نیفکنند تا وفات یافت. [۱۰] . وبالجمله، نور نبوت از الیاس به مدرکه [۱۱] انتقال یافت و بعضی گفته اند که مدرکه رابدان سبب مدرکه گفتند که درک کرد هر شرافتی را که در پدرانش بوده و او رااابوالهذیل می گفتند. زوجه اش «سلمی بنت اسد بن ربیعه بن نزار» بود و از وی دو پسر آورد یکی خزیمه و دیگر هذیل که پدر قبایل بسیار است و نور نبوت به خزیمه [۱۲] منتقل شد و او بعد از پدر حکومت قبایل عرب داشت و او را سه پسر بود: ۱ کنانه ۲ هون ۳ اسد. و کنانه [۱۳] مادرش عوانه بنت سعد بن قیس بن عیلان بن مضر است و کنیتش ابونضر چون رئیس قبایل عرب گشت در خواب به او گفتند که «بره بنت مر بن اد بن طابخه بن الیاس» را بگیر که از بطن وی بایـد فرزند بیگانه به جهان آید. پس کنانه، بره را تزویج نمود و از وی سه پسر آورد: ۱- نضر ۲ ملک ۳ ملکان ونیز هاله راکه از قبیله أزد بود به حباله نکاح در آورد و از وی پسری آورد مسمی به «عبد مناه» و در جمله پسران نور نبوی از جبین نضرساطع بود وجه تسمیه او به نضر [۱۴] نضارت وجه اوست واو را قریش نیز گویند و هرقبیله ای که نسبش به نضر پیوندد، او را قریش خوانند و در وجه نامیدن نضر به قریش به اختلاف سخن گفته اند و شاید از همه بهتر آن باشد که چون نضر مردی بزرگ و باحصافت بود و سیادت قوم داشت پراکندگان قبیله را فراهم کرد و بیشتر هرصباح بر سر خوان گسترده او مجتمع می شدند از این روی «قریش» لقب یافت،چه «تقرش» به معنی «تجمع» است و نضر را دو پسر بود یکی مالک ودیگری یخلد و نور نبوت در جبین مالک بود و مادرش عاتکه بنت عدوان بن عمروبن قیس بن عیلان است و مالک را پسری بود فهر [۱۵] نام داشت و مادرش جندله بنت حارث جرهمیه است و فهر رئیس مردم بود در مکه و او را جمع آورنده قریش گویند و او را چهار پسر بود از لیلی بنت سعد بن هذیل: ۱ غالب ۲ محارب ۳ حارث ۴ اسد. از میان همه نور نبوت به «غالب» منتقل شد. و «غالب» را دو پسر بود از سلمی بنت عمرو بن ربیعه خزاعیه: ۱ لوی ۲ تیم. و نور شریف نبوت به «لوی» [۱۶] منتقل شد و آن تصغیر «لای» است که به معنی نور است و او را چهار پسر بود: ۱ کعب ۲ عامر ۳ سامه ۴ عوف. و درمیان همگی نور نبوت به «کعب» منتقل شد. مادرش ماریه دختر کعب قضاعیه بوده و کعب بن لوی از صنا دید عرب بود و درقبیله قریش از همه کس برتری داشت و درگاهش ملجاء و پناه پناهندگان بود و مردم عرب را قانون چنان بود که هرگاه داهیه عظیم یا کاری معجب روی می داد سال آن واقعه را تاریخ خویش می نهادند. لاجرم سال وفات او را که بعد از هبوط آدم بود تاریخ کردند تا عام الفیل و او را سه پسر بود از ۴۴۶۵محشیه دختر شیبان: ۱ مره [۱۷] ۲ عدی ۳ هصیص، و هصیص (به مهملات کزبیر) از برادران دیگر بزرگتر بود و او را پسری بود به نام عمرو و عمرو دو پسر داشت یکی «سهم» ودیگری «جمح» [۱۸] و به «سهم» منسوب است عمر و عاص و به «جمح»منسوب است عثمان بن مظعون و صفوان بن امیه و ابومحذوره که مؤذن پیغمبرصلی الله علیه و آله و سلم بود، و به عدی بن کعب منسوب است عمر بن خطاب ومره بن کعب همان است که نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلام ز کعب به وی منتقل شده

و او را سه پسر بود. کلاب مادرش هند دختر سری بن ثعلبه است و دو پسر دیگر تیم (بفتح تاء و سکون یاء) و یقظه (به فتح یاء و قاف) و مادر این دو پسر بارقیه و به تیم منسوب است قبیله ابوبکرو طلحه، و یقظه را پسری بود مخزوم نام که قبیله بنی مخزوم به وی منسوبند و از ایشان است ام سلمه و خالد بن الولید و ابوجهل، و کلاب بن مره را دو پسر بودیکی زهره که منسوب است به آن آمنه مادر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و ابن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف، دوم قصی [۱۹] و نامش زید است و اورا قصی گفتند بدان جهت که مادرش فاطمه بنت سعد بعد از وفات کلاب به ربیعه بن حرم قضاعی شوهر کرد، زهره راکه فرزند بزرگترش بود در مکه بگذاشت و قصیرا که خردسال بود با خود برداشت به اتفاق شوهرش به میان قضاعه آمد و چون قصی از مکه دور افتاد او را قصی گفتند که به معنی دور شده است و چون قصی بزرگ شد هنگام حج مادر خود فاطمه را با برادر مادری خود زراج [۲۰] بن ربیعه وداع کرد به اتفاق جماعتی از قضاعه که عزیمت مکه داشتند به مکه آمد و در آنجا در نزد برادر خود زهره بماند چندان که به مرتبه ملکی رسید. و در آن زمان بزرگ مکه حلیل بن حبسیه [۲۱] بود و در مردم خزاعه که بعد ازجرهمیان بر مکه مستولی شده بودند حکومت داشت و او را دختران و پسران بوداو از جمله دختران او حبی [۲۲] بود قصی او را به نکاح خود درآورد و از پس آنکه روزگاری با او هم بالین بود بلای وبا و رنج رعاف [۲۳] در مکه پدید آمد پس جلیل ومردم خزاعه از مکه به در شدند. جلیل در بیرون مکه بمرد و هنگام رحلت وصیت کرد که بعد از او کلید داشتن خانه مکه با دخترش حبی باشد و ابوغبشان الملک انیدر این منصب حجابت با حبی مشارکت کند و این کار بدین گونه برقرار شد تا قصیرا از حبی چهار پسر به وجود آمد: ۱ عبد مناف ۲ عبد العزی ۳ عبدالقصی ۴ عبد الدار. قصی با حبی گفت: سزاوار است که کلید خانه مکه را به پسرت عبدالدار سپاری تااین میراث از فرزندان اسماعیل علیه السلام به در نشود، حبی گفت: من از فرزند خود هیچ چیز دریغ ندارم اما با ابوغبشان که به حکم وصیت پدرم با من شریک است چه کنم قصی گفت: چاره آن بر من آسان است. پس حبی حق خویش را به فرزند خود عبدالدار گذاشت و قصی از پس چند روزی به طائف رفت و ابوغبشان در آنجا بود. شبی ابوغبشان بزمی آراست و به خوردن شراب مشغول شد، قصی درآن مجلس حضور داشت چون ابوغبشان را نیک مست یافت و از عقل بیگانها شدید منصب حجابت مکه را از او به یک خیک شراب بخرید و این بیع را سخت محکم کرد و چند گواه بگرفت و کلید خانه را از وی گرفته و به شتاب تمام به مکه آمد و خلق را انجمن ساخت و کلید را به دست فرزند خود عبدالدار داد و از آن سوی ابوغبشان چون از مستی به هوش آمد سخت پشیمان شد و چاره ندید و درعرب ضرب المثل شد که گفتند: «احمق من ابی غبشان، اندم من ابی غبشان، اخسر صفقه من ابی غبشان». بالجمله، چون قصی مفتاح از ابوغبشان بگرفت و بر قریش مهتر و امیر شد منصب سقایت و حجابت و رفادت ولوا و ندوه و دیگر کارها مخصوص او گشت و«سقایت» آن بود که حاجیان را آب دادی و «حجابت» کلید داشتن خانه مکه را گفتندی و او حاجیان را به خانه مکه راه دادی و «رفادت» به معنی طعام دادن است و رسم بود که هر سال چندان طعام فراهم کردندی که همه حاجیان راکافی بودی و به مزدلفه آورده بر ایشان بخش فرمودی و «لوا» آن بود که هرگاه قصی سپاهی از مکه بیرون فرستادی برای امیران لشکر یک لوا بستی و تا عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلام ین قانون در میان اولاد قصی برقرار بود و«ندوه» مشورت باشد و آن چنان بود که قصی در جنب خانه خدای زمینی بخرید و خانه ای بنا کرد و از آن یک در به مسجد گذاشت و آن را دارالندوه نام نهادهرگاه کاری پیش آمد بزرگان قریش را در آنجا انجمن کرده شوری افکند. بالجمله، قصی قریش را مجتمع ساخت و گفت: ای معشر قریش، شما همسایه خدائید و اهل بیت اوئید و حاجیان میهمان خدا و زوار اویند، پس بر شما هست که ایشان را طعام و شراب مهیا کنید تا آنکه از مکه خارج شوند. و قریش تازمان اسلام بدین طریق بودند آنگاه قصی زمین مکه را چهار قسم نمود و قریش را ساکن فرمود. اما بنی خزاعه و بنی بکر که در مکه استیلا داشتند چون غلبه قصی را دیدند و کلید خانه را به دست بیگانه یافتند سپاهی گرد کرده با او مصاف دادند و در دفعه اول قصی شکست خورد، پس برادر مادری قصی «زراج بن ربیعه» با دیگر برادران خود از ربیعه با جماعتی از قضاعه به اعانت قصی آمدند با خزاعه جنگ کردند تا آنکه قصی

غلبه کرد پس بر قصی به سلطنت سلام دادند و او اول ملک است که سلطنت قریش و عرب یافت و پراکندگان قریش را جمع کرده و هرکس را در مکه جائی معین بداد از این جهت او را «مجمع» گفتند. قال الشاعر: شعر:ابوکم قصی کان یدعی مجمعا به جمع الله القبائل من فهر [۲۴] . و قضی چنان بزرگ شد که هیچ کس بی اجازه او هیچ کار نتوانست کرد و هیچ زنبی اجازه و رخصت او به خانه شوهر نتوانست رفت و احکام او در میان قریش درحیات و ممات او مانند دین لازم شمرده می شد. پس قصی منصب سقایت و رفادت و حجابت و لوا و دارالندوه را به پسرشعبدالدار تفویض نمود و قبیله بنی شیبه از اولاد اویند که کلید خانه را به میراث همی داشتند و چون روزگاری تمام برآمد قصی وفات یافت و او را در حجون [۲۵] مدفون ساختند و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلام قصی به عبد مناف انتقال یافت و عبدمناف را نام، مغیره بود و از غایت جمال «قمر البطحا» لقب داشت و کنیتش، ابوعبدالشمس است و او عاتکه دختر مره بن هلال سلمیه را تزویج کرد و وی دو پسر تو أمان [۲۶] متولد شدند چنانکه پیشانی ایشان به هم پیوستگی داشت پس با شمشیر ایشان را از هم جدا ساختند یکی را «عمرو» نام نهادند که یکی از عقلای عرب چون این بدانست گفت: در میان فرزندان این دو پسر جز باشمشیر هیچ کار فیصل نخواهد یافت و چنان شد که او گفت، زیرا که عبدالشمس پدر امیه بود و اولاد او همیشه با فرزندان هاشم از در خصمی بودند وشمشیر آخته داشتند و عبدمناف غیر از این دو پسر، دو پسر دیگر داشت یکی «المطلب» که از قبیله اوست عبیده بن الحارث و شافعی، و پسر دیگرش «نوفل» است که جبیر بن مطعم به او منسوب است. و هاشم بن عبد مناف را که نام او عمرو بود ازجهت علو مرتبت او را «عمرو العلی» می گفتند و از غایت جمال او را و مطلب را «البدران» [۲۷] گفتندی و او را با مطلب کمال مؤالفت و ملاطفت بودی چنانکه عبدالشمس را با نوفل. و بالجمله، هاشم لقب یافت و دیگری را «عبدالشمس». چون هاشم به کمال رشد رسید آثار فتوت و مروت از وی به ظهور رسید ومردم مکه را در ظل حمایت خود همی داشت چنانکه وقتی در مکه بلای قحط وغلا پیش آمد و کار بر مردم صعب گشت هاشم در آن قحط سال همی به سوی شام سفر کردی و شتران خویش را طعام بار کرده به مکه آوردی و هر صبح و هر شام یک شتر همی کشت و گوشتش را همی پخت آنگاه ندا در داده مردم مکه را به مهمانی دعوت می فرمود و نان در آب گوشت ثرید کرده بدیشان می خورانید از این روی اورا «هاشم» لقب دادند، چه «هشم» به معنی شکستن باشد. یکی از شاعران عرب در مدح او گوید: شعر:عمرو العلی هشم الثرید لقومه قوم بمکه مسنتین عجافنسبت الیه الرحلتان کلاهما سیر الشتاء و رحله الا صیاف و چون کار هاشم بالا گرفت و فرزندان عبدمناف قوی حال شدند و از اولاد عبدالدار پیشی گرفتند و شرافتی زیاده از ایشان به دست کردند لاجرم دل بدان نهادند که منصب سقایت و رفادت و حجابت و لوا و دارالندوه را از اولاد عبدالدار بگیرند وخود متصرف شوند و در این مهم عبدالشمس و هاشم و نوفل و مطلب این هر چهار برادر هم داستان شدند و در این وقت رئیس اولاد عبدالدار، عامربن هاشم بن عبد مناف بن عبدالدار بود و چون او از اندیشه اولاد عبدمناف آگهی یافت دوستان خویش را طلب کرد و اولاد عبدمناف نیز اعوان و انصار خویش را فراهم کردند. در این هنگام بنی اسد بن عبدالعزی بن قصی و بنی زهره بن کلاب و بنی تیم بن مرهو بنی حارث بن فهر از دوستان و هوا خواهان اولاد عبدمناف گشتند. پس هاشم و برادرانش ظرفی از طیب و خوشبوئی ها مملو ساخته به مجلس حاضرکردند و آن جماعت دستهای خود را به آن طیب آلوده ساخته دست به دست اولاد عبدمناف دادند و سوگند یاد کردند که از پای ننشینند تا کار به کام نکنند و هم ازبرای تشیید قسم به خانه مکه درآمده دست بر کعبه نهادند و آن سوگندها را مؤکد ساختند که هر پنج منصب را از اولاد عبدالدار بگیرند. و از این روی که ایشان دستهای خود را با طیب آلوده ساختند آن جماعت را«مطیبین» خواندند و قبیله بنی مخزوم و بنی سهم بن عمرو بن هصیص و بنیعدی بن کعب از انصار بنی عبدالدار شدند و با اولاد عبدالدار به خانه مکه آمدند وسوگند یاد کردند که اولاد عبدمناف را به کار ایشان مداخلت ندهند و مردم عرب این جماعت را «احلاف» لقب دادند و چون جماعت احلاف و مطیبین از پیکین برجوشیدند و ادوات مقاتله طراز کردند دانشوران و عقلای جانبین به میان درآمده گفتند: این جنگ جز زیان طرفین نباشد و از این آویختن و خون ریختن قریش ضعیف گردند و قبایل عرب بدیشان

فزونی جوینـد بهتر آن است که کـار به صـلح رود. و در میـانه مصـالحه افکندنـد و قرار بـدان نهادنـد که سـقایت و رفـادت بـا اولاد عبـدمناف باشـد و حجابت و لوا و دارالندوه را اولاد عبدالدار تصـرف کنند،پس از جنگ باز ایسـتادند و با هم به مدارا شدند آنگاه اولاـد عبـدمناف از بهر آن دومنصب بـا هم قرعه زدنـد و آن هر دو به نـام هـاشم بر آمـد. پس در میـان اولاد عبـدمناف و عبدالـدار مناصب خمسه همی به میراث می رفت چنانکه در زمان حضـرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عثمان بن ابی طلحه بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدارکلیـد مکه داشت و چون حضـرت فتـح مکه کرد عثمان را طلبید و مفتاح را بدو داد واین عثمان چون به مدینه هجرت کرد کلید را به پسر عم خود «شیبه» گذاشت ودر میان اولاد او بماند. اما لوا در میان اولاد عبدالدار بود تا آن زمان که مکه مفتوح گشت ایشان به خدمت آن حضـرت رسـیده عرض کردند: «اجعل اللواء فینا». آن حضرت در جواب فرمود: «الاسلام اوسع من ذلـک» کنـایت از آنکه اسـلام از آن بزرگتراست که در یـک خانـدان رایات فتـح آن بسته شود. پس آن قانون و دارالنـدوه تازمان معـاویه برقرار بود و چون او امیر شـد آن خـانه را از برافتـاد اولاد عبدالـدار بخریـد ودارالاماره کرد. اما سـقایت و رفادت از هاشم به برادرش مطلب رسـید و از او به عبـدالمطلب بن هاشم افتاد و از عبـدالمطلب به فرزنـدش ابوطالب رسـید و چون ابوطالب اندک مال بـود برای کـار رفـادت از برادر خود عبـاس زری به قرض گرفت و حاجیـان را طعـام داد و چون نتوانست اداء آن دین کنـد منصـب سقایت و رفادت را در ازای آن قرض به عباس گذاشت و از عباس به پسـرش عبدالله رسید و از او به پسرش علی و همچنان تا غایت خلفای بنی عباس. و بالجمله، چون صیت جلالت هاشم به آفاق رسـید سـلاطین و بزرگان برای او هدایا فرسـتادند و استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که در جبین داشت به ایشان منتقل گردد و هاشم قبول نکرد و ازنجای قوم خود دختر خواست و فرزندان ذکور و اناث آورد که از جمله «اسد»است که پدر فاطمه والده حضرت امیرالمؤمنین علیه السـلام است ولکن نوری که درجبین داشت بـاقی بود، پس شبی از شـبها بر دور خـانه کعبه طواف کرد و به تضـرع وابتهـال از حق تعـالی سـؤال کرد که او را فرزنـدی روزی فرمایـد که حامـل آن نـور پـاک شود. پس در خواب او را امر کردنـد به «سـلمی» دخـتر عمروبن زید بن لبید ازبنی النجار که در مدینه بود پس هاشم به عزم شام حرکت فرموده و در مدینه به خانه عمرو فرود شده دختر او سلمی را به حباله نکاح درآورد و عمرو با هاشم پیمان بست که دختر خود را به تو دادم بـدان شـرط که اگر از او فرزنـدی به وجود آیدهمچنان در مدینه زیست کند و کس او را به مکه نبرد. هاشم بدین پیمان رضا داد ودر مراجعت از شام سـلمی را به مکه آورد و چون سـلمی حامله شد به عبدالمطلب بنا به آن عهدی که شده بود او را برداشته دیگر باره به مدینه آورد تا در آنجا وضع حمل کند و خود عزیمت شام نمود و در غزه [۲۸] که مدینه ای است در اقصی شام ومابین او و عسقلان دو فرسخ است وفات فرمود: اما از آن سوی سـلمی، عبـدالمطلب را بزاد و او را عـامر نام کرد و چون بر سـر موی سپیـد داشت او را «شـیبه» گفتنـد و سـلمی همی تربیت او فرمود تا یمین از شـمال بدانست و چندان نیکو خصال و سـتوده فعال برآمد که «شـیبه الحمد» لقب یافت و در این وقت عم او مطلب در مکه سـید قوم بود و کلید خانه کعبه و کمان اسـماعیل و علم نزار او را بود و منصب سـقایت و رفادت او را داشت. پس مطلب به مـدینه آمد و برادرزاده خود را بر شتر خویش ردیف ساخته به مکه آورد. قریش چون او را دیدند چنان دانسـتند که مطلب در سـفر مـدینه عبـدی خریـده و بـا خود آورده لاجرم شیبه را عبـدالمطلب خواندنـد و به این نام شـهرت یافت. از آن پس که مطلب به خانه خویش شـد عبـدالمطلب را جـامه های نیکو در بر کرد ودر میان بنی عبـدمناف او را عظمت بـداد و ملکات سـتوده او روز تا روز بر مردم ظاهرشـد و نام او بلنـد گشت و چنین بزیست تا مطلب وفات کرد و منصب رفادت وسـقایت و دیگر چیزها بـدو منتقل گشت و سخت بزرگ شـد چنانکه از بلاد و امصاربعیـده به نزدیک او تحف و هـدایا می فرسـتادند و هر که را او زینهار می داد در امان می زیست و چون عرب را داهیه پیش آمـدی او را برداشـته به کوه ثـبیر بردی و قربـانی کردنـدی و اسـعاف حاجـات را به بزرگواری او شناختندی و خون قربانی خویش راهمه بر چهره اصـنام مالیدندی، اما عبدالمطلب جز خدای یگانه را سـتایش نمی فرمود. و بالجمله، نخستین ولدی که عبدالمطلب را پدید آمد حارث بود از این روی عبدالمطلب مکنی به ابوالحارث گشت و چون حارث به حد رشد

و بلوغ رسیدعبدالمطلب در خواب ماءمور شد به حفر چاه زمزم. همانا معلوم باشد که عمروبن الحارث الجرهمی که رئیس جرهمیان بود در مکه در عهـد قصـی، حلیـل بن حبسیه از قبیله خزاعه بـا ایشـان جنگ کرد و بر ایشان غلبه جست و امر کرد که از مکه کوچ کننـد. لاجرم عمرو تصـمیم عزم داد که از مکه بیرون شود و آن چند روز که مهلت داشت کار سـفر راست می کرد از غایت خشم حجرالا سود را از رکن انتزاع نمود و دو آهو بره از طلا که اسـفندیار بن گشت اسب به رسم هدیه به مکه فرسـتاده بود با چند زره و چند تیغ که از اشـیاء مکه بود برگرفت و درچاه زمزم افکنده آن چاه را با خاک انباشته کرد، پس مردم خود را برداشته به سوی یمن گریخت. این بود تـا زمـان عبـدالمطلب که آن بزرگوار بـا فرزنـدش حـارث زمزم را حفر کرد واشـیاء مـذکوره را از چـاه درآورد و قریش از او خواسـتار شدنـد که یـک نیمه این اشـیاء رابه ما بـده، زیرا که آن از پـدران گذشـتگان ما بوده، عبـدالمطلب فرمود: اگر خواهیـد اینکار به حکم قرعه فیصل دهم. ایشان رضا دادند. پس عبدالمطلب آن اشـیاء را دونیمه کرد و امر فرمود «صاحب قداح» را که قرعه زدن بـا او بود قرعه زنـد به نام کعبه و نام عبـدالمطلب و نام قریش، چون قرعه بزد، آهو برههای زرین به نام کعبه برآمـد و شمشـیر و زره بـه نـام عبـدالمطلب و قریش بی نصـیب شدنـد. عبـدالمطلب زره وشمشـیر را فروخت و از بهـای آن دری از بهر کعبه ساخت و آن آهوان زرین را از درکعبه بیاویخت و به «غزالی الکعبه» مشهور گشت. نقل است که ابولهب آن را دزدید و بفروخت و بهـای آن را در خمر و قمـار به کـاربرد. ابن ابی الحدیـد و دیگران نقل کرده انـد که چون حضـرت عبـدالمطلب آب زمزم راجاری ساخت آتش حسد در سـینه سایر قریش مشتعل گردیده گفتند: ای عبدالمطلب! این چاه از جد ما اسماعیل است و ما را در آن حقی هست پس ما را درآن شریک گردان. عبدالمطلب گفت: این کرامتی است که حق تعالی مرا به آن مخصوص گردانیده است و شما را در آن به رهای نیست و بعد از مخاصـمه بسیار راضی شدند به محاکمه زن کاهنه که در قبیله بنی سعد و در اطراف شام بود. پس عبـدالمطلب با گروهی از فرزندان عبدمناف روانه شدند و از هر قبیله از قبائل قریش چند نفر با ایشان روانه شدند به جانب شام. پس در اثنای راه در یکی از بیابان ها که آب در آن بیابان نبود آبهای فرزنـدان عبدمناف تمام شد و سایر قریش آبی که داشـتنداز ایشان مضایقه کردنـد و چون تشـنگی بر ایشان غالب شـد عبدالمطلب گفت: بیائیدهر یک از برای خود قبری بکنیم که هر یک که هلاک شویم دیگران او را دفن کننـد که اگر یکی از مـا دفن نشـده در این بیابـان بمانـد بهتر است از آنکه همه چنین بمانیم وچون قبرها را کندند و منتظر مرگ نشستند، عبدالمطلب گفت: چنین نشستن و سعی نکردن تا مردن و نااميد از رحمت الهی گردیدن از عجز یقین است، برخیزیـد که طلب کنیم شایـد خدا آبی کرامت فرماید. پس ایشان بار کردند و سایر قریش نیز بارکردند، چون عبدالمطلب بر ناقه خود سوار شد از زیر پای ناقه اش چشـمهای از آب صاف و شـیرین جاری شد پس عبدالمطلب گفت: الله اکبر! و اصـحابش هم تکبیرگفتنـد و آب خوردنـد و مشک های خود را پر آب کردنـد و قبایل قریش را طلبیدنـد که بیائید و مشاهده نمائید که خدا به ما آب داد و آنچه خواهیـد بخوریـد و بردارید،چون قریش آن کرامت عظمی را از عبدالمطلب مشاهده کردند گفتند: خدا میان ما وتو حکم کرد و مـا را دیگر احتیـاج به حکم کاهنه نیست دیگر در باب زمزم با تومعارضه نمی کنیم، آن خداونـدی که در این بیابان به تو آب داد او زمزم را به توبخشیده است، پس برگشتند و زمزم را به آنحضرت مسلم داشتند. [۲۹] . بالجمله، عبدالمطلب بعد از حفر زمزم، بزرگواری عظیم شد و «سـید البطحاء» و«ساقی الحجیج» و «حافر الزمزم» بر القاب او افزوده گشت و مردم در هرمصـیبت و بلیه به او پناه می بردنـد و در هر قحط و شدت و داهیه به نور جمال او متوسل می شدند و حق تعالی دفع شدائد از ایشان می نمود. و آن بزرگوار را ده پسرو شش دختر بود که بیاید ذکر ایشان در ذکر خویشان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وعبدالله برگزیده فرزنـدان او بود و او و ابوطـالب و زبیر، مادرشـان فاطمه بنت عمروبن عایـذ بن عبـدبن عمران بن مخزوم بود. و چون جنابش از مادر متولدشد بیشتر از احبار یهود و قسیسین نصاری و کهنه و سحره دانستند که پدر پیغمبرآخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلام ز مادر بزاد، زیرا که گروهی از پیغمبران بنی اسرائیل مژده بعثت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را رسانیده بودند و طایفه ایاز یهود که در اراضـی شام مسکن داشـتند جامه خون آلودی از یحیی پیغمبر علیه السـلام در نزد ایشان بود و بزرگان دین علامت کرده بودنـد که

چون خون این جامه تازه شود همانا پدر پیغمبر آخر الزمان متولد شده است و شب ولادت آن حضرت از آن جامه که صوف سفید بود خون تازه بجوشید. بالجمله، عبدالله چون متولد شد نور نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که از دیدار هریک از اجداد پیغمبر لامع بود از جبین او ساطع گشت و روز تا روز همی بالید تارفتن و سخن گفتن توانست آنگاه آثار غریبه و علامات عجیبه مشاهده می فرمود،چنانکه روزی به خدمت پدر عرض کرد که هرگاه من به جانب بطحاء و کوه ثبیر سیرمی کنم نوری از پشت من ساطع شده دو نیمه می شود، یک نیمه به جانب مشرق ونیمی به سوی مغرب کشیده می شود آنگاه سر به هم گذاشته دایره گردد پس از آن مانند ابر پاره‌ای بر سر من سایه گسترد و از پس آن درهای آسمان گشوده شود و آن نور به فلک در رود و باز شده در پشت من جای کند و وقت گاه باشد که چون در سایه درخت خشکی جای کنم آن درخت سبز و خرم شود و چون بگذرم باز خشک شود و بسا باشد که چون بر زمین نشینم بانگی به گوش من رسد که ای حامل نور محمدصلی الله علیه و آله و سلم بر تو سلام باد! عبدالمطلب فرمود: ای فرزند، بشارت را، مرا امید آن است که پیغمبر آخر الزمان از صلب تو پدیدار شود و در این بادتو وقت عبدالمطلب خواست تا نذر خود را ادا کند، چه آن زمان که حفر زمزم می فرمود وقریش با او بر طریق منازعت می رفتند با خدای خود عهد کرد چون او را ده پسر آید تا در چنین کارهایش پشتوانی کنند یک تن را در راه حق قربانی کند، در این وقت که او را ده پسر بود تصمیم عزم داد تا وفا به عهد کند. پس فرزندان را جمع آورد و ایشان را از عزیمت خود آگهی داد همگی گردن نهادند.پس بر آن شد که قرعه زنند به نام هرکه برآید قربانی کند. پس قرعه زدند به نام عبدالله برآمد، عبدالمطلب دست عبدالله را گرفت و آورد میان «اساف» و«نائله» که جای نحر بود و کارد برگرفت تا او را قربانی کند، برادران عبدالله وجماعت قریش و مغیره بن عبدالله بن عمروبن مخزوم مانع شدند و گفتند چندان که جای عذر باقی است نخواهیم گذاشت عبدالله ذبح شود. ناچار عبدالمطلب را برآن داشتند که در مدینه زنی است کاهنه و عرافه نزد او شوند تا او در این کارحکومت کند و چاره اندیشد. چون به نزد آن زن شدند گفت: در میان شما دیت مردبر چه می نهند گفتند: بر ده شتر. گفت: هم اکنون به مکه برگردید و عبدالله را با ده شتر قرعه زنید اگر به نام شتران برآمد فدای عبدالله خواهد بود و اگر به نام عبدالله برآمد فدیه را افزون کنید و بدین گونه همی بر عدد شتر بیفزائید تا قرعه به نام شتربرآید و عبدالله به سلامت بماند و خدای نیز راضی باشد. پس عبدالله با قریش به جانب مکه مراجعت کردند و عبدالله را با ده شتر قرعه زدند قرعه به نام عبدالله برآمد. پس ده شتر دیگر افزودند، همچنان قرعه به نام عبدالله برآمد بدینگونه همی ده شتر افزودند و قرعه زدند تا شماره به صد شتر رسید، دراین هنگام قرعه به نام شتر برآمد. قریش آغاز شادمانی کردند و گفتند خدای راضی شد. عبدالمطلب فرمود: لا و رب البیت، بدین قدر نتوان از پای نشست. بالجمله، دو نوبت دیگر قرعه افکندند و به نام شتران برآمد. عبدالمطلب را استوارافتاد و آن صد شتر را به فدیه عبدالله قربانی کرد و این بود که در اسلام دیت مرد برصد شتر مقرر گشت و از اینجا بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «انااین الذبیحین» [۳۰] و از دو ذبیح، جد خود حضرت اسماعیل ذبیح الله و پدر خودعبدالله اراده فرمود. علامه مجلسی رحمه الله فرموده که چون عبدالله به سن شباب رسید نور نبوت ازجبین او ساطع بود، جمیع اکابر و اشراف نواحی و اطراف آرزو کردند به او دختردهند و نور او را بربایند، زیرا که یگانه زمان بود در حسن و جمال. که و در روز بر هر که می گذشت بوی مشک و عنبر از وی استشمام می کرد و اگر در شب می گذشت جهان از نور رویش روشن می گردید و اهل مکه او را «مصباح حرم» می گفتند تااینکه به تقدیر الهی عبدالله با صدف گوهر رسالت پناه یعنی آمنه دختر وهب (ابنعبد مناف بن زهره بن کلاب بن مره) جفت گردید. پس سبب مزاوجت را نقل کردهبه کلامی طولانی که مقام را گنجایش ذکر نیست. و روایت کرده که چون تزویج آمنه به حضرت عبدالله شد دویست زن از حسرت عبدالله هلاک شدند! بالجمله، چون حضرت آمنه صدف آن در ثمین گشت جمله کهنه عرب آن بدانستند ویکدیگر را خبر دادند و چند سال بود که عرب به بلای قحط گرفتار و بعد ازانتقال آن نور به آمنه باران بارید و مردم در خصب و فراوانی بودند نعمت شدند، تا به جائی که آن سال را «سنه الفتح» نام نهادند. در همان سال عبدالمطلب عبدالله را به رسم بازرگانان به جانب شام

فرستاد وعبدالله هنگام مراجعت از شام چون به مدینه رسید مزاج مبارکش از صحت بگشت و همراهان او را بگذاشتند و به مکه شدند و از پس ایشان عبدالله در آن بیماری وفات یافت، جسد مبارکش را در «دارالنابغه» به خاک سپردند. اما از آن سوی، چون خبر بیماری فرزند به عبدالمطلب رسید حارث را که بزرگترین برادران او بود به مدینه فرستاد تا جنابش را به مکه کوچ دهد وقتی رسید که آن حضرت وداع جهان گفته بود و مدت زندگانی آن جناب بیست و پنج سال بود وهنگام وفات او هنوز آمنه علیهاالسلام حمل خویش نگذاشته بود و به روایتی دو ماه و به قولی هفت ماه از عمر شریف آن حضرت گذشته بود. [۳۱] در روایات وارد شده است که شبی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به نزد قبر عبدالله پدر خود آمد و دو رکعت نماز کرد و او را ندا کرد ناگاه قبر شکافته شد و عبدالله در قبر نشسته بود و می گفت: «اشهد ان لا اله الا الله وانک نبی الله ورسوله» آن حضرت پرسید که ولی تو کیست ای پدر پرسید که ولی تو کیست ای فرزند گفت: اینک علی ولی توست. گفت: شهادت می دهم که علی ولی من است، پس فرمود که برگرد به سوی باغستان خود که در آن بودی پس به نزد قبر مادر خود آمد وهمان نحو که با قبر پدر فرمود در آنجا نیز به عمل آورد. علامه مجلسی رحمه الله فرموده که از این روایت ظاهر می شود که ایشان ایمان به شهادتین داشتند و برگردانیدن ایشان برای آن بود که ایمانشانکاملتر گردد به اقرار به امامت علی بن ابیطالب علیه السلام. [۳۲] .

در ولادت با سعادت رسول خدا

بدان که مشهور بین علمای امامیه آن است که ولادت با سعادت آن حضرت درهفدهم ماه ربیع الاول بوده و علامه مجلسی رحمه الله نقل اجماع بر آنفرموده واکثر علماء سنت در دوازدهم ماه مذکور ذکر نموده اند. [۳۳] و شیخ کلینی [۳۴] و بعضا فاضل علمای شیعه نیز اختیار این قول فرموده اند. و شیخ ما علامه نوری طاب ثراه رسالهای در این باب نوشته موسوم به «میزان السماء در تعیین مولد خاتم الانبیاء»، طالبین به آنجا رجوع نمایند. و نیز مشهور آن است که ولادت آن حضرت نزدیک طلوع صبح جمعه آن روزبوده درسالی که اصحاب فیل، فیل آوردند برای خراب کردن کعبه معظمه و به حجاره سجیل معذب شدند و ولادت شریف به مکه شد در خانه خود آن حضرت. پس آن حضرت آن خانه را به عقیل بن ابیطالب بخشید و اولاد عقیل آن را فروختند به محمد بن یوسف برادر حجاج و او آن را داخل خانه خود کرد و چون زمان هارون شد «خیزران» مادر او آن خانه را بیرون کرد از خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد که مردم در آن نماز کنند و در سنه ششصد و پنجاه و نه ملک مظفر والی یمن درعمارت آن مسجد سعی جمیل فرمود والحال در همان حالت باقی است و مردم به زیارت آنجا می روند. و در وقت ولادت آن حضرت غرائب بسیار به ظهور رسیده. از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که ابلیس به هفت آسمان بالا- می رفت وگوش می داد و اخبار سماویه را می شنید پس چون حضرت عیسی علی نبینا وآله و علیه السلام متولد شد او را از سه آسمان منع کردند وتا چهارآسمان بالا می رفت و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد او را از همه آسمانها منع کردند وشیاطین را به تیرهای شهاب از ابواب سماوات راندند، پس قریش گفتند: می باید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما می شنیدیم که اهل کتاب ذکر می کردند، پس عمروبن امیه که داناترین اهل جاهلیت بود گفت: نظرکنید اگر ستارههای معروف که به آنها هدایت می یابند مردم و به آنها می شناسند زمانهای زمستان و تابستان را، اگر یکی از آنها بیفتد، بدانید وقت آن است که جمیع خلایق هلاک شوند و اگر آنها به حال خودند و ستاره های دیگر ظاهر می شود، پس امر غریب می باید حادث شود. و صبح آن روز که آن حضرت متولد شد هر بتی که در هر جای عالم بود بر رو افتاده بود و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزید وچهارده کنگره آن افتاد و دریاچه ساوه که سالها آن را می پرستیدند فرو رفت وخشک شد و وادی سماوه که سالها بود کسی آب در آن ندیده بود آب در آنجاری شد و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد و داناترین علمای مجوس در آن شب در خواب دیدند که شتر صعبی چند اسبان عربی را می کشند و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری ازمیانش

شکست و دو حصه شد و آب دجله شکافته شد و در قصر او جاری گردید ونوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد تا به مشرق رسید و تخت هر پادشاهی در آن صبح سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمی توانستند گفت و علم کاهنان برطرف شد و سحرساحران باطل شد و هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت که خبرها به اومی گفت جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشان را «آل الله» گفتند،زیرا که ایشان در خانه خدا بودند و آمنه علیه االسلام مادر آن حضرت گفت: والله که چون پسرم بر زمین رسید دستها را بر زمین گذاشت و سر به سوی آسمان بلند کرد وبه اطراف نظر کرد پس، از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و به سبب آن نور، قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قائلی می گفت که زائیدی بهترین مردم را، پس او را «محمد» نام کن و چون آن حضرت را به نزدعبدالمطلب آوردند او را در دامن گذاشت و گفت: شعر:الحمد لله الذی اعطانی هذا الغلام الطیب الا ردان قد ساد فی المهد علی الغلمان،حمد می گویم و شکر می کنم خداوندی را که عطا کرد به من این پسر خوشبو را که در گهواره بر همه اطفال سیادت و بزرگی دارد. پس او را تعویذ نمود به ارکان کعبه وشعری چند در فضایل آن حضرت فرمود. در آن وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند:چه چیز ترا از جا برآورده است ای سید ما گفت: وای بر شما! از اول شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر می یابم و می باید که حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی به آسمان رفته است مثل آن واقع نشده است، پس بروید وبگردید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است، پس متفرق شدند وگردیدند و برگشتند و گفتند: چیزی نیافتیم. آن ملعون گفت که استعلام این امر کارمن است. پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا به حرم رسید، دید که ملائکه اطراف حرم را فرو گرفته اند، چون خواست که داخل شود ملائکه بانگ بر او زدند برگشت پس کوچک شد مانند گنجشکی و از جانب کوه حری داخل شد،جبرئیل گفت: برگرد ای ملعون! گفت: ای جبرئیل، یک حرف از تو سؤال می کنم،بگو امشب چه واقع شده است در زمین جبرئیل گفت: محمد صلی الله علیه و آله و سلم که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است، پرسید که آیا مرا در او به رهای هست گفت: نه، پرسید که آیا در امت او بهره دارم گفت: بلی، ابلیس گفت: راضیشدم. [۳۵] .از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که چون آن حضرت متولد شد بتها که بر کعبه گذاشته بودند همه بر رو در افتادند و چون شام شد این ندا ازآسمان رسید که (جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا) [۳۶] و [۳۷] و جمیع دنیا در آن شب روشن شد و هر سنگ و کلوخی و درختی خندیدند و آنچه در آسمانها و زمینها بود تسبیح خدا گفتند و شیطان گریخت و می گفت: بهترین امتها و بهترین خلائق و گرامی ترین بندگان و بزرگترین عالمیان محمد صلی الله علیه و آله و سلام ست. و شیخ احمد بن ابیطالب طبرسی در کتاب «احتجاج»روایت کرده است از امام موسی بن جعفر علیه السلام که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام ازشکم مادر بر زمین آمد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را به سوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را به توحید به حرکت آورد واز دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای بصری و اطراف آن را که از شام است دیدند وقصرهای سرخ یمن و نواحی آن را و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آن را دیدند و در شب ولادت آن حضرت دنیا روشن شد تا آنکه جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی حادث شده است و ملائکه را دیدند که فرود می آمدند و بالا می رفتند فوج فوج و تسبیح و تقدیس خدا می کردند و ستاره ها به حرکت آمدند و در میان هوا می ریختند و اینها همه علامات ولادت آن حضرت بود و ابلیس لعین خواست که به آسمان رود به سبب آن غرائب که مشاهده کرد، زیرا که او را جائی بود در آسمان سوم که او و سایر شیاطین گوش می دادند به سخن ملائکه، چون رفتند که حقیقت واقعه را معلوم کنند، ایشان را به تیر شهاب راندند برای دلالت پیغمبریآن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم. [۳۸] .

در شرح احوال حضرت رسول در ایام رضاع و طفولیت

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد چند روز گذشت که از برای آن حضرت شیری به هم نرسید که تناول نماید، پس ابوطالب آن حضرت را بر پستان خود میان انداخت و حق تعالی در آن شیری فرستاد و چند روز از آن شیر تناول نمود تا آنکه ابوطالب«حلیمه سعدیه» را به هم رسانید و حضرت را به او تسلیم کرد. در حدیث دیگر فرموده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دختر حمزه را عرضه کرد بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که آن حضرت او را به عقد خود درآورد حضرت فرمود: مگر نمی دانی که او دختر برادر رضاعی من است زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و عم او حمزه از یکزن شیر خورده بودند. [۳۹] . و ابن شهر آشوب روایت کرده است که اول مرتبه «ثوییه» [۴۰] آزاد کرده ابولهب آن حضرت را شیر داد و بعد از او «حلیمه سعدیه» آن حضرت را شیر داد و پنج سال نزد حلیمه ماند و چون نه سال از عمر آن حضرت گذشت با ابوطالب به جانب شام رفت و بعضی گفته اند که در آن وقت دوازده سال از عمر آن حضرت گذشته بود.و از برای خدیجه به تجارت شام رفت در هنگامیکه بیست و پنج سال از عمرشریفش گذشته بود. [۴۱] . در نهج البلاغه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که حق تعالیم قرون گردانید با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بزرگتر ملکی از ملائکه خود را که در شب و روز آن حضرت را بر مکارم آداب و محاسن اخلاق وامی داشتو من پیوسته با آن حضرت بودم مانند طفلی که از پی مادر خود برود، و هر روز برای من علمی بلند می کرد از اخلاق خود، و امر می کرد مرا که پیروی او نمایم و هر سال مدتی در کوه حراء مجاورت می نمود که من او را می دیدم و دیگری او را نمی دید وچون مبعوث شد به غیر از من و خدیجه در ابتدای حال کسی به او ایمان نیاورد ومی دیدیم نور وحی و رسالت را و می بوئیدم شمیم نبوت را. [۴۲] ابن شهر آشوب و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند از حلیمه بنت ابی ذؤیب که نام او عبدالله بن الحارث بود از قبیله مضر و حلیمه زوجه حارث بن عبدالعزی بود، حلیمه گفت که در سال ولادت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم خشک سالی و قحط در بلاد ما به هم رسید و با جمعی از زنان بنی سعد بن بکر به سوی مکه آمدیم که اطفال از اهل مکه بگیریم و شیر بدهیم و من بر ماده الاغی سوار بودم کم راه، و شتر مادهای همراه داشتیم که یک قطره شیر از پستان او جاری نمی شد و فرزندی همراه داشتم که در پستان من آن قدر شیر نمی یافت که قناعت به آن تواند کرد و شبها از گرسنگی دیده اش آشنای خواب نمی شد و چون به مکه رسیدیم هیچ یک از زنان محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نگرفتند، برای آن که آن حضرت یتیم بود و امید و احسان از پدران می باشد، پس ناگاه من مردی را با عظمت یافتم که ندا همی کرد و فرمود: ای گروه مرضعات! هیچ کس هست از شما که طفلی نیافته باشد پرسیدم که این مرد کیست گفتند: عبدالمطلب بن هاشم سید مکه است، پس من پیش تاختم و گفتم: آن منم. فرمود: تو کیستی گفتم: زنی ازبنی سعدم و حلیمه نام دارم، عبدالمطلب تبسم کرد و فرمود: «بخ بخ خصلتان جیدتان سعد و حلم فیهما عز الدهر و عز الا بد»، بهبه دو خصلت نیکوست سعادت و حلم که در آنها است عزت دهر و عزابدی. آنگاه فرمود: ای حلیمه، نزد من کودکی است یتیم که محمد صلی الله علیه و آله وسلم نام دارد و زنان بنی سعد او را نپذیرفتند و گفتند او یتیم است و تمتع از یتیم متصور نمی شود و تو بدین کار چونی چون من طفل دیگر نیافته بودم آن حضرت را قبول نمودم، پس با آن جناب به خانه آمنه شدم چون نگاهم به آن حضرت افتاد شیفته جمال مبارکش شدم، پس آن در یتیم را گرفتم و چون در دامن گذاشتم و نظر به سوی من افکند نوری از دیده های او ساطع شد و آن قره العین اصحاب یمین به پستان راست من رغبت نمود و ساعتی تناول کرد و پستان چپ را قبول نکرد و برای فرزند من گذاشت و از برکت آن حضرت هر دو پستان من پر از شیر شد که هر دو را کافی بود و چون به نزد شوهر خود بردم آن حضرت را شیر از پستان شتر ما جاری شد. آن قدر که ما را و اطفال ما را کافی بود، پس شوهرم گفت: ما فرزند مبارکی گرفتیم که از برکت او نعمت رو به ما آورد. و چون صبح شد آن حضرت را بر درازگوش خود سوار کردم رو به کعبه آورد و به اعجاز آن حضرت آن درازگوش سه مرتبه سجده کرد و به سخن آمد و گفت: از بیماری خود شفا یافتم و از ماندگی بیرون آمدم از برکت آنکه سید مرسلان و خاتم پیغمبران و بهترین گذشتگان و آیندگان بر من سوار شد و با

آن ضعف که داشت چنان رهوار شد که هیچ یک از چهار پایان رفیقان ما به آن نمی توانستند رسید و جمیع رفقا از تغییر احوال ما و چهارپایان ما تعجب می کردند و هر روز فراوانی و برکت در میان ما زیاده می شد و گوسفندان و شتران قبیله از چراگاه گرسنه برمی گشتند. و حیوانات ما سیر و پرشیر می آمدند. در اثنای راه به غاری رسیدیم و از آن غار مردی بیرون آمد که نور از جبینش به سوی آسمان ساطع بود و سلام کرد بر آن حضرت و گفت:حق تعالی مرا موکل گردانیده است به رعایت او، و گله آهوئی از برابر ما پیدا شدند و به زبان فصیح گفتند: ای حلیمه!نمی دانی که که را تربیت می نمائی! او پاکترین پاکان و پاکیزه ترین پاکیزگان است. و به هر کوه و دشت که گذشتم بر آن حضرت سلام کردند، پس برکت و زیادتی درمعیشت و اموال خود یافتیم و توانگر شدیم و حیوانات ما بسیار شدند از برکات آن حضرت. و هرگز در جامه های خود حدث نکرد (بلکه هیچ گاهی مدفوعی از آن جناب دیده نگشت چه آنکه در زمین فرو می شد) و نگذاشت هرگز عورتش را که گشوده شود و پیوسته جوانی را با او می دیدم که جامه های او را بر عورتش می افکند و محافظت او می نمود. پس پنج سال و دو روز آن حضرت را تربیت کردم، پس روزی با من گفت که هر روز برادران من به کجا می روند گفتم: به چرانیدن گوسفندان می روند. گفت: امروز من نیز با ایشان موافقت می کنم. چون با ایشان رفت گروهی از ملائکه او را گرفتند و برقله کوهی بردند و او را شست و شو کردند، پس فرزند من به سوی ما دوید و گفت:محمد صلی الله علیه و آله و سلم را دریابید که او را بردند و چون به نزد او آمدم،دیدم که نوری از او به سوی آسمان ساطع می گردد، پس او را در برگرفتم و بوسیدم و گفتم: چه شد ترا گفت: ای مادر، مترس خدا با من است. و بوئی از او ساطع بوداز مشک نیکوتر. و کاهنی روزی او را دید و نعره زد و گفت: این است که پادشاهان رامقهور خواهد گردانید و عرب را متفرق سازد. [۴۳] و از ابن عباس روایت است که چون چاشت برای اطفال طعام می آوردند آنها ازیکدیگر می ربودند و آن حضرت دست دراز نمی کرد و چون کودکان از خواب بیدارمی شدند، دیده های ایشان آلوده بود و آن حضرت روی شسته و خوشبو از خواب بیدار می شد. [۴۴] و به سند معتبر دیگر روایت کرده است، که روزی عبدالمطلب نزدیک کعبه نشسته بود، ناگاه منادی ندا کرد که فرزندی «محمد» نام از «حلیمه» نا پیدا شده است، پس عبدالمطلب در غضب شد و ندا کرد: ای بنی هاشم و ای بنی غالب!سوار شوید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم ناپیدا شده است و سوگند یاد کردکه از اسب به زیر نمی آیم تا محمد را بیابم یا هزار اعرابی و صد قرشی را بکشم و دردور کعبه می گردید و این شعر می خواند: شعر:یا رب رد راکبی محمدا ردا الی واتخذ عندی یدایا رب ان محمدا لن یوجدا تصبح قریش کلهم مبددا،یعنی ای پروردگار من، برگردان به سوی من شه سوار من محمد صلی الله علیه و آله و سلم را و نعمت خود را بار دیگر بر من تازه گردان. پروردگارا، اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیدا نشود تمام قریش را پراکنده خواهم کرد. پس ندائی از هوا شنید، که حق تعالی محمد را ضایع نخواهد کرد، پرسید که در کجااست ندا رسید که در فلان وادی است، در زیر درخت خار امغیلان، چون به آن وادی رفتند، آن حضرت را دیدند که به اعجاز خود از درخت خار، رطب آبدارمی چیند وتناول می نماید و دو جوان نزدیک آن حضرت ایستاده اند چون نزدیک رفتند آن جوانان دور شدند و آن دو جوان جبرئیل و میکائیل بودند، پس، ازآن حضرت پرسیدند که تو کیستی گفت: منم فرزند عبدالله بن عبدالمطلب، پس عبدالمطلب آن حضرت را بر گردن خود سوار کرد و برگردانید و بر دور کعبه هفت شوط آن حضرت را طواف فرمود و زنان بسیار برای دلداری حضرت آمنه نزد اوجمع شده بودند چون آن حضرت را به خانه آورد خود به نزد آمنه رفت و به سوی زنان دیگر التفات ننمود. [۴۵] بالجمله، چون آن حضرت را به نزد آمنه آوردند اما یمن حبشیه که کنیزک عبدالله بود و«برکه» نام داشت و به میراث به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بود به حضانت و نگاه داشت آن حضرت پرداخت و هرگز آن حضرت را ندید که ازگرسنگی و تشنگی شکایت کند، هر بامداد شربتی از زمزم بنوشیدی و تا شامگاه هیچ طعام نطلبیدی و بسیار بود که چاشتگاه برای او عرض طعام می کردند و اقدام به خوردن نمی فرمود.

در بیان خلقت و شمائل حضرت رسول خدا و مختصری از اخلاق کریمه و اوصاف شریفه آن حضرت

همانا ذکر اخلاق و اوصاف شریفه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رانگارش دادن بدان ماند که کس آب دریا را به پیمانه بپیماید یا خواهد جرم آفتاب رااز روزن خانه به کوشک خویش درآورد، لکن برای زینت کتاب واجب می کند که به مختصری که فراخور این کتاب است اشاره کنیم. بدان که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در دیده ها با عظمت می نمود ودر سینه ها مهابت او بود، رویش از نور می درخشید مانند ماه شب چهارده، از میانه بالا اندکی بلندتر بود و بسیار بلند نبود و سر مبارکش بزرگ بود و مویش نه بسیارپیچیده بود و نه بسیار افتاده و موی سرش اکثر اوقات از نرمه گوش نمی گذشت و اگربلندتر [۴۶] می شد میانش را می شکافت [۴۷] و بر دو طرف سر می افکند و رویش سفید و نورانی بود و گشاده پیشانی بود و ابرویش باریک بود و مقوس و کشیده بود و رگی در میان پیشانیش بود که هنگام غضب پرمیشد و برمی آمد و بینی آن جناب باریکو کشیده بود و میانش اندکی برآمدگی داشت و نوری از آن می تافت و محاسن شریفش انبوه بود و دندانهایش سفید و براق و نازک و گشاده بود گردنش در صفا ونور و استقامت مانند گردن صورت هائی بود که از نقره می سازند و صیقل می زنند. اعضای بدنش همه معتدل و سینه و شکمش برابر یکدیگر بود. میان دو کتفش پهن بود و سر استخوانهای بندهای بدنش قوی و درشت بود و اینها از علامات شجاعت و قوت است و در میان عرب ممدوح است. بدنش سفید و نورانی بود و از میان سینه تا نافش خط سیاه باریکی از مو بود مانند نقره که صیقل زده باشند و در میانش از زیادتی صفا خط سیاهی نماید و پستانها و اطراف سینه و شکم آن حضرت از موعاری بود و ذراع و دوشهایش مو داشت انگشتانش کشیده و بلند بود. ساعدها وساقش صاف و کشیده بود. کف پاهایش هموار نبود بلکه میانش از زمین دور بود وپشت پاهایش بسیار صاف و نرم بود به حدی که اگر قطره آبی بر آنها ریخته می شد بند نمی شد و چون راه می رفت قدمها را به روش متکبران بر زمین نمی کشید و باتأنی و وقار راه می رفت و چون به جانب خود ملتفت میشد که با کسی سخن گوید به روش ارباب دولت به گوشه چشم نظر نمی کرد بلکه با تمام بدن می گشت و سخن می گفت و در اکثر احوال دیده اش به زیر بود و نظرش به سوی زمین زیاده بود و هرکه را میدید مبادرت به سلام می نمود و اندوهش پیوسته بود و فکرتش دائم و هرگز ازفکری و شغلی خالی نبود و بدون احتیاج سخن نمی فرمود و کلمات جامع همی گفت که لفظش اندک و معنیش بسیار بود و از افاده مقصود قاصر نبود و ظاهرکننده حق بود و خویش نرم بود و درشتی و غلظت در خلق کریمش نبود و کسی را حقیر نمی شمرد و اندک نعمتی را عظیم می دانست و هیچ نعمتی را مذمت نمی فرمود اما خوردنی و آشامیدنی را مدح هم نمی فرمود و از برای فوت امور دنیابه غضب نمی آمد و از برای خدا چنان به خشم درمی آمد که کسی او رانمی شناخت و چون اشاره می فرمود به دست اشاره می نمود نه به چشم و ابرو وچون شاد میشد دیده بر هم می گذاشت و بسیار اظهار فرح نمی کرد و اکثر خندیدن آن حضرت تبسم بود و کم بود که صدای خنده آن حضرت ظاهر شود و گاه دندانهای نورانیش مانند دانه های تگرگ ظاهر میشد در خندیدن و هرکس را به قدر علم وفضیلت در دین زیادتی میداد و در خور احتیاج متوجه ایشان میشد و آنچه به کارایشان می آمد و موجب صلاح امت بود برای ایشان بیان می فرمود ومکرر می فرمود که حاضران آنچه از من می شنوند به غائبان برسانند و می فرمود که برسانید به منحاجت کسی را که حاجت خود را به من نتواند رسانید و کسی را بر لغزش و خطای سخن مؤاخذه نمی فرمود و صحابه داخل می شدند به مجلس آن حضرت طلب کنندگان علم، و متفرق نمی شدند مگر آنکه از حلاوت علم و حکمت چشیده بودند و از شر مردم در حذر بود اما از ایشان کناره نمی کرد و خوشروئی و خوشخوئی را ازایشان دریغ نمی داشت و جستجوی اصحاب خود می نمود و احوال ایشان می گرفت و هرگز غافل از احوال مردم نمیشد مبادا که غافل شوند و به سوی باطل میل کنند و نیکان خلق را نزدیک خود جای میداد و افضل خلق نزد او کسی بود که خیرخواهی او برای مسلمانان بیشتر باشد و بزرگترین مردم نزد او کسی بود که مواسات و معاونت و احسان و یاری مردم بیشتر کند. آداب مجلس پیامبر و آداب مجلس آن حضرت چنین بود که در مجلسی نمی نشست و برنمی خاست مگر با یاد خدا و در مجلس

جای مخصوص برای خود قرار نمی داد و نهی می فرموداز این، و چون داخل مجلس میشد، در آخر مجلس که خالی بود می نشست و مردم را به این، امر می فرمود و به هر یک از اهل مجلس خود بهره‌ای از اکرام و التفات می رسانید و چنان معاشرت می فرمود که هر کس را گمان آن بود که گرامی ترین خلقاست نزد او و با هرکه می نشست تا او اراده برخاستن نمی کرد برنمی خاست و هرکه از او حاجتی می طلبید اگر مقدور بود روا میکرد والاـ به سخن نیکی و وعده جمیلی او را راضی میکرد و خلق عمیمش همه خلق را فرا گرفته بود و همه کس نزد او درحق مساوی بود. مجلس شریفش، مجلس بردباری و حیا و راستی و امانت بود و صداها در آن بلند نمی شد و بد کسی در آن گفته نمیشد و بدی از آن مجلس مذکور نمیشد و اگر ازکسی خطائی صادر می شد نقل می کردند و همه با یکدیگر در مقام عدالت و انصاف و احسان بودند ویکدیگر را به تقوی و پرهیزکاری وصیت می کردند و با یکدیگر درمقام تواضع و شکستگی بودند. پیران را توقیر می کردند و بر خردسالان رحم می کردند و غریبان را رعایت می کردند و سیرت آن حضرت با اهل مجلس چنان بودکه پیوسته گشاده رو و نرم خو بود و کسی از همنشینی او متضرر نمی شد و صدا بلندنمی کرد و فحش نمی گفت و عیب مردم نمی کرد و بسیار مدح مردم نمی کرد و اگرچیزی واقع میشد که مرضی طبع مستقیمش نبود تغافل می فرمود و کسی از اوناامید نبود و مجادله نمی کرد و بسیار سخن نمی گفت و قطع نمی فرمود سخن احدی را مگر آن که باطل گوید. و چیزی که فایده نداشت متعرض آن نمی شد وکسی را مذمت نمی کرد و احدی را سرزنش نمی فرمود و عیب ها و لغزشهای مردم را تفحص نمی نمود و بر سوء ادب غریبان و اعرابیان صبر میفرمود حتی اینکه صحابه ایشان را به مجلس می آوردند که ایشان سؤال کنند و خودمستفید شوند. [۴۸] . در خبر است که جوانی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: تواند شد که مرا رخصت فرمایی تا زنا کنم، اصحاب بانگ بر وی زدند، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: نزدیک من آی، آن جوان پیش شد، فرمود: هیچ دوست میداری که کس بامادرتو زنا کند یا با دختر و خواهر تو و همچنان با عمات و خالات و خویشان خود این کار روا داری عرض کرد: رضا ندهم. فرمود: همه بندگان خدای چنین باشند. آنگاه دست مبارک بر سینه او فرود آورد و گفت: «اللهم اغفر ذنبه و طهر قلبه وحصن فرجه» [۴۹] . دیگر از آن پس به جانب هیچ زن بیگانه دیده نشد و از «سیره ابن هشام» نقلشده که گفته در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم لشکر اسلام به جبلطی آمدند و فتح کردند و اسرائی از آنجا به مدینه آوردند که در میانه آنها دختر حاتم طائی بود. چون پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنها را دید دختر حاتم خدمتش عرض کرد: یا رسول الله، هلک الوالد و غاب الوافد، یعنی پدرم حاتم مرده و برادرمعدی بن حاتم به شام فرار کرده بر ما منت گذار و ببخش ما را خدا بر تو منت گذارد.و روز اول و دوم حضرت جوابی به او نفرمود، روز سوم که ایشان را ملاقات فرمودامیرالمؤمنین علیه السلام به آن زن اشاره فرمود که دوباره عرض حال کن، آن زن سخن گذشته را اعاده کرد، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مترصدهستم قافله با امانتی پیدا شود ترا به ولایت بفرستم و از او عفو فرمود. [۵۰] اینگونه بود سیرت آن حضرت با کفار.احوال قیامت و عذاب امتهای گذشته مذکور است. [۵۱] . بخش نامه پیامبر برای سپاهیان ارباب سیر در سیرت آن حضرت نوشته اند که چون لشکری را مأمور می نمود قائدان سپاه را با لشکریان طلب فرموده بدین گونه وصیت و موعظه می فرمود ایشان رامی فرمود: بروید به نام خدای تعالی و استقامت جوئید به خدای و جهاد کنید برای خدای بر ملت رسول خدای. هان ای مردم! مکر نکنید واز غنایم سرقت روا مدارید و کفار را بعد از قتل چشم وگوش و دیگر اعضا قطع نفرمائید و پیران و اطفال و زنان را نکشید و رهبانان را که درغارها و بیغوله ها جای دارند به قتل نرسانید و درختان را از بیخ نزنید جز آنکه مضطر باشید و نخلستان را مسوزانید و به آب غرق کنید و درختان میوه دار را برنیاورید و حرث و زرع را مسوزانید باشد که هم بدان محتاج شوید و جانوران حلال گوشت را نابود نکنید جز اینکه از بهر قوت لازم افتد و هرگز آب مشرکان را با زهرآلوده مسازید و حیلت میارید. [۵۲] . و هرگز آن حضرت با دشمن جز این معاملت نکرد و شبیخون بر دشمن نزد و از هرجهادی، جهاد با نفس را بزرگتر میدانست، چنانکه روایت شده که وقتی لشکرآن حضرت از جهاد با کفار آمده بودند، حضرت

فرمود: مرحبا جماعتی که به جاآوردند جهاد کوچکتر را و بر ایشان است جهاد بزرگتر. عرض کردند: جهاد بزرگترکدام است فرمود: جهاد با نفس اماره [۵۳] و در روایت معتبره منقول است که ازآن حضرت پرسیدند که چرا موی محاسن شما زود سفید شده فرمود که مرا پیر کرد سوره هود و واقعه و مرسلات و عم یتسئلون که در آنها و روایت شده که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام ز دنیا رفتن گذاشت درهم و دیناری و نه غلام و کنیزی و نه گوسفند و شتری به غیر از شترسواری خود. و چون به رحمت الهی واصل شد زرهش در گرو بود نزد یهودی ازیهودان مدینه برای بیست صاع جو که برای نفقه عیال خود از او بهقرض گرفته بود. [۵۴] . و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: که ملکی به نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم آمد و گفت: پروردگارت ترا سلام می رساند و می فرماید که اگر میخواهی صحرای مکه را همه از بهر تو طلا میکنم. پس حضرت سر به سوی آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا! میخواهم یک روز سیر باشم و ترا حمد کنم و یک روز گرسنه باشم و از تو سؤال کنم و فرمود که آن حضرت سهروز از نان گندم سیر نشد تا به رحمت الهی واصل شد. [۵۵] . و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که فرمود: با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودیم در کندن خندق، ناگاه حضرت فاطمه علیهاالسلام آمد وپاره نانی برای آن حضرت آورد و حضرت فرمود: که این چیست فاطمه علیهاالسلام عرض کرد: قرص نانی برای حسن و حسین(علیهماالسلام) پخته بودم و این پاره را برای شما آوردم. حضرت فرمود که: سه روز است که طعام داخل جوف پدر تو نشده است و این اول طعامیاست که می خورم [۵۶] و ابن عباس گفته که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر روی خاک می نشست و بر روی خاک طعام تناول می نمود و گوسفند را به دست خود می بست و اگر غلامی آن حضرت را برای نان جوی می طلبید به خانه خود، اجابت او می فرمود. [۵۷] و ازحضرت صادق علیه السلام روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم هر روز سیصد و شصت مرتبه به عدد رگهای بدن می گفت:«الحمد لله رب العالمین کثیرا علی کل حال.» [۵۸] . و از مجلسی برنمی خاست هر چند کم می نشست تا بیست و پنج مرتبهاستغفارنمی کرد. [۵۹] . و روزی هفتاد مرتبه «استغفر الله» و هفتاد مرتبه «اتوب الی الله»میگفت. [۶۰] . و روایت شده که شب جمعه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد قبا اراده افطار نمود و فرمود: که آیا آشامیدنی هست که به آن افطار نمایم، اوس بنخولی انصاری کاسه شیری آورد که عسل در آن ریخته بود، چون حضرت بر دهان گذاشت و طعم آنرا یافت از دهان برداشت و فرمود که این دو آشامیدنی است که ازیکی بدیگری اکتفا میتوان نمود من نمی خورم هر دو را و حرام نمی کنم بر مردم خوردن آن را ولیکن فروتنی میکنم برای خدا و هرکه فروتنی کند برای حق تعالی خدا او را بلند می گرداند و هرکه تکبر کند خدا او را پست میگرداند و هرکه درمعیشت خود میان هر و باشد خدا او را روزی میدهد و هرکه اسراف کند خدا او رامحروم می گرداند و هرکه مرگ رابسیار یاد کند خدا او را دوست میدارد. [۶۱] . و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در اول بعثت مدتی آن قدر روزه پیاپی گرفت که گفتند دیگر ترک نخواهد کرد پس مدتی ترک روزه کرد که گفتند نخواهد گرفت، مدتی یک در میان روزه می گرفت به طریق حضرت داود علیه السلام، پس آن را ترک کرد و درهر ماه ایام البیض آن را روزه می داشت، پس آن را ترک فرمود و سنتش بر آن قرارگرفت که در هر ماه پنجشنبه اول ماه و پنجشنبه آخر ماه و چهارشنبه اول از دهه میان ماه را روزهمی داشت و بر این طریق بود تا به جوار رحمت ایزدی پیوست [۶۲] . وماه شعبان را تمام روزه می داشت. [۶۳] . ابن شهر آشوب رحمه الله گفته است که بعضی از آداب شریفه و اخلاق کریمه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم که از اخبار متفرقه ظاهر می شود آن است که آن حضرت از همه کس حکیم تر و داناتر و بردبارتر و شجاعتر و عادلتر ومهربانتر بود و هرگز دستش به دست زنی نرسید که بر او حلال نباشد و سخیترین مردم بود هرگز دینار و درهمی نزد او نماند و اگر از عطایش چیزی زیاد می آمد وشب میرسید قرار نمی گرفت تا آن را به مصرفش می رسانید و زیاده از قوت سال خود هرگز نگاه نمیداشت و باقی را در راه خدا میداد و پست ترین طعام ها را نگاه میداشت مانند جو و خرما و هرچه می طلبیدند عطا میفرمود و بر زمین می نشست و بر زمین طعام می

خورد و بر زمین می خوابیـد و نعلین و جـامه خود راپینه می کرد و در خانه را خود می گشود و گوسـفند را خود می دوشـید و پای شتر راخود می بست و چون خادم از گردانیـدن آسیا مانـده می شـد مـدد او می کرد و آب وضو را به دست خود حاضـر میکرد در شب و پیوسـته سـرش در زیر بود و در حضورمردم تکیه نمی نمود و خـدمتهای اهـل خود را میکرد و بعـد از طعـام انگشـتان خود را میلیسـید و هرگز آروغ نزد و آزاد و بنده که آن حضـرت را به ضـیافت می طلبیدنداجابت می نمود اگرچه از برای پاچه گوسـفندی بود. و هدیه را قبول می نمود اگرچه یک جرعه شـیر بود و تصدق را نمی خورد و نظر بر روی مردم بسـیار نمی کرد و هرگزاز برای دنیا به خشم نمی آمد و از برای خدا غضب می کرد و از گرسـنگی گاهی سـنگ بر شکم می بست و هرچه حاضر می کردند تناول می نمود و هیچ چیز را رد نمی فرمود و برد یمنی می پوشید و جبه پشم می پوشید و جامه های سطبر از پنبه وکتان می پوشید و اکثر جامه های آن حضـرت سـفید بود و عمامه به سر می بست وابتدای پوشیدن جامه را از جانب راست می فرمود و جامه فاخری داشت که مخصـوص روز جمعه بود و چون جـامه نو می پوشـید جـامه کهنه را به مسـکینی می بخشـید و عبـائی داشت که به هر جـائی که میرفت دو ته میکرد و به زیر خودمی افکند و انگشتر نقره در انگشت کوچک دست راست میکرد و خربزه را دوست می داشت و از بوهای بد کراهت داشت و وقت هر وضو ساختن مسواك می کرد وگاه بنده خود را و گاه دیگری را در عقب خود ردیف میکرد و بر هر چه میسـر می شد سوار می شد گاه اسب و گاه استر و گاه دراز گوش. و فرموده که آن حضرت با فقراء و مساکین می نشست و بـا ایشان طعام می خورد وصاحبان علم و صـلاح و اخلاق حسـنه را گرامی می داشت و شـریف هر قوم را تالیف قلب می فرمود و خویشـان خود را احسان میکرد بی آنکه ایشان را بر دیگران اختیارکنـد مگر به چیزی چنـد که خـدا به آن امر کرده است و ادب هر کس را رعـایت میکرد و هر که عـذر میطلبیـد قبول عـذر او مینمود و تبسم بسـیار می کرد در غیر وقت نزول قرآن و موعظه و هرگز صـدای خنـدهاش بلنـد نمیشـد. و در خورش وپوشـش بر بندگان خود زیادتی نمی کرد و هرگز کسـی را دشـنام نداد و هرگز زنان وخـدمت کاران خود را نفرین نکرد و دشـنام نـداد و هر آزاد و غلام و کنیز که برای حاجتی میآمـد برمی خاست و با او می رفت. و درشت خو نبود و در خصومت صدا بلند نمی کرد و بد را به نیکی جزا می داد و به هر که می رسـید ابتدا به سلام می کرد وابتدا به مصافحه می نمود و در هر مجلسـی که می نشـست یاد خدا میکرد و اکثرنشستن آن حضرت رو به قبله بود و هرکه نزد او می آمد او را گرامی می داشت وگـاهی ردای مبارك خود را برای او پهن می کرد و او را ایثار می نمود به بالش خود. ورضا و غضب، او را از گفتن حق مـانع نمی شـد و خیـار را گـاه بـا رطب و گـاه با نمک تناول می فرمود. و از میوه های تر خربزه و انگور را دوست تر می داشت و اکثر خوراك آن حضـرت آب و خرما یا شـیر و خرما بود. گوشت و ثرید و کدو را بسیار دوست میداشت و شکار نمیکرد. اما گوشت شـکار را میخورد و پنیر و روغن می خورد واز گوسـفند دست و کتف را و از شوربا کدو را و از نان خورش سـرکه را و از خرمـا عجوه را و از سبزی هـا کاسـنی و باذروج که ریحان کوهی است دوست می داشت وسبزی نرمرا. [۶۴] . شیخ طبرسی گفته است که تواضع و فروتنی آن حضـرت به مرتبهای بود که در جنگ خیبر و بنی قریظه و بنی النضیر بر دراز گوشی سوار شده بود که لجـامش و جلش ازلیف خرما بود [۶۵] و بر اطفال و زنان سـلام می کرد. روزی شخصـی با آن حضـرت سخن می گفت و میلرزید، فرمود که چرا از من می ترسی، من پادشاه نیستم. [۶۶] . و از انس بن مالك روایت است که گفت: من ده سال خدمت کردم رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم را، پس اف به من نگفت هرگز و نفرمود کـاری را که کرده بودم چرا کردی و کاری را که نکرده بودم چرا نکردی [۶۷] و گفت که از برای آن حضـرت شـرتبی بود که افطار میکرد بر آن و شـربتی بود برای سـحرش و بسا بود که برای افطارو سـحر آن حضرت یک شربت بیش نبود و بسا بود آن شربت شیری بود و بسا بود که شربت آن حضرت نانی بود که در آب آمیخته شده بود، پس شبی شربت آن جناب را مهیا کردم آن بزرگوار دیر کرد گمان کردم که بعضی از صحابه آن حضرت را دعوت کرده، پس من شـربت آن حضـرت را خوردم، پس یك ساعت بعد از عشا آن حضـرت تشریف آورد، از بعض همراهان آن جنـاب پرسـیدم که آیـا پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سـلم در جائی افطار کرده یا کسـی آنجناب را دعوت کرده گفت: نه! پس آن

شب را به روز آوردم از کثرت غم به مرتبه‌ای که غیر از خدا نداند از جهت آنکه آن حضرت آن شربت را طلب کند و نیابد و گرسنه به روز آورد و همانطور شد آن جناب داخل صبح شد در حالتی که روزه گرفته بود و تا به حال از من از امر آن شربت سؤال نکرد و یادی از آن ننمود. [۶۸] مطرزی در «مغرب» گفته که انس بن مالک را برادری بود از مادر که او را ابو عمیرمی گفتند، روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام و را مشاهده کرد به حالت حزن و غم، پرسید او را چه شده که محزون است گفتند: «مات نغیره»،جوجه گنجشکی داشته است که مرده. حضرت به عنوان مزاح به او فرمود: یا اباعمیر، ما فعل النغیر [۶۹] و روایت شده که آن بزرگوار در سفری بود امر فرمود برای طعام گوسفندی ذبح نمایند، شخصی عرض کرد که ذبح آن به عهده من و دیگری گفت که پوست کندن آن با من و شخص دیگر گفت که پختن آن با من. آن حضرت فرمود که جمع کردن هیزمش با من باشد. گفتند: یا رسول الله! ما هستیم و هیزم جمع می کنیم محتاج به زحمت شما نیست، فرمود: این را میدانم لیکن خوش ندارم که خود را بر شماامتیازی دهم، پس به درستی که حق تعالی کراهت دارد از بنده‌اش که ببیند او را ازرفقایش خود را امتیاز داده. [۷۰] و روایت شده که خدمتکاران مدینه بعد از نماز صبح می آوردند ظرفهای آب خود راخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که آن حضرت دست مبارک خودرا در آن داخل کند تا تبرک شود و بسا بود که صبح های سرد بود و حضرت دست درآنها داخل می فرمود و کراهتی اظهار نمی فرمود و نیز می آوردند خدمت آن جناب کودک صغیر را تا دعا کند از برای او به برکت، یا نام گذارد او را، پس آن جناب کودک را در دامن می گرفت به جهت دل خوشی اهل او و بسا بود که آن کودک بول می کرد برجامه آن حضرت، پس بعضی کسانی که حاضر بودند صیحه می زدند بر طفل.حضرت می فرمود: قطع مکنید بول او را، پس می گذاشت او را تا بول کند! پس حضرت فارغ می شد از دعای او یا نام گذاشتن او، پس اهل طفل مسرور می شدند وچنان می فهمیدند که آن حضرت متاذی نشده است پس چون می رفتند حضرت جامه خود رامی شست. [۷۱] . و در خبر است که وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام با یکی از اهل ذمه همسفر شد آن مرد ذمی پرسید از آن حضرت که اراده کجا داری ای بنده خدا فرمود: اراده کوفه دارم. پس چون راه ذمی از راه کوفه جدا شد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام راه کوفه را گذاشت و در جاده او پا گذاشت، آن مرد ذمی عرض کرد: آیا نگفتی که من قصد کوفه دارم فرمود: چرا، عرض کرد: پس این راه کوفه نیست که با من می آئی راه کوفه همان است که آن را واگذاشتی، فرمود: دانستم آن را، گفت: پس چرا با من آمدی و حال آنکه دانستی این راه تو نیست حضرت فرمود: این به جهت آن استکه از تمامی خوش رفتاری با رفیق آن است که او را مقداری مشایعت کنند در وقت جدا شدن از او، همچنین امر فرموده ما را پیغمبر ما، آن مرد ذمی گفت: پیغمبر شمابه این امر کرده شما را فرمود: بلی. آن مرد ذمی گفت: پس به جهت این افعال کریمه و خصال حمیده است که متابعت کرده او را هرکه متابعت کرده و من تراشاهد می گیرم بر دین تو، پس برگشت آن شخص ذمی با امیرالمؤمنین علیهالسلام پس چون شناخت آن حضرت را اسلام آورد. [۷۲] . ولنعم ما قال البوصیری: شعر:محمد سید الکونین والثقلین والفریقین من عرب ومن عجمفاق النبین فی خلق و فی خلق ولم یدانوه فی علم ولا کرموکلهم من رسول الله ملتمس غرفا من البحر اورشفا من الدیمفهو الذی تم معناه و صورته ثم اصطفاه حبیبا بارئ النسمفمبلغ العلم فیه اءنه بشر و انه خیر خلق الله کلهم از انس منقول است که گفت من نه سال خدمت آن حضرت کردم یک بار به من نگفت که چرا چنین کردی و هرگزش کاری را بر من عیب نکرد و هرگز بوی خوشی خوشتر از بوی آن حضرت نشنیدم و با کسی که می نشست زانویش بر زانوی اوپیشی نمی گرفت. [۷۳] روزی اعرابی آمد و ردای مبارکش را به عنف کشید به حدی که کهدر گردن مبارکش جای کنار ردا ماند، پس گفت از مال خدا به من بده، پس آن حضرت از روی لطف به سوی او التفات فرمود و خندید و فرمود که به او عطائی دادند [۷۴] ، پس حق تعالی فرستاد که (نک لعلی خلق عظیم). [۷۵] . و از ابن عباس منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من تادیب کرده خدایم و علی تادیب کرده من است، حق تعالی مرا امر فرمود به سخاوت و نیکی و نهی کرد مرا از بخل و جفا و هیچ صفت نزد حق تعالی بدتر ازبخل و بدی خلق نیست. [۷۶] . و شجاعت آن

حضرت به مرتبه ای بود که حضرت اسدالله الغالب علیه السلام می گفت که هر گاه جنگ گرم می شد ما پناه به آن حضرت می بردیم و هیچکس به دشمن نزدیکتر از آن حضرت نبود. [۷۷] و ابن عباس نقل کرده چون سؤالی از آن حضرتمی کردند مکرر می فرمود تا بر سائل مشتبه نشود. [۷۸] . آداب سفره و غذاخوردن و روایت شده که آن حضرت سیر و پیاز و تره و بقل بد بو تناول نمی نمود و هرگزطعامی را مذمت نمی فرمود و اگر خوشش می آمد می خورد والاـ ترک می کرد و درمجلس از همه مردمان پیشتر دست به طعام می برد و از همه کس دیرتر دست میکشید و از جلو خود تناول می فرمود مگر خرما که دست به تمامت آن میگردانید و کاسه را می لیسید و انگشتان خود را یک یک می لیسید و بعد از طعام دست می شست و دست بر رو می کشید و تا ممکن بود تنها چیزی نمی خورد. [۷۹] . و در آب آشامیدن اول «بسم الله» می گفت و اندکی می آشامید و از لب برمی داشت و «الحمدلله» می گفت تا سه مرتبه و گاهی به یک نفس می آشامید و گاهی در ظرف چوب و گاه در ظرف پوست و گاه در خزف تناول می نمود و چون اینها نبود دستها را پر از آب میکرد و می آشامید و گاه از دهان مشگ می آشامید و سر وریش خود را به سدر می شست و روغن مالیدن را دوست می داشت و ژولیده موبودن را کراهت می داشت و چون به خانه داخل می شد سه نوبت رخصت می طلبید. و نمی گذاشت کس در برابر او بایستد و هرگز با دو انگشت طعام نمی خورد و بلکه با سه انگشت و بالاتر میل می فرمود و هیچ عطری با عرق آن حضرت برابر نبود و هرگز بوی بد بر مشام آن حضرت نمی رسید و آب دهان مبارک به هر چه می افکند برکت می یافت و به هر مریضی می مالید شفا می یافت وبه هر لغت سخن می گفت و قادر بر نوشتن و خواندن بود با اینکه هرگز ننوشت و هردابه که آن حضرت سوار می شد پیر نمی گشت و بر هر سنگ و درخت که می گذشت او را سلام می دادند و مگس و پشه وامثال آن بر آن حضرت نمی نشست و مرغ ازفراز سر آن حضرت پرواز نمی کرد و هنگام عبور جای قدم مبارکش بر زمین نرم رسم نمی شد و گاه بر سنگ سخت می رفت و نشان پایش رسم می گشت و با آن همه تواضع، مهابتی از آن حضرت در دلها بود که بر روی مبارکش نظر نمی توانستند کرد. [۸۰] . شوخی های پیامبر و می فرمود: چند صفت را فرو نگذارم: نشستن بر خاک و با غلامان طعام خوردن وسوار بر درازگوش و دوشیدن بز به دست خود و پوشیدن پشم وسلام کردن براطفال. [۸۱] . و وارد شده که آن حضرت مزاح می کرد اما حرف باطل نمی گفت و نقل کرده اند که روزی آن حضرت دست کسی را گرفت و فرمود که می خرد این بنده را یعنی بنده خدا را. [۸۲] و روزی زنی احوال شوهر خود را نقل می کرد، حضرت فرمود: که آن است که در چشمش سفیدی هست آن زن گفت: نه. چون به شوهرش نقل کرد گفت: حضرت مزاح کرده و راست فرموده سفیدی چشم همه کس بیش از سیاهی است. و پیره زالی از انصار به آن حضرت عرض کرد که استدعا کن برای من از خدا بهشت را، فرمود که زنان پیر داخل بهشت نمی شوند پس آن زن گریست، حضرت خندید و فرمود که جوان و باکره می شوند و داخل بهشت می شوند. و حکایت مزاح آن حضرت با پیره زنی دیگر و بلال و عباس و دیگران معروف است. و ابن شهرآشوب روایت کرده است زنی به خدمت آن حضرت آمد و از مردی شکایت کردکه مرا بوسید، حضرت او را طلبید و فرمود چرا چنین کرده ای گفت: اگر بد کرده ام او هم از من قصاص نماید یعنی تلافی این بد را نسبت به من بکند، آن جناب تبسم نمود و فرمود: دیگر چنین کاری مکن، گفت: نخواهم کرد. مؤلف می گوید: هر عاقلی که به نظر انصاف تدبر و تأمل کند در آنچه ذکر کردیم ازاخلاق حسنه و اطوار حمیده آن حضرت به علم الیقین خواهد دانست حقیت وپیغمبری آن حضرت را و آنکه این اخلاق شریفه نیست جز به امر اعجاز، زیرا که آن حضرت در میان گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه عری و بری بودند و مدار ایشان بر عصبیت و عناد و نزاع و تغایر و تحاسد و فساد بود و در حج مانند حیوانات عریان می شدند و بر دور کعبه دست بر هم میزدند و صفیرمیکشیدند و بر میجستند چنانکه حق تعالی حکایت کرده حال آنها را فرموده: (و ما کان صلاتهم عند البیت الامکاء وتصدیه.) [۸۳] . و کسانی که عبادت ایشان چنین بوده از آن معلوم می شود که سایر اطوار ایشان چه خواهد بود. والحال که زیاده از هزار و سیصد سال است که از بعثت آن حضرت گذشته و شریعت مقدسه ایشان را از طوعاء و کرها به اصلاح آورده است، کسی

که درصحرای مکه ایشان را مشاهده کند می داند که در چه مرتبه از انسانیت و در چه مرحله از آدمیت میباشند. و آن حضرت در میان چنین گروهی از اعراب به هم میرسید با جمیع آداب حسنه و اخلاق مستحسنه و اطوار حمیده. از علم و حلم وکرم و سخاوت و عفت و شجاعت و مروت و سایر صفات کمالیه که علمای فریقیندر این باب کتابها نوشته اند و عشری از اعشار آن را احصا نکرده و به عجزخوداعتراف نموده اند. والله العالم

در ذکر پاره ای از معجزات رسول خدا

بدان که از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم معجزاتی بوده که از برای غیر آن حضرت از پیغمبران دیگر نبوده و نظیر معجزات جمیع پیغمبران ازآن حضرت به ظهور آمده است و «ابن شهر آشوب» نقل کرده که چهار هزار وچهارصد و چهل بوده معجزات آن حضرت، که سه هزار از آنها ذکر شدهاست. [۸۴] . فقیر گوید: که جمیع اقوال و اطوار و اخلاق آن حضرت معجزه بود خصوص اخبارآن حضرت به غائبات چنان که می آید انشاء الله تعالی اشاره به آن، بعلاوه آن معجزاتی که قبل از ولادت آن حضرت و در حین ولادت شریفش ظاهر شده چنانچه بر اهل اطلاع ظاهر و هویداست و اقوی و ابقی از همه معجزات آن حضرت، قرآن مجید است که از اتیان به مثل آن تمامی فصحا و بلغا عاجز گشتند و بر عجز خودگردن نهادند و هرکس در مقابل قرآن کلمه های چند به هم پیوست مفتضح و رسوا گشت مانند مسیلمه کذاب و اسود عنسی و غیره. از کلمات مسیلمه است که دربرابر سوره «والذاریات»، گفته: «والزارعات زرعا، فالحاصدات حصدا، فالطاحنات طحنا، فالخابزات خبزا فالا_کلات اکلا» و در برابر سوره «کوثر»، گفته: «انا اعطیناک الجاهر فصل لربک وهاجر ان شانئك هو الکافر» و از کلمات اسود است که مقابل سوره «بروج» آورده: «والسماء ذات البروج والارض ذات المروج والنساء ذات الفروج والخیل ذات السروج و نحن علیها نموجبین اللوی والفلوج» و این کلمات نیز از او است: «یا ضفدع بین ضفدعین نقی نقی کم تنقین لا الشارب تمنعین ولا المء تکدرین اعلاک فی الماء و اسفلک فیالطین» این معجزه قرآن مجید است که این کلمات ناهموار را مسیلمه و اسود به هم ببندند و آن را وحی منزل گویند و در مقابل جماعت کثیر قرائت کنند، زیرا که مسیلمه واسود، عرب بودند و هیچ عرب چنین کلام ناستوده نمی گوید و اگر گوید قبح آن رابداند و بر کس نخواند و کسی که خواهد بر مختصری از اعجاز قرآن مطلع شود رجوع کند به باب چهاردهم جلد دوم «حیاهالقلوب» علامه مجلسی(رضوان الله علیه)، زیرا که این کتاب گنجایش ذکر آن ندارد. و بالجمله، ما در این کتاب مبارک اشاره می کنیم به چند نوع از معجزات آنحضرت. معجزات نوع اول نوع اول: معجزاتی است که متعلق است به اجرام سماویه مانند شق قمر و رد شمس و تظلیل غمام و نزول باران و نازل شدن مائده و طعامها و میوه ها برای آن حضرت ازآسمان و غیر ذلک و ما در اینجا به ذکر چهار امر از آنها اکتفا می کنیم: شق القمر اول: در شق قمر است: الله تعالی (اقتربت الساعه وانشق القمر و ان یروا آیه یعرضوا و یقولوا سحر قالمستمر)، [۸۵] . یعنی نزدیک شد قیامت و به دو نیم شد ماه و اگر ببینند آیتی و معجزهای رومی گردانند و می گویند سحری است پیوسته. [۸۶] . اکثر مفسران خاصه و عامه روایت کرده اند که این آیات وقتی نازل شد که قریش درمکه از آن حضرت معجزه طلب کردند حضرت اشاره به ماه فرمود، به قدرت حق تعالی به دو نیم شد و در بعضی روایات است که آن در شب چهاردهم ذی حجه بود. [۸۷] . رد الشمس دوم: علماء خاصه و عامه به سندهای بسیار از اسماء بنت عمیس و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را پی کاری فرستاد و چون وقت نماز عصر شد و نماز عصر گزاردندحضرت امیر علیه السلام آمد و نماز عصر نکرده بود، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سر مبارک خود را در دامن آن حضرت گزارد و خوابید و وحی برآن حضرت نازل شد و سر خود را به جامه پیچیده و مشغول شنیدن وحی گردید تانزدیک شد که آفتاب فرو رود و چون وحی منقطع شد حضرت فرمود: یا علی! نمازکردهای گفت: نه یا رسول الله نتوانستم سر مبارک ترا از دامن خود دور کنم. پس حضرت فرمود که خداوندا! علی مشغول طاعت تو و طاعت رسول تو بود پس آفتاب را

برای او برگردان! اسماء گفت: والله! دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و به جائی رسید که بر زمین ها تابید و وقت فضیلت عصر برگشت و حضرت نماز کرد و بازآفتاب فرو رفت. [۸۸] . ریزش باران سوم:ایضا خاصه و عامه روایت کرده اند که چون قبایل عرب با یکدیگر اتفاق کردند در اذیت آن حضرت، حضرت فرمود که خداوندا، عذاب خود را سخت کن بر قبایل مضر و بر ایشان قحطی بفرست مانند قحطی زمان یوسف، پس باران هفت سال برایشان نبارید و در مدینه نیز قحطی به هم رسید، اعرابی به خدمت آن حضرت آمد واز جانب عرب استغاثه کرد که درختان ما خشکید و گیاههای ما منقطع گردید و شیردر پستان حیوانات و زنان ما نمانده و چهار پایان ما هلاک شدند، پس حضرت برمنبر آمد وحمد ثنای حق تعالی ادا نمود و دعای باران خواند و در اثنای دعای آن حضرت باران جاری شد و یک هفته بارید و چندان باران آمد که اهل مدینه به شکایت آمدند و گفتند: یا رسول الله! می ترسیم غرق شویم و خانه های ما منهدم شود، پس حضرت اشاره فرمود به سوی آسمان و گفت: حوالینا ولا علینا»، خداوندا، بر حوالی ما بباران و بر ما مباران. و به «اللهم هر طرف که اشاره می فرمود ابر گشوده می شد پس ابر از مدینه برطرف شد و بر دور مدینه مانندااکلیل حلقه شد و بر اطراف مانند سیلاب می بارید و بر مدینه یک قطره نمی بارید ویک ماه سیلاب در رودخانه ها جاری بود، پس حضرت فرمود: والله اگر ابوطالب زنده می بود دیده اش روشن میشد. بعضی از اصحاب عرض کردند: مگر این شعر را از او به خاطر آوردید شعر:وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمه للاراملآنحضرت فرمود: چنین باشد. [۸۹] . تسبیح گفتن انگور چهارم: به سند معتبر از ام سلمه منقول است که روزی فاطمه علیهاالسلام آمد به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و امام حسن و امام حسین را برداشته بود و حریره ساخته بود و با خود آورده بود چون داخل شد حضرت فرمود که پسرعمت را برای من بطلب. چون امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد امام حسن را دردامن راست و امام حسین را در دامن چپ و علی و فاطمه را در پیش رو و پس سرخود نشانید و عبای خیبری بر ایشان پوشانید و سه مرتبه گفت: خداوندا! اینها اهلبیت منانند، پس از ایشان دور گردان شک و گناه را و پاک گردان ایشان را پاک کردنی.و من در میان عتبه در ایستاده بودم، گفتم: یا رسول الله! من از ایشانم فرمود: که بازگشت تو به خیر است اما از ایشان نیستی. پس جبرئیل آمد و طبقی از انار و انگوربهشت آورد چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام نار و انگور را دردست گرفت هر دو تسبیح خدا گفتند و آن حضرت تناول نمود، پس به دست حسنو حسین داد و در دست ایشان سبحان الله گفتند و ایشان تناول نمودند، پس بهدست علی علیه السلام داد تسبیح گفتند و آن حضرت تناول نمود، پس شخصی ازصحابه داخل شد و خواست که از انار و انگور بخورد. جبرئیل گفت: نمی خورد ازاین میوه ها مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر. [۹۰] . معجزات نوع دوم نوع دوم: معجزاتی است که از آن حضرت در جمادات و نباتات ظاهر شده مانند سلام کردن سنگ و درخت بر آنحضرت [۹۱] و حرکت کردن درخت به امر آنحضرت [۹۲] وتسبیح سنگریزه در دست آنحضرت [۹۳] و حنین جذع [۹۴] و شمشیر شدن چوب برای عکاشه در بدر [۹۵] و برای عبدالله بن جحش در احد [۹۶] و شمشیر شدن برگ نخل برای ابودجانه به معجزه آن حضرت [۹۷] و فرو رفتن دستهای اسب سراقه بر زمین دروقتی که به دنبال آن حضرت رفت در اول هجرت [۹۸] و غیر ذلک و ما در اینجا اکتفامی کنیم به ذکر چند امر: درخت حنانه اول: خاصه و عامه به سندهای بسیار روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه هجرت نمود و مسجد را بنا کرد در جانب مسجد درخت خرمائی خشک کهنه بود و هرگاه که حضرت خطبه میخواند بر آن درخت تکیه میفرمود پس مردی آمد و گفت: یا رسول الله، رخصت ده که برای تو منبری بسازم که در وقت خطبه بر آن قرارگیری و چون مرخص شد برای حضرت منبریساخت که سه پایه داشت و حضرت بر پایه سوم می نشست، اول مرتبه که آن حضرت بر منبر برآمد آن درخت به ناله آمد، مانند نالهای که ناقه در مفارقت فرزند خود کند، پس حضرت از منبر به زیر آمد و درخت را در برگرفت تا ساکن شد،پس حضرت فرمود: اگر من آن را در بر نمی گرفتم تا قیامت ناله میکرد و آن را «حنانه» میگفتند و بود تا آنکه بنی امیه مسجد را خراب کردند و از نو بنا کردند و آن درخت را بریدند [۹۹] و در روایت دیگر منقول است که حضرت فرمود که آن درخت را کندند و در زیرمنبر

دفن کردند. [۱۰۰] . درخت متحرک دوم: در نهج البلاغه و غیر آن، از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که فرمود من با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودم روزی که اشراف قریش به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: یا محمد، تو دعوی بزرگی می کنی که پدران وخویشان تو نکرده اند و ما از تو امری سؤال می کنیم اگر اجابت ما می نمائی میدانی مکه تو پیغمبری و رسول و اگر نکنی میدانیم که ساحر و دروغگوئی. حضرت فرمود که سؤال شما چیست گفتند: بخوانی از برای ما این درخت را که تا کنده شود ازریشه خود و بیاید در پیش تو بایستد، حضرت فرمود که خدا بر همه چیز قادراست، اگر بکند شما ایمان خواهید آورد گفتند: بلی، فرمود که من می نمایم به شما آنچه طلبیدید و میدانم که ایمان نخواهید آورد و در میان شما جمعی هستند که کشته خواهند شد در جنگ بدر و در چاه بدر خواهند افتاد و جمعی هستند که لشکرها برخواهند انگیخت و به جنگ من خواهند آورد، پس فرمود: ای درخت!اگر ایمان به خدا و روز قیامت داری و میدانی که من رسول خدایم پس کنده شو باریشه های خود تا بایستی در پیش من به اذن خدا. پس به حق آن خداوندی که او رابه حق فرستاد که آن درخت با ریشه ها کنده شد از زمین و به جانب آن حضرت روانه شد با صوتی شدید و صدائی مانند صدای بالهای مرغان، تا نزد آن حضرت ایستاد وسایه بر سر مبارک آن حضرت انداخت و شاخ بلند خود را بر سر آن حضرت گشودوشاخ دیگر بر سرمن گشود و من در جانب راست آن حضرت ایستاده بودم چون این معجزه نمایان را دیدند از روی علو و تکبر گفتند: امر کن او را که برگردد وبه دو نیم شود و نصفش بیاید و نصفش در جای خود بماند. حضرت آن را امر کرد وبرگشت و نصفش جدا شد و با صدای عظیم به نهایت سرعت دوید تا به نزدیک آن حضرت رسید. گفتند: بفرما که این نصف برگردد و با نصف دیگر متصل گردد.حضرت فرمود و چنان شد که خواسته بودند، پس من گفتم: لا اله الا الله! اول کسی که به تو ایمان می آورد منم و اول کس که اقرار می کند که آنچه درخت کرد از برای تصدیق پیغمبری و تعظیم تو کرد منم، پس همه آن کافران گفتند: بلکه ما میگوئیم که تو ساحر و کذابی و جادوهای عجیب داری و ترا تصدیق نمی کند مگر مثل این که درپهلوی تو ایستاده است. [۱۰۱] . شباهت درخت متحرک با جریان ابرهه فقیر گوید: که «صاحب ناسخ» نگاشته که این معجزه که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در تحریک درخت نقل فرموده با قصه «ابرهه» و ظهور ابابیل مشابهتی دارد، زیرا که علی علیه السلام خود را وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و امام مفترض الطاعه می شمرد وخود را صادق و مصدق می دانست در مسجد کوفه بر فراز منبر وقتی که بیست هزارکس در پای منبر او گوش بر فرمان او داشتند نتواند بود که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دروغ بندد و بگوید پیغمبر درخت را پیش خود خواند و درخت فرمانبردار شد، چه این هنگام که علی علیه السلام این روایت می کرد جماعتی حاضر بودند که با علی علیه السلام هنگام تحریک درخت حاضر بودند و خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام را کس نتواند تحریف کرد، چه هیچ کس را این فصاحت وبلاغت نبوده و بر زیادت از صدر اسلام تا کنون خطب آن حضرت در نزد علما مضبوط و محفوظ است. انتهی. [۱۰۲] . درخت همیشه سبز سوم: راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به سوی «جعرانه» (نام موضعی است)برگشت در جنگ حنین و قسمت کرد غنایم را در میان صحابه، صحابه از پی آن حضرت می رفتند و سؤال میکردند و حضرت به ایشان عطا می فرمود تا اینکه ملج أ کردند آن حضرت را که به سوی درختی رفت و به درخت پشت خود راچسبانید و باز هجوم آوردند و آن حضرت را آزار می کردند تا آن که پشت مبارکش مجروح شد و ردایش بر درخت بند شد پس از پیش درخت به سوی دیگر رفت وفرمود که ردای مرا بدهید والله که اگر به عدد درختهای مکه و یمن گوسفند داشته باشم همه را در میان شما قسمت خواهم کرد و مرا ترسنده و بخیل نخواهید یافت.پس در ماه ذیقعده از جعرانه بیرون رفت و از برکت پشت مبارک هرگز آن درخت راخشک ندیدند و پیوسته تر و تازه بود درهمه فصل که گویا همیشه آب بر آن می پاشیدند. [۱۰۳] . تازیانه نورانی چهارم: «ابن شهر آشوب» روایت کرده که قریش طفیل بن عمرو را گفتند که چون در مسجدالحرام داخل شوی پنبه در گوشهای خود پر کن که قرآن خواندن محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نشنوی مبادا ترا فریب

دهـد، چون داخل مسـجد شـدهر چنـد پنبه در گوش خود بیشتر فرو میبرد صـدای آن حضـرت را بیشتر می شـنید پس به این معجزه مسلمان شـد و گفت: یا رسول الله من در میان قوم خود سـرکرده ومطاع ایشانم، اگر به من علامتی بـدهی ایشان را به اسلام دعوت می کنم. حضـرت فرمود: خداوندا، او را علامتی کرامت کن، چون به قوم خود برگشت از سـر تازیانه اونوری مانند قندیل ساطعبود. [۱۰۴] . معجزات نوع سوم نوع سوم: معجزاتی است که در حیوانات ظاهر شـده، مانند تکلم کردن گوساله آلذریح و دعوت او مردم را به نبوت آن حضـرت [۱۰۵] و تکلم اطفال شـیرخواره باآن حضـرت [۱۰۶] و تکلم گرگ و شـتر و سوسـمار و یعفور و گوسـفند زهرآلوده و غیرذلک [۱۰۷] از حکایات بسیار و ما در اینجا اکتفا می کنیم به ذکر چند امر: تقاضای آهو از پیامبر اول: راوندی و ابن بـابویه از ام سـلمه روایت کرده انـد که روزی حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله و سـلم در صـحرائی راه می رفت ناگاه شـنید که منادی ندا می کند: یارسول الله حضـرت نظر کرد کسی را ندید، پس بار دیگر ندا شنید و کسی را ندید ودر مرتبه سوم که نظر کرد آهوئی را دیـد که بسـته اند، آهو گفت: این اعرابی مرا شـکارکرده است و من دو طفل در این کوه دارم مرا رها کن که بروم و آنها را شیر بدهم وبرگردم. فرمود: خواهی کرد گفت: اگر نکنم خدا مرا عذاب کند مانند عذاب عشاران، پس حضرت آن را رها کرد تا رفت و فرزندان خود را شیر داد و به زودی برگشت و حضرت آن را بست. چون اعرابی آن حال را مشاهده کرد گفت: یا رسول الله آن را رها کن. چون آن را رها کرد دوید و می گفت: اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و «ابن شهر آشوب» روایت کرده است که آن آهو را یهودی شـکار کرده بود و چون به نزد فرزنـدان خود رفت و قصه خود را برای ایشان نقل کرد گفتند: حضـرت رسول صلی الله علیه و آله و سـلم ضامن تو گردیـده و منتظر است، ما شـیر نمی خوریم تا به خدمت آن حضـرت برویم، پس به خدمت آن حضـرت شتافتند و بر آن حضرت ثنا گفتند و آن دو «آهو بچه» روهای خود را بر پای آن حضرت می مالیدند، پس یهودی گریست و مسلمان شد و گفت آهو را رها کردم و در آن موضع مسجدی بنا کردند و حضرت زنجیری در گردن آن آهوها برای نشانه بست و فرمود که حرام کردم گوشت شـما را بر صیادان. [۱۰۸] شـکایت شتر دوم: جماعتی از مشایخ به سـندهای بسیار از حضرت صادق علیه السـلام روایت کرده اند که روزی حضـرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود ناگاه شتری آمد و نزدیک آن حضرت خوابید سـر را بر زمین گذاشت و فریاد می کرد، عمر گفت:یا رسول الله، این شتر ترا سـجده کرد و ما سزاوارتریم به آنکه ترا سجده کنیم.حضـرت فرمود: بلکه خدا را سـجده کنید این شتر آمده است شـکایت می کند ازصاحبانش و می گوید که من از ملک ایشان به هم رسـیده ام و تا حال مرا کار فرموده انـد و اکنون که پیر و کور و نحیف و ناتوان شـده ام می خواهند مرا بکشـند و اگر امر می کردم که کسـی برای کسـی سـجده کند هر آینه امر می کردم که زن برای شوهر سـجده کند [۱۰۹] پس حضـرت فرستاد و صاحب شـتر را طلبیـد و فرمـود کـه ایـن شـتر از تـو چنین شـکایت می کنـد.گفت: راست می گویـد مـا ولیمه داشـتیم و خواسـتیم که آن را بکشیمحضـرت فرمود که آن را نکشید صاحبش گفت چنین باشد. [۱۱۰] . سوم: راونـدی و غیر او از محدثان خاصه و عامه روایت کرده انـد که «سـفینه» آزاد کرده حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله و سـلم گفت که حضـرت مرا به بعضـی ازجنگها فرسـتاد و بر کشتی سوار شـدیم و کشتی ما شـکست و رفیقان و متاعها همه غرق شدنـد و من بر تختهای بند شدم موج مرا به کوهی رسانید و در میـان دریـا چون بر کوه بالاـ رفتم موجی آمـد و مرا برداشت و به میان دریا برد و باز مرا به آن کوه رسانیـد و مکرر چنین شـد تا در آخر مرا به ساحل رسانید و در میان دریا می گردیدم ناگاه دیدم شـیری از بیشه بیرون آمد و قصد هلاک من کرد من دست از جان شستم ودست به آسمان برداشتم و گفتم: من بنده تو و آزاد کرده پیغمبر توام و مرا از غرق شدن نجات دادی آیا شیر را بر من مسلط می گردانی پس در دلم افتاد که گفتم: ایسبع من سـفینه ام مولای رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سـلم حرمت آن حضـرت را در حق مولاـی او نگاه دار. والله که چون این را گفتم خروش خود را فرو گـذاشت ومانـند گربه به نزد من آمـد و خود را گاهی بر پای راست من و گاهی بر پای چپ من می مالید و بر روی من نظر می کرد پس خوابید و اشاره کرد به سوی من که سوار شوچون سوار شدم به سـرعت تمام مرا به جزیره رسانید که در آنجا درختان میوه بسیارو آبهای شیرین بود، پس اشاره کرد که فرود آی و در برابر

من ایستاد تا از آن آبها خوردم و از آن میوه ها برداشتم و برگی چند گرفتم و عورت خود را با آنها پوشانید مو از آن برگها خرجینی ساختم و از آن میوه ها پر کردم و جامه ای که با خود داشتم درآب فرو برده و برداشتم که اگر مرا به آب احتیاج شود آن بیفشرم و بیاشامم. چونفارغ شدم خوابید و اشاره کرد که سوار شو چون سوار شدم مرا از راه دیگر به کناردریا رسانید ناگاه دیدم کشتی در میان دریا می رود پس جامه خود را حرکت دادم که ایشان مرا دیدند و چون به نزدیک آمدند و مرا بر شیر سوار دیدند بسیار تعجب کردند و تسبیح و تهلیل خدا کردند. می گفتند: تو کیستی از جنی یا از انسی گفتم:من سفینه مولای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می باشم و این شیربرای رعایت حق آن بشیر نذیر اسیر من گردیده و مرا رعایت می کند، چون نام آن حضرت را شنیدند بادبان کشتی را فرود آوردند و کشتی را لنگر افکندند و دو مرد را در کشتی کوچکی نشانیدند و جامه ها برای من فرستادند که من بپوشم و از شیرفرود آمدم و شیر در کناری ایستاد و نظر می کرد که من چه میکنم پس جامه ها به نزد من انداختند و من پوشیدم و یکی از ایشان گفت که بیا بر دوش من سوار شو تا تو رابه کشتی برسانم نباید شیر رعایت حق رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رازیاده از امت او بکند، پس من به نزد شیر رفتم و گفتم: خدا ترا از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جزای خیر بدهد، چون این را گفتم، والله دیدم که آب ازدیده اش فرو ریخت و از جای خود حرکت نکرد تامن داخل کشتی شدم و پیوسته به من نظر می کرد تا از او غایب شدم. [۱۱۱] . چهارم: مشایخ حدیث روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلام راده قضای حاجت می نمود از مردم بسیار دور می شد. روزی در بیابانی برای قضاء حاجت دور شد و موزه خود را کند و قضای حاجت نموده وضو ساخت وچون خواست که موزه را بپوشد مرغ سبزی که آن را «سبز قبا» می گویند از هوافرود آمد موزه حضرت را برداشت و به هوا بلند شد، پس موزه را انداخت مارسیاهی از میانش بیرون آمد و به روایت دیگر مار را از موزه آن حضرت گرفت و بلندشد و به این سبب حضرت نهی فرمود از کشتن آن. [۱۱۲] . فقیر گوید: که نظیر این از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده و آن چنان استکه «ابوالفرج» از «مدائنی» روایت کرده که سید حمیری سوار بر اسب درکناسه کوفه ایستاد و گفت: هر کس یک فضیلت از علی علیه السلام نقل کند که من او را به نظم نیاورده باشم این اسب را با آنچه بر من است به او خواهم داد، پس محدثین شروع کردند به ذکر احادیثی که در فضیلت آن حضرت بود و سید اشعارخود را که متضمن آن فضیلت بود انشاد می کرد تا آنکه مردی او را حدیث کرد ازابوالزغل المرادی که گفت: خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بودم که مشغول تطهیرشد از برای نماز و موزه خود را از پای بیرون کرد ماری داخل کفش آنجناب شد پس زمانیکه خواست کفش خود را بپوشد غرابی پیدا شد و موزه را ربود و بالا بردو بیفکند، آن مار از موزه بیرون شد سید تا این فضیلت را شنید آنچه وعده کرده بودبه وی عطا کرد آنگاه آنرا در شعر خود درآورد و گفت: شعر:الا- یا قوم للعجب العجاب لخف ابیالحسین وللحباب (الابیات). [۱۱۳] . معجزات نوع چهارم نوع چهارم: معجزات آن حضرت است در زنده کردن مردگان و شفای بیماران ومعجزاتی که از اعضای شریفه آن حضرت به ظهور آمده مانند خوب شدن درد چشم امیرالمؤمنین علیه السلام به برکت آب دهان مبارک آن حضرت که بر آن مالیده وزنده کردن آهوئی که گوشت آن را میل فرموده و زنده کردن بزغاله مرد انصاری را که آن حضرت را میهمان کرده بود به آن و تکلم فاطمه بنت اسد رضی الله عنهما با آن حضرت در قبر و زنده کردن آن حضرت آن جوان انصاری را که مادر کور پیری داشت و شفایافتن زخم سلمه بن الاکوع که در خیبر یافته بود به برکت آن حضرت و ملتئم وخوب شدن دست بریده معاذ بن عفرا و پای محمد بن مسلمه و پای عبدالله عتیکو چشم قتاده که از حدقه بیرون آمده بود به برکت آنحضرت و سیر کردن آن حضرت چندین هزار کس را از چند دانه خرما و سیراب کردن جماعتی را بااسبان و شترانشان از آبی کهاز بین انگشتان مبارکش جوشید الی غیرذلک [۱۱۴] . اثر دست مبارک پیامبر اول: راوندی و طبرسی و دیگران روایت کرده اند که کودکی را به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردند که برای او دعا کند چون سرش را کچلدید دست مبارک بر سرش کشید و در ساعت مو برآورد و شفا یافت. چون این خبربه اهل یمن رسید طفلی را به نزد مسیلمه آوردند که دعا کند، مسیلمه دست

برسرش کشید آن طفل کچل شد و موهای سرش ریخت واین بدبختی به فرزندان اونیز سرایت کرد. [۱۱۵] . فقیر گوید: از این نحو معجزات واژگونه [۱۱۶] از مسیلمه بسیار نقل شده از جمله آنکه آب دهان نحس خود را در چاهی افکند آب آن چاه شور شد و وقتی دلوی از آب رادهان زد در چاه ریخت که آبش بسیار شود آن آبی که داشت خشک شد و وقتی آب وضوی او را در بستانی بیفشاندند دیگر گیاه از آن بستان نرست و مردی او را گفت دو پسر دارم در حق ایشان دعائی بکن. مسیلمه دست برداشت و کلمه ای چند بگفت چون مرد به خانه آمد یکی از آن دو پسر را گرگ دریده بود و دیگری به چاه افتاده بود. و مردی را درد چشم بود چون دست بر چشم او کشید نابینا گشت با اوگفتند این معجزات واژگونه را چه کنی گفت آن کس را که در حق من شک بود معجزه من بر وی واژگونه آید. دندانهای آسیب ناپذیر دوم: سید مرتضی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که نابغه جعدی که از شعرای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تعداد شده قصیده‌های در خدمت آن حضرت میخواند تا رسید به این شعر: شعر:بلغنا السمء مجدنا وجدودنا وانا لنرجوفوق ذلک مظهرا مضمون شعر این است که ما رسیدیم به آسمان از عزت و کرم و امیدواریم بالاتر ازآن را، حضرت فرمود که بالاتر از آسمان کجا را گمان داری گفت: بهشت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حضرت فرمود که نیکو گفتی خدا دهان ترا نشکند:راوی گفت: من او را دیدم صد و سی سال از عمر او گذشته بود و دندانهای او درپاکیزگی و سفیدی مانند گل بابونه بود و جمیع بدنش درهم شکسته بود به غیر ازدهانش و به روایت دیگر هر دندانش که می افتاد از آن بهتر میروئید. [۱۱۷] . سوم: روایت شده که ابو هریره خرمائی چند به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و خواستار دعای برکت شد پیغمبر آن خرما را در کف دست مبارک پراکنده گذاشت و خدای را بخواند و فرمود اکنون در انبان خود افکن و هرگاه خواهی دست در آن کن و خرما بیرون آور. [۱۱۸] ابوهریره پیوسته از آن مزود خرما خورد و مهمانی کرد، هنگام قتل عثمان خانه او را غارت کردند و آن انبان را نیزببردند ابوهریره غمناک شد و این شعر در این مقام بگفت: شعر:للناس هم ولی فی الناس همان هم الجراب و قتل الشیخ عثمان. خرمای تازه از درخت خشک چهارم: و نیز روایت شده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با گروهی ازاصحاب به سرای ابوالهیثم بن التیهان رفت. ابوالهیثم گفت: مرحبا به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابه، دوست داشتم که چیزی نزد من باشد و ایثارکنم و مرا چیزی بود بر همسایگان بخش کردم. حضرت فرمود: نیکو کردی جبرئیل چندان در حق همسایه وصیت آورد که گمان کردم میراث برند، آنگاه نخلی خشک در کنار خانه نگریست، علی علیه السلام را فرمود قدحی آب حاضر ساخت، اندکی مضمضه کرده بر درخت بیفشاند، در زمان درخت خرمای خشک خرمای تازه آورد تا همه سیر بخوردند، این از آننعمتها است که در قیامت شما را باشد. [۱۱۹] . زنده کردن دو بچه پنجم: راوندی روایت کرده است که یکی از انصار بزغالهای داشت آن را ذبح کرد به زوجه خود گفت که بعضی را بپزید و بعضی بریان کنید شاید حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ما را مشرف گرداند و امشب در خانه ما افطار کند و به سوی مسجد رفت و دو طفل خرد داشت چون دیدند که پدر ایشان بزغاله را کشت یکی به دیگری گفت بیا تو را ذبح کنم و کارد را گرفت و او را ذبح کرد. مادر که آن حال رامشاهده کرد فریاد کرد و آن پسر دیگر از ترس گریخت و از غرفه به زیر افتاد و مرد.آن زن مؤمنه هر دو طفل مرده خود را پنهان کرد و طعام را برای قدوم حضرت مهیا کرد، چون حضرت داخل خانه انصاری شد جبرئیل فرود آمد و گفت: یا رسول اللهبفرما که پسرهایش را حاضر گرداند، چون پدر به طلب پسرها بیرون رفت مادرایشان گفت حاضر نیستند و به جائی رفته اند. برگشت و گفت: حاضر نیستند.حضرت فرمود که باید حاضر شوند و باز پدر بیرون آمد و مبالغه کرد مادر او رابر حقیقت البته مطلع گردانید و پدر آن دو فرزند مرده را نزد حضرت حاضر کرد حضرت دعاکرد و خدا هر دو را زنده کرد و عمر بسیار کردند. [۱۲۰] . برکت در طعام ابوایوب ششم: از حضرت سلمان روایت است که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله و سلم داخل مدینه شد به خانه ابوایوب انصاری فرود آمد و در خانه او به غیر ازیک بزغاله و یک صاع گندم نبود. بزغاله را برای آن حضرت بریان کرد و گندم را نان پخت و به نزد حضرت آورد و حضرت فرمود که در میان مردم ندا کنند که هر که

طعام میخواهـد بیایـد به خانه ابوایوب، پس ابوایوب نـدا می کرد و مردم می دویدنـد و میآمدنـدماننـد سـیلاب تا خانه پر شد و همه خوردنـد و سیر شدنـد و طعام کمنشـد، پس حضـرت فرمود که استخوانها را جمع کردند و در میان پوست بزغاله گذاشت و فرمود برخیز به اذن خـدا پس بزغاله زنده شد و ایستاد ومردم صدا به گفتن شـهادتین بلند کردند. [۱۲۱] شـفای مشرک و ایمان آوردن او هفتم: شیخ طبرسـی و راونـدی و دیگران روایت کرده انـد که ابو براء که او را «ملاعب الاسـنه» می گفتند و از بزرگان عرب بود به مرض استسـقا مبتلا شد.لبید بن ربیعه را به خدمت حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله و سـلم فرستاد با دواسب و چند شتر، حضرت اسبان و شتران را رد کرد و فرمود که من هدیه مشرک راقبول نمی کنم لبید گفت که من گمان نمی کردم که کسی از عرب هدیه ابوبراء را ردکند. حضرت فرمود که اگر من هدیه مشرکی را قبول می کردم البته از او را رد نمی کردم، پس لبید گفت که علتی در شکم ابوبراء به هم رسیده و از تو طلب شـفامی کنـد. حضـرت انـدک خـاکی از زمین برداشت و آب دهان مبارک خود را بر آنان داخت و به او داد و گفت: این را در آب بریز و بده به او که بخورد. لبید آن را گرفت و گمان کرد که حضـرت به او استهزاء کرده چون آورد و به خورد ابوبراء داد در همان ساعت شفا یافت چنانچهگویا از بند رها شد. [۱۲۲] . برکت در گوسفند ام معبد هشتم: از معجزات متواتره که خاصه و عامه نقل کرده اند آن است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون از مکه به مدینه هجرت فرمـود در اثنـای راه به خیمه ام معبـد رسـید و ابـوبکر و عـامر بن فهیره و عبـدالله بن أریقـط (أرقـط به روایت طـبری)در خـدمت آن حضرت بودند و ام معبد در بیرون خیمه نشسته بود چون به نزدیک اورسیدند از او خرما و گوشت طلبیدند که بخرند. گفت: ندارم. و توشه ایشان آخرشده بود، پس ام معبد گفت: اگر چیزی نزد من بود در مهمانداری شـما تقصیرنمی کردم. حضـرت نظر کرد دید در کنـار خیمه او گوسـفندی بسته است فرمـود: ای ام معبـد، این گوسـفند چیست گفت: از بسـیاری ضـعف و لاـغری نتوانست که باگوسفندان به چریدن برود برای این، در خیمه مانده است. حضرت فرمود که آیاشیر دارد گفت: از آن ناتوان تر است که توقع شیر از آن توان داشت مدتها است که شـیر نمی دهد. حضـرت فرمود: رخصت میدهی من او را بدوشم گفت: بلی، پدر ومادرم فدای تو باد اگر شـیری در پسـتانش می یابی بـدوش. حضـرت گوسـفند را طلبید و دست مبارکش بر پسـتانش کشـید و نام خدا بر آن برد و گفت: خداوندا برکت ده درگوسـفند او، پس شیر در پستانش ریخت و حضرت ظرفی طلبید که چند کس راسیراب میکرد و دوشید آنقدر که آن ظرف پر شد، بهام معبد داد که خورد تا سـیرشد، پس به اصحاب خود داد که خوردند و سیر شدند و خود بعد از همه تناول نمود و فرمود که ساقی قوم می باید که بعد از ایشان بخورد و بار دیگر دوشـید تا آن ظرف مملو شد و باز آشامیدند و زیادتی که ماند نزد او گذاشـتند و روانه شدند، چون ابومعبد که شوهر آن زن بود از صحرا برگشت پرسید که این شیر از کجا آورده ای ام معبـد قصه را نقل کرد. ابومعبـدگفت می بایـد آن کسـی باشـد که در مکه به پیغمبری مبعوث شـده است. [۱۲۳] . نهم: جمـاعتی از محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که جابر انصاری گفت: درجنگ خندق روزی حضـرت پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که خوابیده و از گرسـنگی سـنگی بر شـکم مبارک بسته، پس به خانه رفتم و در خانه گوسفندی داشتم و یک صاع جو، پس زن خود را گفتم که من حضـرت را بر آن حـال مشاهـده کردم این گوسـفند و جو را به عمـل آور تـا آن حضـرت را خبر کنم. زن گفت: برو و ازآن حضـرت رخصت بگیر اگر بفرماید به عمل آوریم، پس رفتم و گفتم: یا رسول الله التماس دارم که امروز چاشـت خود را به نزد ما تناول فرمائی. فرمود که چه چیز درخانه داری گفتم: یک گوسفند و یک صاع جو. فرمود که با هر که خواهم بیایم یا تنها نخواستم بگویم تنها گفتم: هرکه می خواهی و گمان کردم که علی علیه السلام را همراه خود خواهد آورد، پس برگشـتم و زن خود را گفتم که تو جو را به عمل آور ومن گوسـفند را به عمل می آورم و گوشت را پارهپاره کردم و در دیگ افکنـدم و آب ونمک در آن ریختم و پختم. و به خدمت آن حضـرت رفتم و گفتم: یا رسول الله، طعام مهیا شده است. حضرت برخاست و بر کنار خندق ایسـتاد و به آواز بلند ندا کرد کهای گروه مسلمانان اجابت نمائید دعوت جابر را، پس جمیع مهاجران و انصار ازخندق بیرون آمدنـد و متوجه خـانه جـابر شدنـد و به هر گروهی از اهل مـدینه که میرسـید می فرمود اجابت کنیـد دعوت جابر را، پس به روایتی

هفتصد نفر و به روایتی هشتصد و به روایتی هزار نفر جمع شدند. جابر گفت: من مضطرب شدم و به خانه دویدم و گفتم گروه بی حد و احصا با آن حضرت رو به خانه ما آوردند. زن گفتکه آیا به حضرت گفتی که چه چیز نزد ما هست گفتم: بلی. گفت: بر تو چیزی نیست حضرت بهتر میداند. آن زن از من داناتر بود، پس حضرت مردم را امر فرمودکه در بیرون خانه نشستند و خود و امیرالمؤمنین علیه السلام داخل خانه شدند. وبه روایت دیگر همه را داخل خانه کرد و خانه گنجایش نداشت هر طایفه که داخل میشدند حضرت اشاره به دیوار می کرد و دیوار پس می رفت و خانه گشاده میشدتا آنکه آن خانه گنجایش همه به هم رسانید پس حضرت بر سر تنور آمد و آب دهان مبارک خود را در تنور انداخت و دیگ را گشود و در دیگ نظر کرد و به زن گفت که نان را از تنور بکن و یک یک به من بده. آن زن نان را از تنور می کند و به آن حضرت میداد حضرت با امیرالمؤمنین علیه السلام در میان کاسه ترید می کردند و چون کاسه پر شد فرمود: ای جابر،یک ذراع گوسفند را با مرق بیاور. آوردم و بر روی ترید ریختند و ده نفر از صحابه را طلبید که خوردند تا سیر شدند، پس بار دیگر کاسه را پراز ترید کرد و ذراع دیگر طلبیده و ده نفر خوردند، پس بار دیگر کاسه را پر از تریدکرد و ذراع دیگر طلبید و جابر آورد. و در مرتبه چهارم که حضرت ذراع از جابرطلبید جابر گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گوسفندی بیشتر از دوذراع ندارد و من تا حال سه ذراع آوردم حضرت فرمود که اگر ساکت میشدی همه از ذراع این گوسفند می خوردند، پس به این نحو ده نفر ده نفر می طلبید تا همه صحابه سیر شدند، پس حضرت فرمود. ای جابر بیا تا ما و تو بخوریم، پس من ومحمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام خوردیم و بیرون آمدیم و تنورو دیگ به حال خود بود و هیچ کم نشده بود و چندین روز بعد از آن نیز از آن طعام خوردیم. [۱۲۴] . شفای چشم جانباز دهم: روایت شده که قتاده بن النعمان که برادر مادری ابوسعید خدری است و ازحاضر شدگان بدر و احد است در جنگ احد زخمی به چشمش رسید که از حدقه بیرون آمد، به نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد عرض کرد:زنی نیکو روی دارم در خانه که او را دوست دارم و او نیز مرا دوست میدارد و روزی چند نیست که با او بساط عیش و عرس گسترده ام سخت مکروه میدارم که مرا بااین چشم آویخته دیدار کند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چشم او را به جای خود گذاشت و گفت: «اللهم اکسه الجمال» او از اول نیکوتر گشت [۱۲۵] و آن دیده دیگر گاهی به درد می آمد لکن این چشم هرگز به درد نیامد و از اینجا است که یکی از پسران او بر عمربنعبدالعزیز وارد شد عمر گفت کیست این مرد او در جواب گفت: شعر:انا ابن الذی سالت علی الخدعینه فردت بکف المصطفی احسن الرد شعر:فعادت کما کانت لاول مره فیا حسن ما عین و یا حسن ما رد و نظیر این است حکایت زیادبن عبدالله پسر خواهر میمونه بنت الحارث زوجه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وقتی به خانه میمونه آمد چون حضرتپیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به خانه تشریف آورد میمونه عرض کرد: این پسرخواهر من است. آنگاه حضرت به جانب مسجد شد و «زیاد» ملازم خدمت بود و با آن حضرت نماز گذاشت، حضرت در نماز او را نزدیک خود جای داد و دست مبارک بر سر او نهاد و بر دو طرف عارض و او فرود آورد و او را به دعای خیریاد فرمود و از آن پس همواره آثار نور و بینی برکت از دیدار او آشکار بود و از اینجاست که شاعر پسر او را بدین شعر ستوده است: یابن الذی مسح النبی براسهو دعاله بالخیر عند المسجدمازال ذاك النور فی عرینهحتی تبو برینهفیالملحدشعر: معجزات نوع پنجم -نوع پنجم: در معجزاتی است که ظاهر شده از آن حضرت در کفایت شر دشمنان،مانند هلاک شدن مستهزئین و دریدن شیر «عتبه بن ابی لهب را و کفایت شرابوجهل و ابولهب و ام جمیل و عامر بن طفیل و زید بن قیس و معمر بن یزید و نضربن الحارث و زهیر شاعر از آن حضرت الی غیر ذلک [۱۲۶] و ما در اینجا اکتفا میکنیم به ذکرچند امر: توطئه ابوجهل اول: علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزد کعبه نماز می کرد و ابوجهل سوگند خورده بود که هرگاه آن حضرت را در نماز ببیند آن حضرت را هلاک کند، چون نظرش بر آنحضرت افتادسنگ گرانی برداشت و متوجه آن حضرت شد و چون سنگ را بلند کرد دستش درگردنش غل شد و سنگ بر دستش چسبید و چون برگشت و به نزدیک اصحاب خود رسید سنگ از دستش افتاد و به روایت

دیگر به حضرت استغاثه کرد تا دعا فرمود و سنگ از دستش رها شد، پس مرد دیگر برخاست و گفت: من میروم که اورا بکشم، چون به نزدیک آن حضرت رسید ترسید و برگشت و گفت میان من وآن حضرت اژدهائی مانند شتر فاصله شدو دم را بر زمین میزد و من ترسیدم وبرگشتم. [۱۲۷] .دوم: مشایخ حدیث در تفسیر آیه شریفه (انا کفیناك المستهزئین) [۱۲۸] . روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خلعت با کرامت نبوت را پوشیداول کسی که به او ایمان آورد علی بن ابیطالب علیه السلام بود، پس خدیجه آرضی الله عنها ایمان آورد، پس ابوطالب با جعفر طیار رضی الله عنهما روزی به نزد حضرت آمد دید که نماز می کند و علی علیه السلام در پهلویش نماز می کند،پس ابوطالب با جعفر گفت که تو هم نماز کن در پهلوی پسر عم خود، پس جعفر ازجانب چپ آن حضرت ایستاد و حضرت پیشتر رفت پس زید بن حارثه ایمان آوردو این پنج نفر نماز می کردند و بس. تا سه سال از بعثت آن حضرت گذشت، پس خداوند عالمیان فرستاد که ظاهر گردان دین خود را و پروا مکن از مشرکان پس به درستی که ما کفایت کردیم شر استهزاء کنندگان را. و استهزاء کنندگان پنج نفربودند: ولید بن مغیره و عاص بن وائل و اسود بن مطلب و اسود بن عبد یغوث و حارث بنطلاطله، و بعضی شش نفر گفته اند و حارث بن قیس را اضافه کردهاند. پس جبرئیل آمد و با آن حضرت ایستاد و چون ولید گذشت جبرئیل گفت: این ولید پسر مغیرهاست و از استهزا کنندگان است حضرت فرمود: بلی، پس جبرئیل اشاره به سوی او کرد او به مردی از خزاعه گذشت که تیر می تراشید و پا بر روی تراشه تیر گذاشت ریزهای از آنها در پاشنه پای او نشست و خونین شد و تکبرش نگذاشت که خم شود و آن را بیرون آورد و جبرئیل به همین موضع اشاره کرده بود، چون ولید به خانه رفت بر روی کرسی خوابید (دخترش در پایین کرسی خوابید) پس خون ازپاشنه اش روان شد و آن قدر آمد که به فراش دخترش رسید و دخترش بیدار شد،پس دختر با کنیز خود گفت که چرا دهان مشك را نبستهای ولید گفت: این خون پدر تو است، آب مشك نیست، پس طلبید فرزند خود را و وصیت کرد و به جهنم پیوست، و چون عامر بن وائل گذشت جبرئیل اشاره به سوی پای او کرد پس چوبیه کف پایش فرو رفت و از پشت پایش بیرون آمد و از آن بمرد و به روایتی دیگرخاری به کف پایش فرو رفت و به خارش آمد و آن قدر خارید که هلاك شد، و چوناسود بن مطلب گذشت اشاره به دیده اش کرد او کور شد و سر بر دیوار زد تا هلاك شد. و به روایت دیگر اشاره به شکمش کرد آن قدر آب خورد که شکمش پاره شد واسود بن عبد یغوث را حضرت نفرین کرده بود که خدا دیده اش را کور گرداند و به مرگ فرزند خود مبتلا شود و چون این روز شد جبرئیل برگ سبزی بر روی او زد که کور شد و برای استجابت دعای آن حضرت ماند تا روز بدر که فرزندش کشته شد وخبر کشته شدن فرزند خود را شنید و مرد، و حارث بن طلا طله را اشاره کرد جبرئیل به سر او، چرك از سرش آمد تا بمرد، گویند که مار او را گزید و مرد، و نیز گویند که سموم به او رسید و رنگش سیاه و هی أتش متغیر شد چون به خانه آمد او رانشناختند و آن قدر زدند او را که کشتندش و حارث بن قیس ماهی شوری خورد وآن قدر آب خورد کهمرد. [۱۲۹] . سوم: راوندی و غیر او از ابن مسعود روایت کرده اند که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در پیش کعبه در سجده بود و شتری از ابوجهل کشته بودند آن ملعون فرستاد بچه دان شتر را آوردند و بر پشت آنحضرت افکندند و حضرت فاطمه علیهاالسلام آمد و آن را از پشت آن حضرت دور کرد و چون حضرت از نمازفارغ شد فرمود که خداوندا بر تو باد به کافران قریش و نام برد ابوجهل و عتبه وشیبه و ولید و امیه و ابن ابی معیط و جماعتی که همه رادیدم که در چاه بدر کشته افتاده بودند. [۱۳۰] . چهارم: ایضا راوندی روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بعضی از شبها در نماز سوره «تبت یدا ابی لهب» تلاوت نمود، پس گفتند به ام جمیل خواهر ابوسفیان که زن ابولهب بود که دیشب محمد صلی الله علیه و آله و سلمدر نماز بر تو و شوهر تو لعنت می کرد و شما را مذمت می کرد. آن ملعونه در خشمشد و به طلب آن حضرت بیرون آمد و می گفت اگر او را ببینم سخنان بد به اوخواهم شنوانید و می گفت کیست که محمد را به من نشان دهد چون از در مسجد داخل شد ابوبکر به نزد آن حضرت نشسته بود گفت: یا رسول الله، خود را پنهان کن که ام جمیل میآید می ترسم که حرفهای بد به شما بگوید. حضرت فرمود که مرا نخواهد دید، چون به

نزدیک آمد حضرت را ندید و از ابوبکر پرسید که آیا محمد صلی الله علیه و آله و سلم را دیدی گفت: نه. پس به خانه خود برگشت. پس حضرت باقر علیه السلام فرمود که خدا حجاب زردی در میان حضرت و او زد که آن حضرت را ندید و آن ملعونه و سایر کفار قریش آن حضرت را مذمم میگفتند یعنی بسیار مذمت کرده شده و حضرت می فرمود که خدا نام مرا از زبان ایشان محوکرده است کهنام مرا نمی برند و مذمم را مذمت می گفتند و مذمم نام من نیست. [۱۳۱] . پنجم: ابن شهر آشوب و اکثر مورخان روایت کرده اند که چون کفار قریش از جنگ بدربرگشتند ابولهب از ابوسفیان پرسید که سبب انهزام شما چه بود ابوسفیان گفت:همین که ملاقات کردیم یکدیگر را گریختیم و ایشان ما را کشتند و اسیر کردند هرنحو که خواستند و مردم سفید دیدم که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان آسمان وزمین و هیچ کس در برابر آنها نمی توانست ایستاد. ابورافع با ام الفضل زوجه عباس گفت: اینها ملائکه اند. ابولهب که این را شنید برخاست و ابورافع را بر زمین زد ام الفضل عمود خیمه را گرفت و بر سر ابولهب زدکه سرش شکست و بعد از آن هفت روز زنده ماند و خدا او را به «عدسه» مبتلا کرد و «عدسه» مرضی بود که عرب از سرایت آن حذر می کردند، پس به این سبب سه روز در خانه ماند که پسرهایش نیز به نزدیک او نمی رفتند که او را دفن کنند تا آنکه او را کشیدند و در بیرون مکه انداختند تا پنهان شد [۱۳۲] علامه مجلسی فرموده که اکنون بر سر راه عمره واقع است و هرکه از آن موضع می گذرد سنگی چند بر آن موضع می اندازد و تل عظیمی شده است، پس تأمل کن که مخالفت خداو رسول چگونه صاحبان نسبهای شریف را از شرف خود بی بهره گردانیده است واطاعت خدا و رسول چگونه مردم بی حسب و نسب را به درجات رفیع بلند ساخته است و به اهل بیت عزتو شرف ملحق گردانیده است. [۱۳۳] . معجزات نوع ششم نوع ششم: در معجزات آن حضرت است در مستولی شدن بر شیاطین و جنیان و ایمان آوردن بعض از ایشان و ما در اینجا اکتفا می کنیم به ذکر چند امر: اول: علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلام ازمکه بیرون رفت با زید بن حارثه به جانب بازار عکاظ که مردم را به اسلام دعوت نماید، پس هیچ کس اجابت آن حضرت نکرد، پس به سوی مکه برگشت وچون به موضعی رسید که آن را «وادی مجنه» می گویند به نماز شب ایستاد و درنماز شب تلاوت قرآن می نمود، پس گروهی از جن گذشتند و چون قرائت آن حضرت را شنیدند بعضی با بعضی گفتند: ساکت شوید. چون حضرت از تلاوت فارغ شد به جانب قوم خود رفتند، انذار کنندگان گفتند ای قوم ما به درستی که ما شنیدیم کتابی را که نازل شده است بعد از موسی در حالتی که تصدیق کننده استآن چه را که پیش از او گذشته است، هدایت می کند به سوی حق و به سوی راه راست، ای قوم اجابت کنید داعی را و ایمان آورید تا بیامرزد گناهان شما را وپناه دهد شما را از عذاب الیم، خدا پس برگشتند به خدمت آن حضرت و ایمان آوردند وآن جناب ایشان را تعلیم کرد شرایع اسلام، و حق تعالی سوره جن را نازل گردانید وحضرت والی و حاکمی برایشان نصب کرد و در همه وقت به خدمت آن حضرت می آمدند و امر کرد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را مسائل دین را تعلیم ایشان نماید و در میان ایشان مؤمن و کافر وناصبی و یهودی و نصرانی ومجوسی میباشدو ایشاناز فرزندان (جان)اند. [۱۳۴] . دوم: شیخ مفید و طبرسی وسایر محدثین روایت کردهاند که چون حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به جنگ بنی المصطلق رفت به نزدیک وادی ناهمواری فرود آمدند، چون آخر شب شد جبرئیل نازل شد و خبر داد که طایفه ایاز کافران جن در این وادی جاکرده اند ومی خواهند به اصحاب تو ضرر برسانند، پس امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود که برو به سوی این وادی و چون دشمنان خدا از جنیان متعرض تو شوند دفع کن ایشان را به آن قوتی که خدا ترا عطا کرده است و متحصن شو از ایشان به نامهای بزرگوار خدا که ترا به علم آنها مخصوص گردانیده است و صد نفر از صحابه را با آن حضرت همراه کرد و فرمود که با آن حضرت باشید و آنچه بفرماید اطاعت نمائید، پس امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه آن وادی شد و چون نزدیک کنار وادی رسید فرمود به اصحاب خود که درکنار وادی بایستید و تا شما را رخصت ندهم حرکت نکنید و خود پیش رفت و پناه برد به خدا از شر دشمنان خدا و بهترین نامهای خدا را یاد کرد و اشاره نمود اصحاب خود را که نزدیک بیائید، چون نزدیک آمدند ایشان را آنجا بازداشت وخود

داخل وادی شـد، پس باد تندی وزید نزدیک شد که لشکر بر رو درافتند و ازترس قدمهای ایشان لرزید، پس حضـرت فریاد زد که منم علی بن ابیطالب علیه السـلام و وصـی رسول خـدا و پسـر عم او، اگر خواهید و توانید در برابر من بایستید،پس صورتها پیدا شـد مانند زنگیان و شـعله های آتش در دست داشـتند و اطراف وادی را فرو گرفتند و حضرت پیش می رفت و تلاوت قرآن می نمود و شمشـیر خودرا به جانب راست و چپ حرکت می داد چون به نزدیک آنها رسید مانند دود سیاهی شدند و بالا رفتند و ناپیدا شدند. پس حضـرت، الله اکبر گفت و از وادی بالا آمـد و به نزدیک لشـکر ایسـتاد، چون آثارآنها برطرف شد صـحابه گفتند: چه دیدی یا امیرالمؤمنین مـا نزدیـک بود از ترس هلاک شویم و بر تو ترسـیدیم. حضـرت فرمود که چون ظاهر شدنـد من صـدا به نام خـدا بلند کردم تا ضـعیف شدند و رو به ایشان تاختم و پروا از ایشان نکردم و اگر برهیبت خود می ماندند همه را هلاک می کردم، پس خدا کفایت شـر ایشان ازمسـلمانان نمود و باقیمانده ایشان به خدمت حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله وسـلم رفتند که به آن حضـرت ایمان بیاورند و از او امان بگیرند و چون جناب امیرالمومنین علیه السـلام با اصـحاب خود به خدمت حضـرت رسول صلی الله علیه و آله و سـلم برگشت و خبر را نقل کرد حضـرت شاد شـد و دعای کرد برای او وفرمود که پیش از تو آمدند آنها که خدا ایشان را به تو خیرترسانیـده بود و مسـلمان شدندو من اسـلام ایشان را قبول کردم. [۱۳۵] . سـوم: ابن شـهر آشـوب روایت کرده است که «تمیم داری» در منزلی از منزلهـای راه شـام فرود آمـد و چون خواست بخوابـد گفت: امشب من در امـان اهـل این وادیم و این قاعـده اهل جاهلیت بود که امان از جنیان اهل وادی می طلبیدند ناگاه ندائی از آن صـحرا شـنید که پناه به خدا ببر که جنیان کسـی را امان نمی دهنـد از آنچه خـدا خواهـد و به تحقیـق که پیغمبر امیـان مبعوث شـده است و مـا در «حجون» در پی او نمـازکردیم و مکر شـیاطین برطرف شد و جنیان را به تیر شـهاب از آسـمان راندند برو به نزد محمد صلی الله علیه و آله وسلم رسول پروردگار عالمیان. [۱۳۶] . چهارم: شـیخ طبرسـی و غیر اواز زهری روایت کرده انـد که چون حضـرت ابوطالب دار فنا را وداع کرد بلا بر رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم شدیـد شـد و اهل مکه اتفاق بر ایـذاء و اضـرار آن حضـرت نمودند، پس آن حضـرت متوجه طایف شد که شاید بعضـی از ایشان ایمان بیاورنـد، چون به طایف رسـید سه نفر ایشان را ملاقات نمود که ایشان رؤسای طایف بودنـد و برادران بودند. «عبیدیا لیل» و«مسـعود» و «حبیب» پسـران عمرو بن عمیر و اسلام را بر ایشان اظهارفرمود. یکی از ایشان گفت: من جامه های کعبه را دزدیده باشم اگر خدا ترا فرستاده باشد. ودیگری گفت: خدا نمی توانست از تو بهتر کسی برای پیغمبری بفرستد سومی گفت: والله، بعـد از این با تو سـخن نمی گویم، زیرا که اگر پیغمبر خدائی شاءن تو از آن عظیم تر است که با تو سـخن توان گفت و اگر بر خدا دروغ میگوئی سـزاوارنیست با تو سـخن گفتن. و اسـتهزاء نمودند به آن حضـرت و چون قوم ایشان دیدند که سرکرده های ایشان با آن حضـرت چنین سلوک کردند در دو طرف راه صف کشـیدند و سنگ بر آن حضرت می انداختند تا پاهای مبارکش را مجروح گردانیدنـد و خون ازآن قـدمهای عرش پیما جاری شد، پس به جانب باغی از باغهای ایشان آمد که درسایه درختی قرار گیرد، عتبه و شـیبه را در آن باغ دیـد و از دیدن ایشان محزون گردید، زیرا که شدت عداوت ایشان را با خدا و رسول می دانست، چون آن دو تن حضرت را دیدند غلامی داشتند که او را «عداس» می گفتند و نصرانی بود ازاهل نینوا انگوری به او دادند و از برای آن حضرت فرسـتادند، چون غلام به خدمتآنحضـرت رسـید حضـرت از او پرسید که از اهل کدام زمینی گفت: از اهل نینوا.حضرت فرمود که از اهل شهر بنده شایسته یونس بن متی. عداس گفت: تو چه میدانی که یونس کیست حضرت فرمود که من پیغمبر خدایم و خدا مرا از قصه یونس خبر داده است و قصه یونس را برای او نقل کرد. عداس به سـجده افتاد وپاهای آن حضـرت را می بوسـید و خون از آن پاهای مبارک میچکید. چون عتبه و شـیبه حال آن غلام را مشاهده کردند ساکت شدند و چون غلام به سوی ایشان برگشت گفتند: چرا برای محمـد صـلی الله علیه و آله و سـلم سـجده کردی وپاهای او را بوسـیدی و هرگز نسـبت به ما که آقای توئیم چنین نکردی گفت: این مرد شایسـته است و خبر داد مرا از احوال یونس بن متی پیغمبر خـدا، ایشان خندیدنـد و گفتنـد: تو فریب آن را مخور که مرد فریبنـدهای است و دست از دین«ترسائی» خود بر مـدار، پس حضـرت از ایشان ناامیـد گردیده باز به سوی مکه مراجعت نمود و

چون بـه «نخلـه» (که اسم موضـعی است) رسـید در میـان شب مشغول نمـاز شـد، پس در آن موضـع گروهی از جن «نصـیبین» (که موضعی است از یمن) بر آن حضرت گذشتند و آن حضرت نماز بامداد می کرد و در نماز قرآن تلاوت می نمود چون گوش دادند و قرآن شـنیدند ایمان آوردند و به سوی قوم خود بر گشـتند و ایشان را به اسلام دعوت نمودند. و به روایت دیگر حضرت مأمور شد که تبلیغ رسالت خود نماید به سوی جنیان وایشان را به سوی اسـلام دعوت نماید و قرآن برایشان بخواند، پس حق تعالی گروهی از جن را از اهل «نصـیبین» به سوی آن حضـرت فرسـتاد و حضرت بااصحاب خود گفت که من مأمور شدهام که امشب بر جنیان قرآن بخوانم کی ازشـماها از پی من می آیـد پس عبـدالله بن مسعود بـا آن حضـرت رفت، عبـدالله گفت:چون به اعلای مکه رسـیدیم و حضـرت داخل دره «حجون» شد خطی برای من کشـید و فرمود که در میان این خط بنشین و بیرون مرو تا من به سوی تو بیایم، پس آن حضـرت رفت و به نماز مشغول شد و شروع کرد در تلاوت قرآن ناگاه دیدم که سیاهان بسیار هجوم آوردند که میان من و آن حضـرت حایل شدند که صدای آنجناب را نشـنیدم، پس پراکنده شدند مانند پارههای ابر و رفتند و گروهی از ایشان ماندند و چون حضـرت از نماز صـبح فارغ شد بیرون آمد و فرمود: آیا چیزی دیدی گفتم: بلی مردان سـیاه دیدم که جامه های سـفید بر خود بسته بودنـد. فرمود که اینهـا جن نصـیبین بودنـد. و به روایت ابن عباس هفت نفر بودنـد و حضـرت ایشان را رسول گردانیـد به سوی قوم ایشان و بعضـی گفته اند نه نفر بودند. معجزات نوع هفتم نوع هفتم: در معجزات حضـرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام ست در اخبار ازمغیبات. فقیر گویـد: که ما را کافی است در این مقام آنچه بعـد از این ذکر خواهیم کرد ازاخبار امیرالمؤمنین علیه السـلام از غیب، زیرا که آنچه امیرالمؤمنین علیه السـلام ازغیب خبر دهـد از پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سـلام خـذ کرده و از مشکات نبوت اقتباس کرده: قال شـیخنا البهائی رحمه الله: «جمیع احادیثنا الا مانـدر تنتهی الی أئمتنا الاثنی عشـروهم ینتهون الیالنبی صـلی الله علیه و آله و سـلم لاـن علومهم مقتبسه من تلک المشـکاه.» لکن ما به جهت تبرک و تیمن به ذکر چنـد خبر اکتفا می کنیم: اول: حمیری از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روز بدر اشرفیهائی که عباس همراه داشت از او گرفت و از اوطلب «فـدا» نمود. او گفت: یا رسول الله من غیر این نـدارم. فرمود: پس چه پنهان کردی نزد ام الفضل زوجه خود عباس گفت: من گواهی میـدهم به وحـدانیت خـدا وپیغمبری تو، زیرا که هیچ کس حاضـر نبود به غیر از خدا در وقتی که آن را به اوسپردم، پس حق تعـالی فرسـتاد که «بگو به آنها که در دست شـما هسـتند از اسـیران که اگر خدابدانـد در دل شـما نیکی، به شـما خواهـد داد بهتر از آنچه از شـما گرفته شده است» [۱۳۷] و آخر عبـاس چنان صاحب مال شـد که بیست غلام او تجارت می کردند که کمتر آنچه نزد هر یـک بود بیست هزار درهم بود. [۱۳۸] . دوم: ابن بابویه و راوندی روایت کرده اند از ابن عباس که ابوسـفیان روزی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: یا رسول الله می خواهم از توسؤالی بکنم حضرت فرمود که اگر می خواهی من بگویم که چه میخواهی بپرسی گفت: بگو فرمود: آمدهای که از عمر من بپرسی که چند سال خواهد شد.گفت: بلی، یا رسول الله. حضـرت فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد. ابوسفیان گفت: گواهی می دهم که تو راست می گوئی. حضرت فرمود که بهزبان گواهی میدهی و در دل ایمان نداری ابن عباس گفت: به خدا سوگند که چنان بود که آن حضرت فرمود، ابوسـفیان منـافق بود یکی از شواهـد نفـاقش آن بود که چون در آخر عمر نابینـا شـده بود روزی در مجلسـی نشسـته بودیم و حضـرت علی بن ا بیطـالب علیه السـلام در آن مجلس بـود پس مـؤذن اذان گفت چـون اشـهد ان محمـدارسول الله گفت، ابوسـفیان گفت: کسـی در این مجلس هست که از او باید ملاحظه کرد شخصـی از حاضـران گفت: نه. ابوسفیان گفت ببینید این مرد هاشمی نام خود را در کجا قرار داده است. پس حضـرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: خدا دیده ترا گریان گرداند ایا بوسفیان، خدا چنین کرده است او نکرده است، زیرا که حق تعـالی فرموده است: «و رفعنالک ذکرک» [۱۳۹] ، و بلند کردیم از برای تو نام ترا. ابوسفیان گفت: خدا بگریاند دیده کسی را که گفت در اینجا کسی نیست که از اوملاحظه باید کرد و مرا بازی داد. [۱۴۰] . سوم: راوندی از ابوسـعید خـدری روایت کرده است که در بعضـی از جنگها بیرون رفتیم و نه نفر و ده نفر با یکـدیگر رفیق می شدیم و عمل را میان

خود قسمت می کردیم و یکی از رفیقان ما کار سه نفر را می کرد و از او بسیار راضی بودیم، چون احوالش را به حضرت عرض کردیم فرمود: او مردی است از اهل جهنم، چون به دشمن رسیدیم و شروع به جنگ کردیم آن مرد تیری بیرون آورد و خود را کشت،چون به حضرت عرض کردند فرمود که گواهی میدهم که منم بنده و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خبر من دروغنمی شود. [۱۴۱] . چهارم: راوندی روایت کرده است که مردی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: دو روز است که طعام نخورده ام. حضرت فرمود که برو به بازار، چون روز دیگر شد گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دیروز رفتم به بازار و چیزی نیافتم و بی شام خوابیدم. فرمود که برو به بازار، چون به بازار آمد دید که قافله آمده است و متاعی آورده اند، پس، از آن متاع خرید و به یک اشرفی نفع از او خریدند و اشرفی را گرفت و به خانه برگشت روز دیگر به خدمت آن حضرت آمد و گفت: در بازار چیزی نیافتم. حضرت فرمود که از فلان قافله متاعی خریدی و یک دینار ربح یافتی گفت: بلی. فرمود: پس چرا دروغ گفتی گفت:گواهی می دهم که تو صادقی و از برای این انکار کردم که بدانم آنچه مردم می کنند تو میدانی یا نه و یقین من به پیغمبری تو زیاده گردد، پس حضرت فرمود که هر که ازمردم بی نیازی کند و سؤال نکند خدا او را غنی می گرداند و هرکه بر خود در سؤالی بگشاید خدا بر او هفتاد در فقر را می گشاید که هیچ چیز آنها را سد نمی کند، پس بعد از آندیگر آن مرد از کسی سؤال نکرد و حالش نیکو شد. [۱۴۲] . پنجم: روایت شده که چون جعفر بن ابیطالب از حبشه آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را در سال هشتم به جنگ «مؤته» فرستاد و «مؤته»(با همزه) نام قریه ای است از قرای بلقا که در اراضی شام افتاده است و از آنجا تابیت المقدس دو منزل مسافت دارد پس حضرت او را با زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه به ترتیب امیر لشکر کرد، پس چون به موته رسیدند، قیصر لشکری عظیم برای جنگ آنها آماده کرد پس هر دو لشکر زمین جنگ تنگ گرفتند و صف راست کردند، جعفر بن ابیطالب چون شیر شمیده شمشیر کشیده از پیشروی صف بیرون شد و مردم را ندا در داد که ای مردم از اسبها فرو شوید و پیاده رزم دهید و این سخنان برای آن گفت که لشکر کفار فراوان بودند خواست تا مسلمانان پیاده شوند وبدانند که فرار نتوان کرد ناچار نیکو کارزار کنند. مسلمانان در پذیرفتن این فرمان گرانی کردند اما جعفر خود از اسب به زیر آمد و اسب را پی زد، پس علم را بگرفت و از هر جانب حمله در انداخت جنگ انبوه شد و کافران حمله ور گشتند و درپیرامون جعفر پرسه زدند و شمشیر و نیزه برآوردند و نخستین، دست راست آن حضرت را قطع کردند علم را به دست چپ گرفت و همچنان رزم میداد تا پنجاه زخم از پیش روی بدو رسید و به روایتی نود و دو زخم نیزه و تیر داشت، پس دست چپش را قطع کردند این هنگام علم را با هر دو بازوی خویش افراشته میداشت کافری چون این بدید خشمگین بر وی عبور داد و شمشیر بر کمر گاهش بزد وآن حضرت را شهید کرد و علم سرنگون شد. از جابر روایت شده که همان روزی که جعفر در موته شهید شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه بعد از نماز صبح بر منبر برآمد و فرمود که الحال برادران شما از مسلمانان با مشرکان مشغول کارزار شدند و حمله هر یک را و جنگ هر یک را نقل می کرد تا گفت که زید بن حارثه شهید شد و علم افتاد، پس فرمود:علم را جعفر برداشت و پیش رفت و متوجه جنگ شد، پس فرمود که یک دستش راانداختند و علم را به دست دیگر گرفت، پس فرمود که دست دیگرش را انداختند وعلم را به سینه خود چسبانید، پس فرمود که جعفر شهید شد و علم افتاد، پس فرمود که علم را عبدالله بن رواحه برداشت و از مسلمانان فلان و فلان کشته شدند واز کافران فلان و فلان کشته شدند، پس گفت که عبدالله شهید شد و علم را خالد بن ولید گرفت و گریخت و مسلمانان گریختند. پس از منبر به زیر آمد و به خانه جعفر رفت و عبدالله بن جعفر را طلبید و در دامن خود نشانید و دست برسرش مالید والده او اسماء بنت عمیس گفت: چنان دست برسرش می کشی که گویا یتیم است حضرت فرمود که امروز جعفر شهید شد و چون این را گفت، آب از دیده های مبارکش روان شد. فرمود که پیش از شهید شدن،دست هایش بریده شد و خدا به عوض آن دستها، او را دو بال داد از زمرد سبز که اکنون با ملائکه در بهشت پرواز می کند به هرجا کهخواهد. [۱۴۳] . و از حضرت صادق علیه السلام روایت است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله

و سلم فاطمه علیه االسلام را گفت برو و گریه کن بر پسر عمت و واثکلاهمگو دیگر هرچه در حق او بگوئی راست گفته ای. [۱۴۴] . و به روایت دیگر فرمود بر مثل جعفر باید گریه کنند گریه کنندگان و به روایت دیگر حضرت فاطمه علیه االسلام راامر فرمود که طعامی برای اسماء بنت عمیس بسازد و بهخانه او برود و او را تسلی دهد تا سه روز. [۱۴۵] . فقیر گوید: که ما در اینجا اگرچه فی الجمله از رشته کلام خارج شدیم لکن شایسته ومناسب بود آنچه ذکر شد. وبالجمله، خبر داد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلام از نامه ای که حاطب ابی بلتعه به اهل مکه نوشته بود در فتح مکه. و خبر داد ابوذر را به بلاها و ابن اذیتهائی که به او وارد خواهد شد و آنکه تنها زندگانی خواهد کرد و تنها خواهد مرد و گروهی ازاهل عراق موفق به غسل و کفن و دفن او خواهند شد. و خبر داد که یکی از زنان منبر شتری سوار خواهد شد که پشم روی آن شتر بسیار باشد و به جنگ وصی من خواهد رفت چون به منزل «حواءب» برسد سگان بر سر راه او فریاد کنند. و خبر داد که عمار را «فئه باغیه» خواهند کشت و آخر زاد او از دنیا شربتی از لبن باشد. و خبر داد که حضرت زهرا علیهاالسلام اول کسی است از اهل بیتش که به اوملحق خواهد شد و در مجالس بسیار، امیرالمؤمنین علیه السلام را خبر داد که ریشش از خون سرش خضاب خواهد شد و امیرالمؤمنین علیه السلام پیوسته منتظرآن خضاب بود. و هم در مجالس بسیار، خبر داد از شهادت امام حسین علیه السلام و اصحاب آن حضرت و مکان شهادت ایشان و کشندگان ایشان و خاک کربلا را به ام سلمه داد و خبر داد که در هنگام شهادت حسین علیه السلام این خاک خون خواهد شد. وخبر داد از شهادت امام رضا علیه السلام و مدفون شدن آن حضرت در خراسان وفرمود به زبیر، اول کسی که از عرب بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام را بشکند توخواهی بود و فرمود به عباس عموی خود که وای بر فرزندان من از فرزندان تو وخبر داد که «ارضه» صحیفه قاطعه را که قریش نوشته بودند لیسیده به غیر نام خدا که در آن است. و خبر داد از بناء شهر بغداد و مردن رفاعه بن زید منافق و هزارماه سلطنت بنی امیه و کشتن معاویه حجر بن عدی و اصحاب او را به ظلم. و ازواقعه حره و کور شدن ابن عباس و زید بن ارقم و مردن نجاشی پادشاه حبشه وکشته شدن اسود عنسی در یمن در همان شبی که کشته شد. و خبر داد از ولادت محمد بن الحنفیه برای امیرالمؤمنین علیه السلام و نام و کنیه خود را به او بخشید. و خبر داد از دفن شدن ابو ایوب انصاری نزد قلعه قسطنطنیه الیغیر ذلک. علامه مجلسی در «حیاه القلوب» بعد از تعداد جمله از معجزات آن حضرت فرموده: «مؤلف گوید: آنچه از معجزات آن حضرت مذکور شد از هزار یکی و از بسیار،اندکی است و جمیع اقوال و اطوار و اخلاق آن حضرت معجزه بود، خصوصا این نوع معجزه که اخبار به امور مغیبه است که پیوسته کلام معجز نظام سید انام بر این نوع مشتمل بوده و منافقان می گفته اند که سخن آن حضرت را مگوئید که در و دیوار و سنگ ریزه ها همه، آن حضرت را خبر می دهند از گفته های ما. و اگر عاقلی تفکرنماید و عقل خود را حکم سازد هر حدیثی از احادیث آن حضرت و اهلبیت آن حضرت و هر کلمه از کلمات ظریفه ایشان و هر حکمی از احکام شریعت مقدسه آن حضرت معجزه ای است شافی و خرق عادتی است. آیا عاقلی تجویز می کند که یک شخص از اشخاص انسانی بدون وحی و الهام جناب مقدس سبحانی شریعتی تواند احداث نمود که اگر به آن عمل نمایند امورمعاش و معاد جمیع خلق منتظم گردد و رخنه های فتن و نزاع و فساد به آن مسدود گردد و هر فتنه و فسادی که ناشی شود از مخالفت قوانین حقه او باشد و درخصوص هر واقعه از بیوع و تجارات و مضاربات و معاملات و منازعات و مواریث و کیفیت معاشرت پدر و فرزند و زن و شوهر و آقا و بنده و و اهل خانه واهل بلد و امراء و رعایا و سایر امور قانونی مقرر فرموده خویشان باشد که از آن بهتر تخیل نتوان کرد و در آداب حسنه و اخلاق کریمه در هر حدیثی و خطبهای اضعاف آنچه حکما در چندین هزار سال فکر کرده اند بیان نماید و در معارف ربانی و غوام ضمعانی در مدت قلیل رسالت آن قدر بیان فرموده که با وجود تضییع و افساد طالب انحطام دنیا آنچه به مردم رسیده تا روز قیامت فحول علما در آنها تفکر نمایند به صدهزار یک اسرار آنها نمی توانندرسید [۱۴۶] . انتهی.

وقایع ایام و سال های عمر شریف حضرت پیغمبر

مورخین گفته انـد که شـش هزار و صـد و شـصت و سه سال ۳۶۱۶ بعد از هبوط آدم علیه السلام ولادت با سعادت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم واقع شدو در ۹۶۱۶ وفات حضرت آمنه رضی الله عنها واقع شد. همانا چون حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم شش ساله شد آمنه به نزدیکعبدالمطلب آمد و گفت:خالان من [۱۴۷] . از بنی عدی بن النجارند و در مدینه سکونت دارند اگر اجازت رودبدان اراضی شوم و ایشان را پرسشی کنم و محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نیزبا خود خواهم برد تا خویشان من او را دیدار کنند. عبدالمطلب آمنه را رخصت داد و او پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را برداشته به اتفاق ام ایمن که حاضنه (دایه)آن حضرت بود روانه مدینه گشت. و در دارالنابغه که مدفن عبدالله پدر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا است یک ماه سکون اختیار فرمود و خویشان خود را دیدار کرد و از آنجا به سوی مکه کوچ داد هنگام مراجعت در منزل «ابوا» که میانه مکه و مدینه است مزاج آن مخدره از صحت بگشت و هم در آن منزل درگذشت.جسد مبارکش را در آنجا به خاک سپردند و اینکه در این اعصار قبر آمنه را در مکه نشان دهند گویند برای آن است که از «ابوا» به مکه نقل کردند و چون آمنه آرضی الله عنها وداع جهان گفت ام ایمن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رابرداشته به مکه آورد عبدالمطلب آن حضرت را در برگرفته رقت نمود و از آن پس خود به کفالت آن حضرت بپرداخت. و هرگز بی او خوان طعام ننهادی و دست به خوردنی نبردی. گویند از بهر عبدالمطلب فراشی بود که هر روز در ظل کعب همی گستردند و هیچ کس از قبیله وی بر آن وساده پای نمی نهاد و همین که عبدالمطلب بیرون میشد بر آن فراش می نشست و قبیله بیرون از آن وساده جای برزمین می کردند اما حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و چون درمی آمد بر آن فراش می رفت و عبدالمطلب او را در آغوش می کشید و می بوسید و می گفت: «مارایت قبله اطیب منه ولا ـ جسدا الین منه» و در ۱۷۱۶ که هشت سال از سن مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلمگذشته بودعبدالمطلب وفات فرمود. [۱۴۸] . نقل است که چون اجل آن بزرگوار نزدیک شد ابوطالب را طلبید و او را در با ب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سفارش بسیار کرد و فرمود: او را حفظ کن و او رابه لسان و مال و دست نصرت کن زود باشد که او سید قوم شود، پس دست ابوطالب را گرفت و از وی عهد بستاد آنگاه فرمود: مرگ بر من آسان گشت، پس محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بر سینه خود گذاشت و بگریست و دختران خود را فرمود که بر من بگرئید و مرثیه گویید که قبل از مرگ بشنوم، پس شش تن دختران او هر یک قصیده‌های در مرثیه پدر بگفتند و بخواندند. عبدالمطلب اینجمله شنید و از جهان بگذشت و این هنگام صد و بیست ساله بود و روایات درمدح عبدالمطلب بسیار است و وارد شده که او اول کسی بود که قائل شد به بدا ومبعوث خواهد شد در قیامت با حسن پادشاهان وسیمای پیغمبران. [۱۴۹] . پنج سنت عبدالمطلب و نیز روایت شده که عبدالمطلب در جاهلیت پنج سنت مقرر فرمود حق تعالی آنها را در اسلام جاری گردانید: اول آنکه زنان پدران را بر فرزندان حرام کرد و حق تعالی در قرآن فرستاد:(ولا تنکحوا مانکح آبؤکم من النسء.) [۱۵۰] . دوم آنکه گنجی یافت و خمس آن را در راه خدا داد و خدا فرستاد:(واعلموا انما غنمتم من شی فاءن لله خمسه.) [۱۵۱] . سوم آن که چون چاه زمزم را حفر نمود آن را سقایه حاج نمود و خدا فرستاد:(اجعلتم سقایه الحج) [۱۵۲] . چهارم آنکه در دیه کشتن آدمی صد شتر مقرر کرد و خدا این حکم را فرستاد، پنجم آن که طواف نزد قریش عددی نداشت پس عبدالمطلب هفت شوط مقرر کرد و خداچنین مقرر فرمود. عبدالمطلب به ازلام قمار نمی کرد و بت را عبادت نمی کرد و حیوانی که به نامبت می کشتند نمی خورد و می گفت من بر دین پدرم ابراهیم باقیم [۱۵۳] . و بیاید در باب احوال امام رضا علیه السلام اشعاری از عبدالمطلب که حضرت امام رضا علیه السلام فرموده. و در سنه ۵۷۱۶ که دوازده سال و دو ماه و دو روز از سن شریف حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گذشته بود، ابوطالب از بهر تجارت،سفر شام را تصمیم عزم داد و روایت شده که چون ابوطالب اراده سفر شام کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مهار ناقه او چسبید و گفت: ای عم مرا به که می سپاری نه پدری دارم و نه مادری، پس ابوطالب گریست و آن حضرت را باخود برد و هرگاه در راه هوا گرم میشد ابری پیدا می شد و بر بالای سر آن حضرت سایه می افکند تا آنکه در اثنای راه به صومعه راهبی رسیدند که او را «بحیرا» [۱۵۴] می گفتند.

چون دیـد که ابر بـا ایشـان حرکت می کنـد از صومعه خود به زیر آمـد وطعـامی برای ایشـان مهیا کرده ایشان را به سوی طعام خود دعوت نمود، پس ابوطالب و سایر رفقا رفتند به صومعه راهب و حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم را نزد متاع خود گذاشتند، چون «بحیرا» دید که ابر بر بالای قافله گاه ایستـاده است پرسـید: آیا کسـی هست از اهل قافله که به اینجا نیامده است گفتند:نه، مگر یـک طفلی که او را نزد متاع خود گذاشـته ایم. بحیرا گفت: سـزاوار نیست که کسـی که از طعام من تخلف نمایـد او را نیز بطلبیـد، چون به نزد آن حضـرت فرسـتادند و آن حضرت به صومعه روان شد ابر نیز همراه آن حضرت حرکت کرد، پس بحیراگفت که این طفل کیست گفتند: پسـر ابوطالب است. بحیرا با ابوطالب گفت: این پسر تو است ابوطالب فرمود: این پسر برادر من است. پرسید که پـدرش چه شـدفرمود: هنوز به دنیا نیامـده بود که پدرش وفات نمود. بحیرا گفت که این طفل را به بلاد خود برگردان که اگر یهود او را بشناسـند چنانکه من شناختم هرآینه او را بکشندو بدان که شاءن او بزرگ است و او پیغمبر این امت است که به شمشیر خروج خواهد فرمود. [۱۵۵] . فقیر گویـد: که در اینجـا اختلاف است که آیا ابوطالب با آن حضـرت به شام رفت یا به سـبب کلام بحیرا از همانجا با حضـرت مراجعت کرد یا حضـرت را برگردانید و خودبه شام رفت از برای هر یک قائلی است والله العالم. و در سنه ۸۸۱۶ که بیست و پنج سال از سن شـریف حضـرت پیغمبر صـلی الله علیه وآله و سـلم گذشـته بود خدیجه رضی الله عنها را تزویج فرمود و آن مخـدره دخترخویلـد بن اسـد بن عبدالعزی بن قصـی بن کلاب بوده و نخست زوجه عتیق بن عائذ المخزومی بود و فرزندی از او آورد که «جـاریه» نـام داشت و از پس عتیق زوجه ابوهـاله ابن منـذر الاسـدی گشت و از او هنـد بن ابی هاله را آورد و چون ابوهاله وفـات کرد خـدیجه از مال خویش و شوهران ثروتی عظیم به دست آورد و آن را سـرمایه ساخته به شـرط مضاربه تجارت کرد تا از صنادیـد توانگران شـد چنـدانکه نقـل شـده که کارداران او هشـتاد هزار شتر از بهر بازرگانی می داشـتند و روز تا روز مال او افزون میشـد و نام او بلنـد می گشت و بر بام خانه او قبه ای از حریر سبز با طنابهای ابریشم راست کرده بودند با تمثالی چند. و قصه تزویج او با رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سـلم مفصل است و ذکرش خارج از این مختصر است ولیکن ما در اینجا به یک روایت اکتفا می کنیم: شـیخ کلینی و غیر او روایت کرده انـد که چون حضـرت رسول خـدا صـلی الله علیه وآله و سـلم خواست که خـدیجه بنت خویلـد رضـی الله عنها را به عقـد خود درآوردابوطالب با آل خود و جمعی از قریش رفتنـد به نزد ورقه بن نوفل عموی خدیجه پس ابتدا کرد ابوطالب به سخن و خطبه ای ادا کرد که مضمونش این است: حمد و سپاس خداوندی را سزاست که پروردگار خانه کعبه است و گردانیـده استما را از زرع ابراهیم علیه السلام و از ذریه اسـماعیل علیه السـلام و جـای داده است مـارا در حرم امن و امان و گردانیـده است ما را بر سایر مردم حکم کننـدگان و مخصوص گردانیـده است ما را به خانه خود که مردم از اطراف جهان قصد آن می نمایند وحرمی که میوه هرجا را به سوی او می آوردند و برکت داده است بر ما در این شهری که در آن ساکنیم، پس بدانید که پسـر برادرم محمـد بن عبـدالله صـلی الله علیه و آله وسـلم را به هیـچ یک از قریش نمی سـنجند مگر آنکه او زیادتی می کند و هیچ مردی رابا او قیاس نکننـد مگر آنکه او عظیم تر است و او را در میان خلق عـدیل و نظیر نیست و اگر در مال او کمی هست پس مال اعطائی است از حق تعالی که جاری کرده بربندگان به قدر حاجت ایشان و مانند سایه ای است که به زودی بگردد. او را به خدیجه رغبت است و خـدیجه را نیز با او رغبت است، آمـده ایم که او را از توخواسـتگاری کنیم به رضا و خواهش او و هر مهر که خواهید از مال خود میدهیم آنچه در حال خواهید و آنچه مؤجل گردانید و به پروردگار خانه کعبه سوگند می خورم که او را شاءنی رفیع و منزلتی منیع و بهره ای شامـل و دینی شایع و راءیی کامل است پس ابوطالب ساکت شـد. و ورقه عم خـدیجه که از جمله قسـیسان و علمای عظیم الشاءن بود به سـخن درآمـد وچون از جواب ابوطالب قاصـر بود تواتری در نفس و اضـطرابی در سـخن او ظاهر شـد و نتوانست که نیک جواب بگویـد. چون خـدیجه آن حال را مشاهـده نمود از غایت شوق به آن حضـرت پرده حیا اندکی گشود و به زبان فصیح فرمود: ای عم من هر چند تو از من اولی هستی به سخن گفتن در این مقام اما اختیار مرا بیش از من نداری. تزویج کردم به تو ای محمـد نفس خود را و مهر من در مـال منـاست. بفرما عم خود را که ناقه ای برای ولیمه زفاف بکشـد و هر وقت خواهی به

نزد زن خود درآی، پس ابوطالب فرمود که ای گروه گواه باشید که خدیجه خود را به محمد صلی الله علیه و آله و سلم تزویج کرد و مهر را خود ضامن شد. پس یکی از قریش گفت چه عجب است که مهر را زنان برای مردان ضامن شوندابوطالب در غضب شده برخاست و چون آن جناب به خشم می آمد جمیع قریش ازاو می ترسیدند و از سطوت او حذر می نمودند، پس گفت که اگر شوهران دیگر مثل فرزند برادر من باشند زنان به گران ترین قیمتها و بلندترین مهرها ایشان را طلب خواهند کرد و اگر مانند شما باشند مهر گران از ایشان خواهند طلبید. پس ابوطالب شتر نحر کرد و زفاف آن در صدف انبیاء و صدف گوهر خیر النساء منعقد گردید. و چون خدیجه رضی الله عنها به حباله حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم درآمد، عبدالله بن غنم که یکی از قریش است این اشعار را درتهنیت انشاد کرد: شعر:هنیئا مرئیا یا خدیجه قد جرت لک الطیر فیما کان منک باسعدتزوجت من خیر البریه کلها و من ذا الذی فی الناسع مثل محمدبه بشر البران عیسی بن مریم وموسی بن عمران فیاقرب موعداقرت به الکتاب قدما بانه رسول من البطحء هاد و مهتد [۱۵۶] . و در سال ۳۹۱۶ که سی سال از ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گذشته بود ولادت با سعادت امیرالمؤمنین علیه السلام واقع شد چنانکه بیاید درباب سوم انشاء الله تعالی. و در ۸۹۱۶ که سی و پنج سال از عمر آن حضرت گذشته باشد قریش کعبه را خراب کردند و از سر بنا کردند و بر طول و عرض خانه افزودند و دیوارها را بلند برآوردند به نحوی که در جای خود نگارش یافته. و در ۳۰۲۶ روز بیست و هفتم شهر رجب که با روز نوروز مطابق بود حضرت محمد بن عبدالله به سن چهل سالگی مبعوث به رسالت شد و به روایت امام حسن عسکری علیه السلام چون چهل سال از سن آن حضرت گذشت حق تعالی دل او را بهترین دلها و خاشع تر و مطیع تر و بزرگتر از همه دلها یافت پس دیده آن حضرت رانور دیگر داد و امر فرمود که درهای آسمان را گشودند و فوج فوج از ملائکه به زمین می آمدند و آن حضرت نظر می کرد و ایشان را می دید و رحمت خود را از ساق عرش تا سر آن حضرت متصل گردانید. پس جبرئیل فرود آمد و اطراف آسمان و زمین را فرو گرفت و بازوی آن حضرت را حرکت داد و گفت: یا محمد بخوان.فرمود: چه چیز بخوانم گفت:(اقرء باسم ربک الذی خلق، خلق الانسان من علق...) [۱۵۷] . پس وحیهای خدا را به او رسانید. [۱۵۸] و به روایت دیگر پس بار دیگر جبرئیل با هفتادهزار ملک و میکائیل با هفتاد هزار ملک نازل شدند و کرسی عزت و کرامت برای آن حضرت آوردند و تاج نبوت بر سر آن سلطان سریر رسالت گذاشتند و لوای حمد را به دستش دادند و گفتند بر این کرسی بالا رو و خداوند خود را حمد کن و به روایت دیگر آن کرسی از یاقوت سرخ بود وپایهای از آن از زبرجد بود و پایه ای ازمروارید. [۱۵۹] . پس چون ملائکه بالا رفتند و آن حضرت از کوه حراء به زیر آمد، انوار جلال او را فروگرفته بود که هیچکس را یارای آن نبود که به آن حضرت نظر کند و بر هر درخت وگیاه و سنگ که می گذشت آن حضرت را سجده میکردند و به زبان فصیح می گفتند:«السلام علیک یا نبی الله، السلام علیک یا رسول الله». و چون داخل خانه خدیجه شد از شعاع خورشید جمالش خانه منور شد. خدیجه گفت: یا محمد صلی الله علیه و آله و سلام این چه نور است که در تو مشاهده می کنم فرمود که این نور پیغمبری است، بگو: «لا ـ اله الا ـ الله محمد رسول الله». خدیجه گفت که سال ها است من پیغمبری ترا می دانم، پس شهادت گفت و به آن حضرت ایمان آورد، پس حضرت فرمود: ای خدیجه، من سرمائی در خود می یابم جامه ای بر من بپوشان. چون خوابید از جانب حق تعالی ندا به او رسید:«یا ایها المدثر قم فانذر وربک فکبر» [۱۶۰] . ای جامه بر خود پیچیده برخیز پس بترسان مردم را از عذاب خدا، و پروردگار خودرا پس تکبیر بگو و به بزرگی یاد کن، پس حضرت برخاست و انگشت در گوش خودگذاشت پس گفت: الله اکبر الله اکبر.پس صدای آن حضرت به هر موجودی رسید و همه با او موافقت کردند. [۱۶۱] . و در ۷۰۲۶ اظهار فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دعوت خود را از پس آنکه مدت سه سال حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مردمان را پنهانی دعوت می فرمود و گروهی روش آن حضرت را گرفتند و ایمان آوردند جبرئیل این آیه مبارکه آورد: (فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین اناکفیناک المستهزئین). [۱۶۲] . امر کرد آن حضرت را که آشکارا دعوت کند، پس آن حضرت به کوه صفا بالا رفت ومردم را انذار کرد و شرح دعوت آن حضرت مردم را به

دین مبین و خواندن قرآن مجید برایشان و اذیت و آزارهائی که به آن حضرت رسید خارج از این مختصراست. و ما در نوع پنجم از معجزات آن حضرت اشاره کردیم به آنچه مناسب اینجا است،به آنجا رجوع شود. و از آن سوی کفار قریش در رنج و شکنجه مسلمانان سخت کوشیدند و بدان کس که قدرت بر زحمت او نداشتند به زبان زیان میکردند و هرکه را قوم و عشیرتی نبود به عذاب و عقاب می کشیدند و در رمضاء مکه به گرسنگی و تشنگی بازمی داشتند وزره در تن ایشان می کردند و به توقف در آفتاب حکم می دادند چندان که از پیغمبرخدا صلی الله علیه و آله و سلم تبری جویند. فقیر گوید که در ذکر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در ذکر عمار اشاره خواهد شد به صدمات و اذیتهای کفار قریش بر مسلمانان. و در سال ۸۲۰۶ هجرت اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به حبشه واقع شد. چون مسلمانان از شکنجه کفار قریش سخت به ستوه شدند و با ظلم کفارقریش صبر نتوانستند، از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دستوری طلبیدند تا به شهر دیگر شوند. حضرت ایشان را اجازت داد که به ارض حبشه هجرت کنند، چه آنکه مردم حبشه از اهل کتاب اند و نجاشی پادشاه حبشه به کسی ظلم نمی کند. و این هجرت نخستین است که بعضی از اصحاب به سوی حبشه کوچ دادند و هجرت بزرگ آن بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به سوی مدینه کوچ داد و از کسانی که به حبشه هجرت کردند عثمان بن عفان و زوجه اش حضرت رقیه و ابوحذیفه بن عتبه بن ربیعه با زوجهاش سهله. و در حبشه محمد بن ابوحذیفه را حق تعالی به او داد و دیگر زبیر بن العوام و مصعب ابن عمیر بن هاشمبن عبدمناف بن عبدالدار و عبدالرحمن بن عوف و ابوسلمه و زوجه اش ام سلمه وعثمان بن مظعون و عامر بن ربیعه و جعفر بن ابیطالب با زوجه اش اسماء بنت عمیس و عمرو بن سعید بن العاص و برادرش خالد و این هر دو تن با زن بودند ودیگر عبدالله بن جحش با زوجه اش ام حبیبه دختر ابوسفیان و ابوموسی اشعری وابو عبیده جراح و اشخاصی دیگر که جمیعا زیاده از هشتاد مرد باشند در ماه رجب از مکه بیرون شدند کشتی در آب راندند و به اراضی حبشه درآمدند و در آن مملکت از کین و کید قریش و عذاب آن جماعت آسوده شدند و در جوار نجاشی ایمن زیستند و به عبادت حق تعالی پرداختند و حضرت ابوطالب در تحریص نجاشی به نصرت پیغمبر فرموده: شعر:تعلم ملیک الحبش ان محمدا نبی کموسی والمسیح بن مریماتی بهدی مثل الذی اتیابه فکل بامر الله یهدی و یعصمو انکم تتلونه فی کتابکم بصدق حدیث لاحدیث المرجم [۱۶۳] .وانک ما یاتیک منا عصابه بفضلک الا عاودوا بالتکرمفلا تجعلوا لله ندا و اسلموا فان طریق الحق لیس بمظلم [۱۶۴] . و در سال ۹۰۲۶ که پنج سال از بعثت گذشته باشد ولادت با سعادت حضرت فاطمه آصلوات الله علیها واقع شد به نحوی که در باب دوم بیاید ان شاء الله تعالی. و در سال ۰۱۲۶ حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به شعب درآمد. ومجمل آن چنان است که چون مشرکین نگریستند که مسلمانان را پناه جائی مانند حبشه به دست شد هرکس از مسلمین بدان مملکت سفر کردی ایمن گشتی و هم آن مردمان که در مکه سکونت دارند در پناه ابوطالب اند و در اسلام حمزه نیز ایشان راتقویتی شد، انجمنی بزرگ کردند و تمامی قریش بر قتل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم دست شدند، چون ابوطالب بر این اندیشه آگهی یافت آل هاشم وعبدالمطلب را فراهم کرد و ایشان را با زن و فرزند به درهای که شعب ابوطالبش گویند جای داد و اولاد عبدالمطلب مسلمان و غیر مسلمانشان از بهر حفظ قبیله وفرمان برداری ابوطالب در نصرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خودداری نکردند جز ابولهب که سر برتافت و با دشمنان ساخت. و ابوطالب به اتفاق خویشان خود به حفظ و حراست رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرداخت واز دو سوی آن دره را دیدهبان بازداشت و فرزند خود علی علیه السلام را بسیار شبیه جای پیغمبر خفتن فرمود. و حمزه همه شب با شمشیر برگرد پیغمبر می گشت،چون کفار قریش این بدیدند و دانستند که بدان حضرت دست نیابند چهل تن ازبزرگان ایشان در دارالندوه مجتمع شدند و پیمان نهادند که با فرزندان عبدالمطلب واولاد هاشم، دیگر به رفق و مدارا نباشند و زن بدیشان ندهند و زن از ایشان نگیرند وبدیشان چیزی نفروشند و چیزی از ایشان نخرند و با آن جماعت کار به صلح نکنند مگر وقتی که پیغمبر را به دست ایشان دهند تا به قتل آورند و این عهد را استوارکردند و بر صحیفه نگار نموده و مهر بر آن نهادند و به ام الجلاس خاله ابوجهل آسپردند تا نیکو بدارد و از این معاهده بنی

هاشم در شعب محصور ماندند و هیچکس از اهل مکه با ایشان نیروی فروختن و خریدن نداشت جز اوقات حج که مقاتلت حرام بود و قبائل عرب در مکه حاضر می شدند ایشان نیز از شعب بیرو نشده چیزهای خوردنی از عرب می خریدند و به شعب برده می داشتند و این راقریش نیز روا نمی دانستند و چون آگاه می شدند که یکی از بنی هاشم چیزی می خواهد بخرد بهای آن را گران می کردند و خود می خریدند و اگر آگاه می شدند که کسی از قریش به سبب قرابت یکی از بنی عبدالمطلب از اشیاء خوردنی چیزی به شعب فرستاده او را زحمت می کردند و اگر از مردم شعب کسی بیرون می شد و بر اودست می یافتند او را عذاب و شکنجه می کردند. و از کسانی که گاهی برای آنها خوردنی می فرستاد ابوالعاص بن ربیع داماد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وهشام بن عمرو و حکیم بن حزام بن خویلد برادرزاده خدیجه بود. و نقل شده که ابوالعاص شتران از گندم و خرما حمل داده به شعب می برد و رها می کرد و از اینجا است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که ابوالعاص حق دامادی ما بگذاشت. بالجمله، سه سال کار بدینگونه می رفت و گاه بود که فریاد اطفال بنی عبدالمطلب ازشدت گرسنگی و جوع بلند بود تا بعضی مشرکین از آن پیمان پشیمان شدند. و پنج نفر از ایشان که هشام بن عمرو و زهیر بن امیه بن مغیره و مطعم بن عدی و ابوالبختری و زمعه بن الاسود بن المطلب بن اسد می باشند با هم پیمان نهادند که نقض عهد کنند و آن صحیفه را بدرند. صبحگاه دیگر که صنادید قریش در کعبه فراهم شدند و آن پنج نفر آمدند و از این مقوله سخن در پیش آوردند که ناگاه ابوطالب باجمعی از مردم خود از شعب بیرون آمده به کعبه اندرآمد و در مجمع قریش بنشست. ابوجهل را گمان آنکه ابوطالب از زحمت و رنجی که در شعب برده صبرش تمام گشته و اکنون آمده که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را تسلیم کند. ابوطالب آغاز سخن کرد و فرمود: ای مردمان سخنی گویم که جز بر خیر شما نیست،برادرزاده ام محمد صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داده که خدای«ارضه» رابدان صحیفه برگماشت تا رقوم جور و ظلم و قطیعت را بخورد و نام خدا را به جاگذاشت اکنون آن صحیفه را حاضر کنید اگر او راست گفته است، شما را با او چه جای سخن است از کید و کینه او دست بردارید و اگر دروغ گوید، هم اکنون او راتسلیم کنم تا به قتل رسانید. مردمان گفتند نیکو سخنی است پس برفتند و آن صحیفه را از ام جلاس بگرفتند و بیاوردند چون گشودند تمام را «ارضه» خورده بود جز لفظ بسمك اللهم که در جاهلیت بر سر نامه ها می نگاشته اند. مردمان چون این بدیدند شرم سار شدند. پس مطعم بن عدی صحیفه را بدرید و گفت: ما بیزاریم از این صحیفه قاطعه ظالمه.آنگاه ابوطالب به شعب مراجعت فرمود. روز دیگر آن پنج نفر به اتفاق جمعی دیگراز قریش به شعب رفتند و بنی عبدالمطلب را به مکه آوردند و در خانه های خودجای دادند و مدت سه سال بود که در شعب جای داشتند. لکن مشرکین بعد از آن که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شعب بیرون شد هم بر عقیدت نخست چندانکه توانستند از خصمی آن حضرت خویشتن داری نکردند و در اذیت و آزار آن حضرت بکوشیدند به نحوی که ذکرش را مقام گنجایش ندارد. و در سال ۳۱۲۶ وفات ابوطالب و خدیجه رضی الله عنه ما واقع شد. اما ابوطالب، پس وفاتش در بیست و ششم رجب آخر سال دهم بعثت اتفاق افتاد. حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مصیبت او بگریست و چون جنازه اش را حمل می کردند آن حضرت از پیش روی جنازه او می رفت و می فرمود: ای عم، صله رحم کردی و در کار من هیچ فرو نگذاشتی خدا تو را جزای خیر دهد. وجلالت شأن ابوطالب و نصرتش از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دیگرفضائل او از آن گذشته است که در این مختصر بگنجد و ما در فصل خویشان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به مختصری از آن اشاره خواهیم نمود. و بعد از سه روز و به روایتی سی وپنج روز، وفات حضرت خدیجه رضی الله عنها واقع شد ورسول خدا صلی الله علیه و آله و سلام و را به دست خویش در «حجون» [۱۶۵] مکه دفن کرد و بعد از وفات ابوطالب و خدیجه رضی الله عنهما چندان غمناك بودكه از خانه کمتر بیرون شد و از این روی آن سال را عامالحزن نام نهاد. امیرالمؤمنین علیه السلام در مرثیه آن دو بزرگوار فرموده: شعر:اعینی جودا بارك الله فیکما علی هالکین ما تری لهما مثلاعلی سید البطحء و ابن رئیسها و سیده النسوان اول من صلیمصابهما دجی لی الجو والهوا فبت اقاسی منهما الهم والثکلیلقد نصرا فی الله دین

محمد علی من بغی فی الدین قد رعیا الا و هم آنحضرت در مرثیه ابوطالب فرموده: شعر:ابا طالب عصمه المستجیر وغیث المحول و نور الظلملقد هد فقدک اهل الحفاظ فصلی علیک ولی النعمولقاک ربک رضوانه فقد کنت للطهر من خیرعم و بعد از وفات ابوطالب مشرکین عرب بر خصمی آن حضرت بیفزودند و زحمت اورا پیشنهاد خاطر کردند چنانکه یکی از سفهای قوم به اغوای آن جماعت، روزی مشتی خاک بر سر مبارکش ریخت و آن حضرت جز صبر چاره ندانست. و در سال ۴۱۲۶ از جهت دعوت مردم، به طائف شد و ما قصه سفر آن حضرت را به طائف به نحو اختصار در صمن معجزات در استیلاء آن حضرت بر شیاطین و جنیان ذکر کردیم. و در سال ۴۱۲۶ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوده بنت زمعه را تزویج فرمود. و این اول زنی بود که آن حضرت بعد از خدیجه تزویج فرمود. حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تا خدیجه زنده بود هیچ زن دیگر نگرفت و هم در آن سال عایشه را خطبه کرد و آن هنگام او شش ساله بود و زفاف اودر سال اول هجرت افتاد و هم در آن سال ابتدای اسلام انصار شد. و در سال ۵۱۲۶ معراج پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلام تفاق افتاد. معراج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بدان که از آیات کریمه و احادیث متواتره ثابت گردیده است که حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در یک شب از مکه معظمه تا مسجد اقصی و ازآنجا به آسمانها تا سدره المنتهی و عرش اعلا سیر داد. و عجائب خلق سموات را به آن حضرت نمود. و رازهای نهانی و معارف نامتناهی به آن حضرت القا فرمود وآن حضرت در بیت المعمور و تحت عرش به عبادت حق تعالی قیام نمود. و با انبیاءعلیهماالسلام ملاقات کرد و داخل بهشت شد و منازل اهل بهشت را مشاهده نمود. و احادیث متواتره خاصه و عامه دلالت دارد که عروج آن حضرت به بدن بود نه به روح، در بیداری بود نه در خواب، و در میان قدمای علمای شیعه در این خلافی نبوده چنانچه علامه مجلسی فرموده: و شکی که بعضی در باب جسمانی بودن معراج کرده اند یا از عدم تتبع اخبار و آثار رسول خدا و ائمه هدی علیهماالسلام است یا به سبب عدم اعتماد بر اخبار حجتهای خدا و وثوق بر شبهات غیر متدینین از حکماست و اگر نه چون تواند بود که شخص معتقد چندین هزار حدیث از طرق مختلفه در اصل معراج و کیفیات و خصوصیات آن بشنود که همه ظاهر و صریحند در معراج جسمانی به محض استبعاد وهم یا شبهات واهیه حکما، همه را انکار وتأویل نماید. [۱۶۶] . و اگر «عرجت به» در بعض نسخ «عرجت بروحه» ذکر شده منافات ندارد. و این مثل«جئتک بروحی» است به بیانی که مقام ذکرش نیست و تفصیل آن را شیخ ماعلامه نوری در «تحیه الزائر» ذکر فرموده. [۱۶۷] . و بدان که اتفاقی است که معراج پیش از هجرت واقع شد و آیا در شب هفدهم ماه رمضان، یا بیست و یکم ماه مزبور، شش ماه پیش از هجرت واقع شده. یا در ماه ربیع الاول دو سال بعد از بعثت اختلاف است و در مکان عروج نیز خلاف استکه خانه ام هانی بوده یا شعب ابی طالب یا مسجدالحرام و حق تعالی فرمود: (سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الیالمسجدالاقصی...). [۱۶۸] . یعنی منزه است آن خداوندی که سیر داد بنده خود را در شبی از مسجدالحرام به سوی مسجداقصی آن مسجدی که برکت داده ایم دور آن را برای آنکه نمایانیم او راآیات عظمت و جلال خود، به درستی که خداوند شنوا و داناست. بعضی گفته اند که مراد از مسجدالحرام، مکه معظمه است، زیرا که تمام مکه محل نماز و محترم است. و مشهور آن است که مسجد اقصی مسجدیست که در بیت المقدس است. و از احادیث بسیار ظاهر میشود که مراد، بیت المعمور است که درآسمان چهارم است و دورترین مسجدها است. و نیز اختلاف است که معراج آن حضرت یک مرتبه بوده یا دو مرتبه یا زیادتر از احادیث معتبره ظاهر می شود که چندین مرتبه واقع شد و اختلافی که در احادیث معراج هست می تواند محمول براین باشد. علما از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را صد و بیست مرتبه به آسمان برد و در هر مرتبه آن حضرت را در باب ولایت و امامت امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر ائمه طاهرین علیهماالسلام زیاده از سایر فرایض تأکید وتوصیه فرمود. [۱۶۹] . قال البوصیری: شعر:سریت من حرم لیلا الی حرم کما سری البدر فی داج من الظلمفظلت ترقی الی ان نلت منزله من «قاب قوسین» لم تدرک ولم ترموقدمتک جمیع الانبیاء بها والرسل تقدیم مخدوم علی خدمو انت تحترق السبع الطباق بهم فی موکب کنت فیه صاحب العلمحتی

اذا لم تـدع شاءوا لمستبق من الدنو ولا مرقی لمستنم و در سال ۶۱۲۶ بیعت مردم مـدینه در عقبه بار دوم واقع شـد و مردم مـدینه با رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سلم عقد بیعت و شرط متابعت استوار کردند که جنابش را در مدینه مانند تن و جان خویش حفظ و حراست نمایند و آنچه بر خویشتن نپسندند از بهر او پسنده ندارند. چون این معاهده مضبوط شد مردم مدینه به وطن خویش باز شدنـد و کفار قریش از پیمان ایشان با پیغمبر آگاه گشـتند این معنی بر کین و کید ایشان بیفزود کار به شوری افکندند، چهل نفر از دانایان مجرب گزیـده دردارالنـدوه جمع شدنـد شیطان به صورت پیری از قبیله نجـد داخل ایشان شـد و بعـد ازتبادل افکار و اظهار رأیها، رأی همگی بر آن قرار گرفت که از هر قبیله مردی دلاورانتخاب کرده و به دست هر یک شمشیری برنده دهند تا به اتفاق بر آن جنـاب تازنـد و خونش بریزنـد تا خون آن حضـرت در میان قبائل پهن و پراکنـده شود و عشیره پیغمبر را قوت مقاومت با جمیع قبائل نباشـد لاجرم کار بر دیت افتـد، پس جمله دلبر این نهادنـد و به اعداد این مهم پرداختند. پس آن اشخاصـی که ساخته این کار شده بودند در شب اول ماه ربیع الاول در اطراف خانه آن حضـرت آمدند و کمین نهادند ازبهر آنکه چون پیغمبر به رختخواب رود بر سـرش ریخته و خونش بریزنـد. حق تعـالی پیغمبرش را از این قصه آگهی داد و آیه شـریفه (و اذ یمکر بک الـذین کفروا) [۱۷۰] نازل شد ومأمور گشت که امیرالمؤمنین علیه السـلام را به جای خود بخواباند و از مدینه بیرون شود. پس امیرالمؤمنین علیه السلام را فرمود که مشـرکین قریش امشب قصد من دارند و حق تعالی مرا مأمور به هجرت کرده است و امر فرموده که بروم به غار«ثور» و ترا امر کنم که در جـای من بخوابی تـا آنکه ندانند که من رفته ام، تو چه میگوئی و چه میکنی امیرالمؤمنین علیه السـلام عرض کرد: یا نبی الله، آیا تو به سـلامت خواهی ماند از خوابیدن من در جای تو فرمود: بلی، امیرالمؤمنین علیهالسـلام خندان شد و سـجده شکر به جـای آورد و این اول سـجده شـکر بـود که در این امت واقع شـد، پس سـر از سـجده برداشت و عرض کرد: برو به هر سو که خـدا ترامأمور گردانیـده است، جـانم فـدای تو باد و هر چه خواهی مرا امر فرما که به جان قبول می کنم و در هر باب از حق تعالی توفیق می طلبم، پس حضـرت او را دربرگرفت و بسـیار گریست و او را به خدا سپرد و جبرئیل دست آن حضرت را گرفت واز خانه بیرون آورد و حضـرت خوانـد: (وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشـیناهم فهملایبصـرون) [۱۷۱] . و کف خـاکی بر روهای ایشان پاشید و فرمود شاهت الوجوه و به غار ثور تشریف برد. و به روایتی به خانه ام هانی تشریف برد و در تاریکی صبح متوجه غار ثـور شـد از آن طرف امیرالمـؤمنین علیـه السـلام در جـای آن حضـرت خوابیـد و ردای آن حضـرت را برخـود پوشـید. کفـار قریش خواسـتند آن شب در خـانه آن حضـرت بریزنـد ابولهب که یـک تن از ایشـان بود مانع شـد گفت: نمی گـذارم که شب داخل خانه شوید، زیرا که دراین خانه اطفال و زنان هسـتند امشب او را حراست می نمائیم صـبح بر او می ریزیم.همین که صـبح خواستند قصد خود را به عمل آورنـد امیرالمؤمنین علیه السـلام مقابل ایشان برخاست و بانگ برایشان زد. آن جماعت گفتند: یا علی، محمد صـلی الله علیه و آله و سـلم کجا است فرمود: شـما او را به من نسپرده بودیـد، خواستیـد اورا بیرون کنید، او خود بیرون رفت، پس دست از علی علیه السـلام برداشـته به جستجوی پیغمبر شدند. حق تعالی این آیه در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام فرو فرستاد:(و من الناس من یشری نفسه ابتغء مرضات الله) [۱۷۲] . پس حضـرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سه روز در غار ثور بود و در روزچهارم روانه مـدینه شـد و در دوازدهم ماه ربیع الاول سال سـیزدهم بعثت وارد مدینه طیبه شد و این هجرت پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سـلم به مـدینه مبـدء تاریخ مسـلمانان شد. و در سال اول هجری بعد از پنج ماه یا هشت ماه، حضـرت رسول صـلی الله علیه وآله و سـلم عقد برادری مـابین مهـاجر و انصـار بست و امیرالمؤمنین علیه السـلام رابرادر خود قرار داد و در ماه شوال آن زفاف با عایشه فرمود. وقایع سال دوم هجری در سال دوم هجری قبله مسـلمانان از جانب بیت المقـدس به سوی کعبه گشت و دراین سال تزویج حضـرت فاطمه صلوات الله علیهـا با امیرالمؤمنین علیه السـلام شـد بعضـی ازمحققین گفته انـد که سوره «هل اتی» در شأن اهلبیت علیهماالسـلام نازل شده و حقتعالی بسـیاری از نعمتهای بهشت را در آن سوره مذکور داشته و ذکر حورالعین نفرموده «لعل ذلک اجلالا لفاطمه صلوات الله علیهـا» و در آخر شـعبان سـنه دو، روزه ماه رمضان فرض شـد. و نیز در این سال حکم قتال با مشـرکین نازل شـد. و پس از هفتاد

روز از سنه دو گذشته، غزوه «ابواء» واقع شد و «ابواء» [۱۷۳] نام دهی است بزرگ در میان مکه و مدینه و آن از اعمال «فرع» است از مدینه و درآنجا است قبر حضرت آمنه والده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و هم دهی دیگر در آنجا است که آن را «ودان» [۱۷۴] گویند و از اینجا است که این غزوهرا، غزوه ودان نیز گویند. و در این غزوه کار به صلح رفت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدون محاربه مراجعت فرمود و حامل لواء در این غزوه حضرت حمزه بود. پس از این«سریه حمزه» پیش آمد. فرق غزوه و سریه باید دانست که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم لشکری را به حربمی گماشت و خود آن حضرت با آن لشکر بود آن را غزوه گویند و اگر آن حضرت باایشان نبود آن را بعث و سریه گویند و سریه [۱۷۵] طایفهای از جیش را گویند که فرستاده شود برای دشمن، اقلش نه نفر است و نهایتش چهارصد و بعضی گفته اند که«سریه» از صد است تا پانصد و زیادتر را «منس» گویند واگر از هشتصد زیادتر شد «جیش» گویند و اگر از چهارهزار زیادتر شد «حجفل» [۱۷۶] گویند ودر عدد غزوات آن حضرت اختلاف است از نوزده تا بیست و هفت گفته اند لکن قتال در نه غزوه واقع شده. در شهر ربیع الاخر غزوه بواط پیش آمد و آن چنان بود که آن حضرت با دویست نفراز اصحاب به قصد کاروان قریش از مدینه تا ارض بواط طی مسافت فرمود و بادشمن دچار نشده مراجعت فرمود و بواط [۱۷۷] کوهی است از جبال جهینه در ناحیه رضوی و رضوی [۱۷۸] کوهی است مابین مکه و مدینه نزدیک به ینبع که کیسانیه می گویند محمد بن حنفیه در آنجا مقیم است، زنده می باشد تا خروج کند. پس از غزوه بواط، غزوه ذوالعشیره پیش آمد و عشیره [۱۷۹] نام موضعی است از برایبنی «مدلج» به «ینبع» در میان مکه و مدینه و آن چنان است که رسول خداصلی الله علیه و آله و سلم شنید که ابوسفیان با جماعتی از قریش به جهت تجارت مسافر شام اند پس سر هم با جماعتی از اصحاب از دنبال او به ارض ذوالعشیره آمد ابوسفیان را ملاقات نفرمود لکن بزرگان بنی مدلج که در نواحی ذوالعشیره بودند به خدمت آن حضرت رسیدند و کار بر مصالحه و مهادنه نهادند. در شهر جمادی الاخره غزوه بدر الأولی روی نمود از این جهت که خبر به پیغمبرصلی الله علیه و آله و سلم که کرز بن جابر الفهری از مکه به اتفاق جمعی از قریش بیرون شده به سه منزلی مدینه آمدند و شتران آن حضرت و چهار پایان دیگر مردم رااز مراتع مدینه برانده و به مکه بردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رایت جنگ را به علی علیه السلام سپرد و با جمعی از مهاجر بر نشسته به منزل سفوان [۱۸۰] که از نواحی بدر است بر سر چاهی فرود شد و سه روز آنجا بیاسود و از هر جانب فحص حال مشرکین فرمود و خبر ایشان نیافت لاجرم باز به مدینه شد و این وقت سلخ جمادی الاخره بود. و هم در سنه دو، غزوه بدر کبری پیش آمد و ملخصش آن است که کفار قریش مانندعتبه و شیبه و ولید بن عتبه و ابوجهل و ابوالبختری و نوفل بن خویلد و سایرصنادید مکه با جماعت بسیار از مردمان جنگی که مجموع ایشان به نهصد و پنجاه تن به شمار رفته اند اعداد جنگ با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کرده از مکه بیرون شدند و ادوات طرب و زنان مغنیه برای لهو و لعب با خود برداشتند و صداسب و هفتصد شتر با ایشان بود. و کار بر آن نهادند که هر روز یک تن از بزرگان قریش علف و آذوقه لشکر را کفیل باشد و ده شتر نحر کند و از آن طرف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم باسیصد و سیزده تن از اصحاب خود از مدینه حرکت کردند تا به اراضی بدر درآمدند و بدر اسم چاهی است در آنجا که کشته های مشرکین را در آنجا افکندند و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در اراضی بدر قرار گرفت جای به جای دست مبارك بر زمین اشاره نمود و می فرمود: هذا مصرع فلان و کشتنگاه هر یک از صنادید قریش را می نمود و هیچ یک جز آن نبود که فرمود. در این وقت لشکر دشمن پدیدار گشت که از پیش روی بر سر تلی برآمدند و نظاره لشکر پیغمبر همی کردند. مسلمانان در نظر ایشان سخت حقیر و کم نمودند چنانکه ایشان نیز در چشم مسلمانان اندک نمودند. قال الله تعالی: «و اذ یریکموهم اذالتقیتم فی اعینکم قلیلا و یقللکم فی اعینهم لیقضی الله امرا کانمفعولا.» [۱۸۱] قریش پس از نظاره پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در پشت آن تل فرود شدند واز آب دور بودند و چون فرود آمدند عمیر بن وهب را با گروهی فرستادند که لشکراسلام را احتیاط کند بلکه شمار ایشان را باز داند. پس عمیر اسب بر جهاند و از هرسوی به گرد مسلمانان برآمد و بر گرد بیابان شد و نیک نظر کرد که مبادا مسلمانان

کمین نهاده باشند باز شده و گفت در حدود سیصد تن می باشند و کمینی ندارند لکن دیدم شتران یثرب حمل مرگ کرده اند و زهر مهلک در بار دارند. اما ترونهم خرسا لا یتکلمون یتلمظون تلمظ الافاعی مالهم ملجاء الا سیوفهم و ما اریهم یولون حتی یقتلوا ولایقتلون حتی یقتلوا بعددهم، یعنی آیا نمی بینید که خاموشند و چون افعی زبان در دهان همی گردانند پناه ایشان شمشیر ایشان است، هرگز پشت به جنگ نکنند تا کشته شوند و کشته نشوند تا به شمار خویش دشمن بکشند، پشت و روی این کار را نیک بنگرید که جنگ با ایشان کاری سهل نتواند بود. [۱۸۲] حکیم بن حزام چون این بشنید از عتبه درخواست کرد که مردم را از جنگ بازنشاندعتبه گفت اگر توانی ابن حنظلیه یعنی ابوجهل را بگو هیچ توانی مردم را بازگردانی وبا محمد صلی الله علیه و آله و سلم و مردم او که ابناء عم توانند رزم ندهی حکیم نزد ابوجهل آمد و پیغام عتبه بگذاشت ابوجهل گفت: انتفخ سحره، یعنی پر باد شده شش او. کنایه از آنکه ترس و بددلی عارض او شده و هم عتبه بر پسر خود ابوحذیفه که مسلمانی گرفته و با محمد است می ترسد. حکیم سخنان ابوجهل را برای عتبه گفت که ناگاه ابوجهل از دنبال رسید عتبه روبیا او کرد و گفت: یا مصفر الاست [۱۸۳] تعییر می کنی مرا، معلوم خواهد شد که کیستآن کس که شش او پر باد گشته. از آن طرف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلام ز بهرآنکه مسلمانان را دل به جای آید و کمتر بیم جنگ کنند به مفاد «و ان جنحوا للسلم فاجنح لها» [۱۸۴] هر چند دانسته بود که قریش کار به صلح نکنند از بهر آن که جای سخن نماند پیام برای قریش فرستاد که ما را در خاطر نیست که در حرب شما مبادرت کنیم، چه شما عشیرت و خویشان منید، شما نیز چندان با من به معادات نروید مرابا عرب بگذارید اگر غالب شدم هم از برای شما فخری باشد و اگر عرب مرا کفایت کرد شما به آرزوی خود برسید بی آنکه رنجی بکشید. قریش چون این کلمات شنودند از میانه عتبه زبان برگشود و گفت: ای جماعت قریش هر که سخن به لجاج کند و سر از پیام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بتابد رستگار نشود، ای قریش گفتار مرا بپذیرید و جانب محمد صلی الله علیه و آله وسلم را که مهتر و بهتر شما است رعایت کنید. ابوجهل بیم کرد که مبادا مردم به فرمان عتبه باز شوند گفت: هان، ای عتبه این چه آشوب است که افکنده ای همانا ازبیم عبدالمطلب از بهر مراجعت حیلتی کرده ای عتبه برآشفت و گفت: مرا به ترس نسبت دهی و خائف خوانی. از شتر به زیر آمد ابوجهل را از اسب بکشید و گفت: بیاتا ما با هم نبرد کنیم و بر مردمان مکشوف سازیم که جبان [۱۸۵] کیست و شجاع کدام است اکابر قریش پیش شدند و ایشان را از هم دور کردند در این وقت آتش حرب زبانه زدن گرفت و از دو سوی، مردان کارزار به جوش و جنبش درآمدند. اول کس عتبه بود که آهنگ میدان کرد از خشم آنکه ابوجهلش به جبن نسبت دادپس بیتوانی زره بپوشید و چون سری بزرگ داشت در همه لشکر «خودی» نبودکه بر سر او راست آید لاجرم عمامه به سر بست و برادرش شیبه و پسرش ولید را نیزفرمان داد که با من به میدان آیید و رزم دهید. پس هر سه تن اسب برجهاندند و درمیان دو لشکر، کر و فری نموده مبارز طلبیدند سه نفر از طایفه انصار به جنگ ایشان آمدند. عتبه گفت: شما چه کسانید و از کدام قبیله اید گفتند: ما از جمله انصاریم.عتبه گفت: شما کفو ما نیستید ما را با شما جنگ نباشد و آواز برداشت کهای محمدصلی الله علیه و آله و سلام ز بنی اعمام ما کس بیرون فرست تا با ما رزم دهد و ازاقران و اکفاء ما باشد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز نمی خواست که نخستین انصار به مقاتله شوند، پس علی علیه السلام و حمزه بن عبدالمطلب وعبیده بن الحارث بن المطلب بن عبد مناف را رخصت رزم داد و این هر سه تن چون شیر آشفته به میدان شتافتند. و حمزه گفت: انا حمزه بن عبدالمطلب اسد الله واسد رسوله. عتبه گفت: کفو کریم و انا اسد الحلفاء. و از این سخن، عتبه خود را سید حلفای مطیبین شمرده و ما در ذکر آباء پیغمبرصلی الله علیه و آله و سلم اشاره به حلف مطیبین نمودیم. بالجمله: امیرالمؤمنین علیه السلام با ولید دچار گشت و حمزه با شیبه و عبیده باعتبه. پس امیرالمؤمنین علیه السلام این رجز خواند: شعر:انا ابن ذی الحوضین عبدالمطلب وهاشم المطعم فی العام السغب اوفی بمیثاقی واحمی عن حسب پس شمشیری بر دوش ولید زد که از زیر بغلش بیرون آمد و چندان ذراعش، سطبر وبزرگ بود که چون بلند می کرد صورتش را می پوشانید. گویند آن دست مقطوع را سخت بر سر امیرالمؤمنین علیه السلام بکوفت و به جانب عتبه پدرش گریخت. حضرت از دنبالش شتافت و زخمی دیگر بر رانش

بزدکه در زمان جان داد. اما حمزه و شیبه با هم درآویختند و چندان شمشیر بر هم زدند و به گرد هم دویدند که تیغها از کار شد و سپرها درهم شکست، پس تیغ به یک سوی افکندند و یکدیگر را بچسبیدند. مسلمانان از دور چون آن بدیدند ندا در دادند که یا علی نظاره کن که این سگ چسان بر عمت غلبه کرده، علی علیه السلام به سوی او شد و از پس حمزه درآمد و چون حمزه به قامت از شیبه بلندتر بود فرمود: ای عم سر خویش به زیرکن، حمزه سر فرو کرد پس علی علیه السلام تیغ براند و یک نیمه سر شیبه را بیفکند و او را هلاک کرد. اما عبیده چون با عتبه نزدیک شد و این هر دو سخت دلاور و شجاع بودند پس بیتوانی با هم حمله بردند و عبیده تیغی بر فرق عتبه فرو کرد تا نیمه سر بدرید وهمچنان عتبه در زیر تیغ شمشیری بر پای عبیده افکند چنانکه ساقش را قطع کرد ازآنسوی امیرالمؤمنین علیه السلام چون از کار شیبه پرداخت آهنگ عتبه نمود هنوزرمقی در عتبه بود که جان او را نیز بگرفت، پس حضرت در قتل این هر سه تن،شرکت کرد و از اینجا است که در مصاف معاویه او را خطاب کرده می فرماید: عندی السیف الذی اعضضته [۱۸۶] اخاک و خالک وجدک یوم بدر»یعنی: شمشیری که بر جد و دایی و برادرت در یک رزمگاه زدم، نزد من است [۱۸۷] پس آن حضرت به اتفاق حمزه، عبیده را برداشته به حضرت رسول صلی الله علیه وآله و سلم آورده پیغمبر سرش در کنار گرفت و چنان بگریست که آب چشم مبارکش بر روی عبیده دوید و مغز از ساق عبیده میرفت و هنگام مراجعت از بدر در ارض«روحء» یا «صفراء» وفات یافت و در آنجا مدفون گشت و او ده سال ازآن حضرت افزون بود و حق تعالی این آیه در حق آن شش تن که هر دو تن با هم مخاصمت کردند فرو فرستاد: (هذان خصمان اختصموا فی ربهم فالذین کفروا قطعت لهم ثیاب من الناریصب من فوق رؤسهمالحمیم.) [۱۸۸] . بالجمله: بعد از کشته شدن این سه نفر رعبی در دل کفار افتاد، ابوجهل قریش راتحریص بر جنگ همی کرد. شیطان به صورت سراقه بن مالک شده قریش راگفت: انی جار لکم ادفعوا الی رایتکم. پس رایت میسره را به دست گرفته و از پیش روی صف می دوید و کفار را قویدل می کرد بر جنگ. از آنطرف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلام صحاب رافرمود: غضوا ابصارکم و عضوا علی النواجد. و بر قلت اصحاب خویش نگریست دست به دعا برداشت و از حق تعالی طلب نصرت کرد، حق تعالی ملائکه را به مدد ایشان فرستاد. قال الله تعالی: (ولقد نصرکم الله ببدر وانتم اذله... یمدد کم ربکم بخمسه آلافمن الملائکه مسومین) [۱۸۹] . پس جنگی عظیم در پیوست شیطان چون چشمش بر جبرئیل و صفوف فرشتگان افتاد علم را بینداخته آهنگ فرار کرد، منبه پسر حجاج گریبان او را گرفت و گفت: ای سراقه کجا می گریزی این چه ناساخته کاریست که در این هنگام می کنی و لشکر مارا در هم میشکنی، ابلیس دستی بر سینه او زد و گفت: دور شود از من که چیزی میبینم که تو نمی بینی. (قال تعالی: فلما ترائت الفئتان نکص عی عقبیه و قال انی بریء منکم انی اریما لا ترون) [۱۹۰] . و حضرت اسدالله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام چون شیر آشفته به هر سوحمله میبرد و مرد و مرکب به خاک می افکند تا آنکه سی وشش تن از ابطال رجال رااز حیات بی بهره فرمود و از آن حضرت نقل است که فرمود عجب دارم از قریش که چون مقاتلت مرا با ولید بن عتبه مشاهده کردند و دیدند که به یک ضرب من هر دوچشم حنظله بن ابی سفیان بیرون افتاد چگونه بر حربمن اقدام می نمایند [۱۹۱] . بالجمله، هفتاد نفر از صنادید قریش به قتل رسیدند که از جمله آنها بود عتبه و شیبه وولید بن عتبه و حنظله بن ابی سفیان و طعیمه بن عدی و عاص بن سعید و نوفل بنخویلد و ابوجهل. و چون سر ابوجهل را برای پیغمبر بردند سجده شکر به جای آورد، پس کفار هزیمت کردند و مسلمانان از دنبال ایشان بشت افتند و هفتاد نفر اسیرکردند و این واقعه در هفدهم ماه رمضان بود. و از جمله اسیران، نضربن حارث وعقبه بن ابی معیط بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمان قتل ایشان را دادو این هر دو دشمن قوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند و عقبه همان است که به رضای امیه بن خلف که او نیز کشته شد خیو [۱۹۲] بر روی مبارک آن حضرت افکنده بود. در خبر است که چون نضر بن حارث به دست امیرالمؤمنین علیه السلام به قتل رسید خواهرش در مرثیه او قصیده گفت که از جمله این سه بیت است: شعر:امحمد [۱۹۳] ولانت نجل نجیبه فی قومها والفحل فحل معرق [۱۹۴] .ما کان ضرک لو مننت وربما من الفتی و هو المغیظ المحنقالنضر اقرب من اسرت قرابه واحقهم ان کان عتق یعتق چون مرثیه او به سمع

مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلمرسید فرمود: لو کنت سمعت شعرها لما قتلته. [۱۹۵] . و در سنه دو نیمه شوال که بیست ماه از هجرت گذشته بود غزوه بنی قینقاع پی شآمد و قینقاع [۱۹۶] طایفهای از یهودان مدینه می باشند. بدان که کفار بعد از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با آن حضرت سه قسم بودند. قسمی آنان بودند که حضرت با آنها قرار گذاشته بود که جنگ نکنند با آن حضرت و یاری هم نکنند دشمنان آن حضرت را و ایشان جهودان بنی قریظه و بنی النضیر و بنی قینقاعبودند. و قسم دوم آنان بودند که با آن حضرت حرب می کردند و دشمنی آن حضرت بپا می داشتند و ایشان کفار قریش بودند. قسم سوم آنان بودند که کاری با آن حضرت نداشتند و منتظر بودند که ببینند چه خواهد شد عاقبت امر آن حضرت مانند طوائف عرب لکن بعضی از ایشان در باطن دوست داشتند ظهور امر آن حضرت را مانند قبیله خزاعه و بعضی بعکس بودند مانند بنی بکر و بعضی بودند که با آن حضرت بودند به ظاهر و با دشمنش بودند درباطن مانند منافقان و طوائف ثلاثه یهود غدر کردند، اول کسی که نقض عهد کرد ازایشان، بنی قینقاع بودند. و سببش آن شد که در بازار بنی قینقاع زنی از مسلمانان بر در دکان زرگری نشسته پس از آن زرگر یا مرد دیگری از یهود برای تسخیر جامه پشت او را چاک زد و گره بست، آن زن بی خبر بود چون برخاست سرینش پیدا شد یهودیان بخندیدند آن زن صیحه کشید، مردی از مسلمانان چون این بدید آن جهود را به کیفر این کار زشت بکشت. یهودان از هر سو مجتمع شده آن مرد مسلمان را به قتل رسانیدند و این قصه در حال به پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله و سلم رسید، آن حضرت بزرگان یهود را طلب کرد و فرمود: چرا پیمان بشکستید و نقض عهد کردید از خدای بترسید و بیم کنید از آنچه قریش را که با شما نیز تواند رسید و مرا به رسالت باور دارید، چه دانسته اید که افتاد سخن من بر صدق است. ایشان گفتند: ای محمد ما را بیم مده و از جنگ قریش و غلبه بر ایشان فریفته مشو همانا با قومی رزم دادی که قانون حرب ندانستند اگر کار با ما افتد طریق محاربت خواهی دانست، این بگفتند وبرخاستند و دامن برافشاندند و بیرون شدند. این هنگام جبرئیل این آیه شریفه آورد:(واما تخافن من قوم خیانه فانبذ الیهم علی سوآء.) [۱۹۷] . پس حضرت ابولبابه را در مدینه خلیفتی بداد و رایت جنگ به حمزه سپرد ولشکر ساخت و آهنگ ایشان کرد. جماعت یهود چون قوت مقابله و مقاتله نداشتند به حصارهای خویش پناه جستند پانزده روز در تنگنای محاصره بودند تا کار برایشان تنگ شد و رعب و ترس در دلشان جای کرد ناچار رضا دادند که از حصاربیرون شده حکم خدای را گردن نهند. پس ابواب حصارها گشوده بیرون آمدند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلام مر فرمود منذر بن قدامه سلمی را، تا دست آن جماعت را از پشت ببندد و در خاطر داشت که ایشان را مقتول سازد و ایشان هفتصد تن مرد جنگی بودند. عبدالله بن ابی که در میان مسلمانان مردی منافق بود از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم درخواست کرد که در حق ایشان احسان فرماید و در این باب اصرار کرد، پس حضرت از ریختن خون ایشان بگذشت ولکن به امر آن حضرت جلای وطنکردند و اموال و اثقال و قلاع و ضیاع ایشان به جای ماند و به اذرعات [۱۹۸] . شام پیوستند. و نیز در سنه دو در ماه شوال، غزوه قرقره الکدر [۱۹۹] پیش آمد و آن آبی است از بنی سلیم در سه منزلی مدینه. و سبب این غزوه آن شد که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم را مسموع افتاد که جماعتی از بنی سلیم و بنی غطفان در قرقره الکدرانجمن کرده اند که به خون قریش در مدینه شبیخون آرند، پس حضرت رایت جنگ را به امیرالمؤمنین علیه السلام داد و با دویست نفر از اصحاب دو روزه به آنجاتشریف برد وقتی رسید که آن جماعت رفته بودند از آن جماعت کسی دیدار نشد تاحضرت مراجعت فرمود و بعضی این غزوه را در سال سوم ذکر کردهاند. و نیز در سنه دو در عشر آخر ذی القعده یا در ذی الحجه غزوه سویق پیش آمد وسبب آن شد که ابوسفیان بعد از واقعه بدر نذر کرد که خود را به زن نچسباند و روغن به خود نمالد تا این کین از محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب او باز جوید،پس با دویست تن از مکه کوچ کرده تا عریض که در ناحیه مدینه واقع است رسید ودر آنجا یک تن از انصار را که معبد [۲۰۰] بن عمرو نام داشت با برزیگر او بگرفت وبکشت و یک دو خانه با چند نخله خرما بسوخت و دل بر آن نهاد که به نذر خودعمل کرده پس به شتاب برگشت. چون این خبر به محمد صلی الله علیه و آله وسلم رسید ابولبابه را به خلیفتی گذاشت و با

دویست نفر از مهاجر و انصار از دنبالابوسفیان شتافت. چون ابوسفیان را معلوم گشت که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با لشکر به استعجال میآید، هراسناک شد امر که لشکریان انبانهای سویق را که به جهت زاد راه داشتند تا از بهر فرار سبکبار شوند و مسلمانان از دنبال رسیدند و آن انبانها را بریختند برگرفتند و از این جهت این غزوه را «ذات السویق»خواندند، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا اراضی قرقره الکدر براثر ایشان رفت و ایشان را نیافت پس به مدینه مراجعت فرمود. و مدت این غزوه پنج روز بود و بعضی این غزوه را در سال سوم دانسته اند. و در سنه دو، به قولی ولادت حضرت امام حسن علیه السلام واقع شد و بسیاریسال سوم گفته اند. و کیفیت ولادت شریفش بیاید در باب چهارم. وقایع سال سوم هجرت در سال سوم غزوه غطفان [۲۰۱] پیش آمد و این غزوه را غزوه ذی امر [۲۰۲] و غزوه انمار نیزنامیده اند و آن موضعی است از نواحی نجد و سبب این غزوه آن بود که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم را مسموع افتاد که گروهی از بنی ثعلبه و محارب در «ذی امر» جمع شده اند که اطراف مدینه را تاختنی کنند و غنیمتی به دست آرند و پسر حارث که نام او «دعثور» است و خطیب او را «غورث» گفتهسید آن سلسله است، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با چهارصد و پنجاه نفر به شتاب به «ذی امر» رفت، دعثور با مردمان خویش به قلل جبال گریختندو کسی از ایشان دیده نشد جز مردی از بنی ثعلبه که مسلمانان او را گرفتند خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بردند حضرت بر او اسلام عرضه کرد اسلام آورد،پس باران سختی آمد چنانکه از تن و جامه لشکریان آب همی رفت مردمان از هرسو پراکنده شدند و به اصلاح کالای خویش پرداختند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز جامه برآورد و بیفشرد و بر شاخه های درختی افکند و خود نیز در سایه آندرخت بیارمید، در این وقت دعثور طمع در آن حضرت کرده با شمشیر به بالین آنحضرت آمده و گفت: ای محمد من یمنعک منی الیوم، یعنی کیست که ترا از شر من امروز کفایت کند حضرت فرمود: خداوند عز و جل، در این وقت جبرئیل برسینه اش زد که تیغ از دستش افتاد، و بر پشت افتاد. حضرت آن تیغ برگرفت و بر سراو ایستاد و فرمود: من یمنعک منی، کیست که ترا حفظ کند از من گفت: هیچ کس دانستم که تو پیغمری. پس شهادتین گفت. حضرت شمشیرش را به او رد کرد پس به نزد قوم خود رفت و ایشان را به اسلام دعوت کرد. حق تعالی این آیه مبارکه را دراینجا فرستاد: ایها الذین آمنوا اذکروا نعمه الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم (یافکف ایدیهم عنکم.) [۲۰۳] . پس پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه مراجعت فرمود و مدت این سفر بیست و یک روز بود. و در سنه سه، بنابر قولی کعب بن اشرف جهود در ۴۱ ربیع الاول مقتول گشت و اوچندانکه توانستی از آزار مسلمانان دست باز نداشتی و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را هجا گفتی. و نیز در سنه سه، غزوه بحران [۲۰۴] پیش آمد و آن موضعی است در ناحیه فرع و فرع(به ضم) قریهای است از نواحی ربذه و سبب این غزوه آن شد که خدمت حضرتپیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، عرض کردند که جماعت بنی سلیم در«بحران» انجمنی کرده اند و کیدی اندیشیده اند. حضرت با سیصد تن به آهنگ ایشان حرکت کرد بنی سلیم در اراضی خود پراکنده شدند حضرت بیآنکه دشمنی دیدار کند مراجعت فرمود. و هم در سنه سه، ولادت امام حسین علیه السلام واقع شد. و نیز در این سنه،حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حفصه را در شعبان و زینب بنت خزیمه را در ماه رمضان تزویج فرمود. و نیز در ماه شوال سنه سه، غزوه احد روی داد و آن جبلی است مشهور نزدیک به مدینه به مسافت یک فرسخ. همانا قریش بعد از واقعه بدر سخت آشفته بودند وسینه شان از کین و کید مسلمانان مملو بود و پیوسته در اعداد کار بودند و تجهیزجیش مینمودند تا پنج هزار کس فراهم شد که سه هزار شتر و دویست اسب درمیان ایشان بود پس به قصد جنگ با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به جانب مدینه کوچ دادند و جمعی از زنان خود را همراه برداشتند که در میان لشکرسوگواری کنند و بر کشتگان خویش بگریند و مرثیه گویند تا کین ها بجوشد و دلهابخروشد. از آن طرف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون خبردار شد اعداد جنگ فرموده با لشکر خود به احد تشریف برد و مکانی را برای حرب اختیار فرمود و صف آرائی لشکر فرمود و لشکر را چنان بداشت که کوه احد در قفا و جبل عینین از طرف چپ و مدینه در پیش روی مینمود و چون در کوه عینین شکافی بود که اگر دشمن خواستی کمین بازگشادی عبدالله بن جبیر را با

پنجاه تن کمانـدار در آنجا گـذاشت که اعداء را از مرور آن شـکاف مانع باشـند و فرمود: اگر ما غلبه کنیم و غنیمت جوئیم قسـمت شما بگـذاریم شـما در فتـح و شـکست ما از جای خود نجنبیـد. و چون ازتسویه صـفوف فارغ شـد خطبه خوانـد و فرمود: ایها الناس اوصیکم بمـا اوصـانی به الله فی کتـابه من العمـل بطـاعته والتنـاهی عن محارمه (و ساقالخطبه الشـریفه الی قوله) قـد بین لکم الحلال والحرام غیر ان بینهمـا شـبها من الامر لم یعلمها کثیر منالناس الا من عصم فمن ترکها حفظ عرضه و دینه و من وقع فیها کان کالراعی الی جنب الحمی اوشـک انیقع فیه ولیس ملـک الاـ وله حمی الاـ و ان حمی الله محـارمه والمؤمن من المؤمنین کـالر أس من الجسـد اذااشـتکی تـداعی علیه سایر جسـده والسـلام علیکم. از آن سوی مشـرکین نیز صـفها برآراسـتند، خالد بن ولید با پانصد تن میمنه را گرفت وعکرمه بن ابیجهل با پانصد نفر بر میسـره بایستاد و صفوان بن امیه به اتفاق عمروبن العاص سالار سواران گشت و عبدالله بن ربیعه قائد تیر اندازان شد و ایشان صدتن کماندار بودند و شتری را که بر آن بت هبل حمل داده بودند از پیش روی بداشتند و زنان را از پشت لشـکریان واداشـتند و رایت جنگ را به طلحه بن ابیطلحه سپردند. حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله و سـلم پرسـید که حامـل لـواء کفـارکیست گفتنـد از قـبیله بنی عبدالـدار، حضـرت فرمود: نحن احق بـالوفـاء منهم. پس مصـعب بن عمیر را که از بنی عبدالـدار بود طلبید و رایت نصـرت را به اوسپرد. مصـعب علم بگرفت و از پیش روی آنحضـرت همی بود، پس طلحه بن ابی طلحه که «کبش کتیبه» [۲۰۵] و «صاحب علم مشـرکین» بود اسب بر جهانـد و مبارزطلبید، هیچ کس جرئت میدان او نداشت، امیرالمؤمنین علیه السـلام چون شـیرغرنده با شمشـیر برنـده به سوی او تاختن کرد و رجز خوانـد. طلحه گفت: ای قصم دانسـتم که جز تو کس به میـدان من نیایـد، پس بر آن حضـرت حمله کرد و شمشـیری برآن حضـرت فرود آورد، حضـرت بـا سپر، آن زخم را دفع داد آنگاه چنـان تیغی برفرقش زد که مغزش برفت و بر زمین افتـاد و عـورتش مکشوف شـد، از علی زنهـارجست علی علیه السـلام بـازگشت. رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلام از قتل او شاد گشت و تکبیری بلنـد گفت،مسـلمانان بانگ تکبیر بلند کردند. از پس طلحه برادرش مصـعب علم بگرفت،امیرالمؤمنین علیه السـلام نیز او را بکشت، پس یک یک از بنی عبدالـدار علم گرفتندو کشـته شدند تا آنکه از بنی عبدالـدار دیگر کس نبود که علمـدار شود، غلامـی از آنقـبیله که «صواب» نـام داشت آن علم را برافراشت امیرالمؤمنین علیه السـلام او رانیز ملحـق به ایشـان نمـود. در خـبر است که این غلاـم حبشـی بود و در بزرگی جثه ماننـد گنبـدی بود و در اینوقت دهانش کف کرده بود و دیـدهایش سـرخ شـده بود و میگفت: به خدا سوگندکه نمی کشم به عوض آقایان خود غیر محمد صـلی الله علیه و آله و سلم را،مسلمانان از او ترسیدند و جر أت میدان او نکردند. امیرالمؤمنین علیه السلام ضربتی بر او زد که او را از کمر دو نیم کرد و بالایش جدا شد و نیم پائین ایستاده بود.مسلمانان بر او نظر میکردند و از روی تعجب میخندیدند. پس مسلمانان حمله بردند و کفار را در هم شکسـتند و هزیمت دادند و هر کس از مشرکین به طرفی گریخت و شتری که هبل را حمل می کرد در افتاد و هبل نگونسار شد. پس مسـلمانان دست به غارت برآوردند کمان داران که شـکاف کوه را داشـتند دیدند که مسـلمانان به نهب و غـارت مشـغولند قوت طـامعه ایشان را حرکت داد از بهر غنیمت از جای خودحرکت کردنـد هر چنـد عبـدالله بن جبیر ممانعت کرد، متابعت نکردند برای غارتگری عزیمت لشـکرگاه دشمنان کردند. عبدالله با کمتر از ده کس باقی ماند خالد بن ولید به اتفاق عکرمه بن ابی جهل با دویست تن از لشـکریان که کمین نهاده بودنـد بر عبـدالله تاختن کرده و او را با آن چنـد تن که به جای بودند به قتل رسانیدند و از آنجا از قفای مسـلمانان بیرون شده تیغ بر ایشان نهادند و علم مشرکان بر پای شد و هزیمت شدگان چون علم خود را بر پای دیدند روی به مصاف نهادند و شیطان به صورتجعیل بن سراقه درآمد و ندا در داد که الا ان محمدا قد قتل، یعنی آگاه باشید که محمدکشـته گشت. مسـلمانان از این خبر وحشت آمیز به خویشـتن شدنـد و از دهشت تیغ بریکدیگر نهادند به نحوی که «یمان» پـدر حـذیفه را به قتل رسانیدند و رسول خداصـلی الله علیه و آله و سـلم را گذاشـته رو به هزیمت نهادند و امیرالمؤمنین علیهالسـلام پیش روی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رزم میداد و از هر طرف که دشمن به قصد آنحضرت میآمد، امیرالمؤمنین علیه السلام او را دفع میداد تاآنکه نود جراحت به سـر و صورت و سـینه و شـکم و دست و پای امیرالمؤمنین علیهالسـلام رسید. و شنیدند منادی از

آسمان ندا کرد لا فتی الا علی و لا سیف الا ذوالفقار. [۲۰۶] وجبرئیل به پیغمبر عرض کرد: یا رسول الله این مواسات و جوانمردی است که علی علیه السلام آشکار میکند. حضرت فرمود: انه منی وانا منه، علی از من است و منازعلی ام. جبرئیل گفت: انا منکما. [۲۰۷] . بالجمله، نقل است که عبدالله بن قمئه که یک تن از مشرکان بود به آهنگ پیغمبر تیغ کشیده قصد آنحضرت نمود، چون مصعب بن عمیر علمدار لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود نخست قصد مصعب کرد دست راستش را قطع کرد علم رابه دست چپ گرفت و دست چپش را نیز قطع کرد پس زخمی دیگر بر او زد تاشهید شد و علم بیفتاد لکن ملکی به صورت مصعب شده و علم را برافراخت. ابنقمئه پس از شهادت مصعب سنگی چند به دست کرده به سوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پرانید ناگاه سنگی بر پیشانی مبارک آنحضرت آمد و در همشکست و حلقه های خون بر پیشانیش فرو ریخت و خون بر صورتش جاری شدحضرت آن خون را پاک میکرد که مبادا بر زمین رود و عذاب از آسمان فرو شود، ومیفرمود: کیف یفلح قوم شجوا نبیهم وهو یدعوهم الی الله تعالی. و عتبه بن ابی وقاص سنگی بر لب و دندان آنحضرت زد و بعضی شمشیر برآنحضرت فرود آوردند لکن چون زره بر تن مبارکش بود کارگر نشد. و نقل شده که در این گیرودار هفتاد ضرب شمشیر بر آنحضرت فرود آوردند وخدایش حافظ بود، با این همه زحمت که بدان مظهر رحمت رسید نفرین برآن قوم نکرد بلکه گفت: اللهم اغفر لقومی فانهم لاـ یعلمون. [۲۰۸] . شهادت حضرت حمزه رضی الله عنه و هم در این حرب «وحشی» که عبد جبیر بن مطعم بود به کین حمزه بن عبدالمطلب کمربست در کمین آن جناب نشست در وقتی که آن جناب مانند شیرآشفته حمله میبرد و با کفار رزم مینمود حربه خود را به سوی آنحضرت پرتاب داد چنانکه بر عانه آن جناب آمده و از دیگر سوی سر به در کرد، و به قولی برخاصره آنحضرت رسید و از مثانه بیرون آمد، پس آن زخم آنحضرت را از پایدرآورد و بر زمین افتاد و شهید گردید. پس «وحشی» به بالین حمزه آمد و جگرگاه آنجناب را بشکافت و جگرش رابرآورده به نزد هند زوجه ابوسفیان آورد، او بستد، چه خواست لختی از آنبخورد در دهان گذاشت حق تعالی در دهانش سخت کرد تا اجزاء بدن آنحضرت باکافر آمیخته نشود و لاجرم از دهان بیفکند از این جهت به «هند جگرخواره»مشهور شد، پس هر حلی و زیوری که داشت به «وحشی» عطا کرد آنگاه هند به مصرع حمزه آمد و گوشهای آنحضرت و بعضی دیگر از اعضای آنحضرت رابریده تا با خود به مکه برد، زنان قریش به هند تأسی کرده به حربگاه آمدند و سایرشهیدان را مثله کردند، بینی بریدند و شکم دریدند و اجزاء قطع شده را به ریسمان کشیدند و دست برنجن ساختند و ابوسفیان بر مصرع حمزه آمد و پیکان نیزه خود رابر دهان حمزه میزد و میگفت: بچش ای عاق. حلیس بن علقمه چون این بدید بانگ کرد که ای بنی کنانه بنگرید این مرد که دعوی بزرگی قریش دارد با پسر عم کشته خود چه میکند، ابوسفیان شرمگین شد گفت:این لغزشی بود از من ظاهر شد این را پنهان دار. بالجمله، در این غزوه از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هفتاد تن شهیدگشت به شمار اسیران قریش که در بدر اسیر شدند و مسلمانان آنها را نکشتند و به رضای خود فدیه گرفتند و رها کردند که در عوض به عدد ایشان سال دیگر شهید شوند. شایعه شهادت پیامبر در احد وبالجمله، چون خبر شهادت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه پراکنده شد چهارده تن از زنان اهلبیت و نزدیکان ایشان از مدینه بیرون شده تاجنگگاه بیرون آمدند. نخست حضرت زهرا علیهاالسلام پدر بزرگوار خود را با آن جراحات دریافت و آنحضرت را در برکشید و سخت بگریست، پیغمبر نیز آب درچشم بگردانید آنگاه امیرالمؤمنین علیه السلام با سپر خویش آب همی آورد [۲۰۹] وفاطمه علیهاالسلام از سر و روی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خون همی شست و چون خون باز نمی ایستاد قطعه ای از حصیر به دست کرده بسوخت و باخاکستر آن جراحت پیغمبر را ببست و از آن پس رسول خدای صلی الله علیه و آلهو سلم با استخوان پوسیده زخمهای خود را دود همی داد تا نشان به جای نماند. علی بن ابراهیم قمی روایت کرده است که چون جنگ ساکن شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست ما را از احوال حمزه خبر دهد حارثبن صمه [۲۱۰] گفت: من موضع او را میدانم. چون به نزدیک او رسید و حال او رامشاهده نمود نخواست که آن خبر را او برساند. پس حضرت فرمود: یا علی،عمویت را طلب کن. حضرت امیر علیه السلام آمد و نزدیک حمزه

ایستاد ونخواست که آن خبر وحشت اثر را به سید بشر برساند، پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خود به جستجوی حمزه آمد چون حمزه را بر آن حال مشاهده کرد گریست و فرمود: به خدا سوگند که هرگز در مکانی نایستاده ام که بیشتر مرا به خشم آورد از این مقام اگر خدا مرا تمکین دهد بر قریش هفتاد نفر ایشان را به عوض حمزه چنین تمثیل کنم و اعضای ایشان را ببرم، پس جبرئیل نازل شد و این آیه راآورد: (لئن عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیرللصابرین.) [۲۱۱] . یعنی اگر عقاب کنید پس عقاب کنید به مثل آنچه عقاب کرده شده اید و اگر صبرکنید البته بهتر است برای صبر کنندگان. پس حضرت گفت که صبر خواهم کرد و انتقام نخواهم کشید، پس حضرت ردائیکه از برد یمنی بر دوش مبارکش بود بر روی حمزه انداخت و آن رداء به قامت حمزه نارسا بود و اگر بر سرش میکشیدند پاهایش پیدا میشد و اگر پاهایش رامی پوشانیدند سرش پیدا میشد، پس بر سرش کشید و پاهایش را از علف و گیاه پوشانید و فرمود که اگر نه آن بود که زنان عبدالمطلب اندوهناک میشدند هر آینه اورا چنین میگذاشتم که درندگان صحرا و مرغان هوا گوشت او را بخورند تا روزقیامت از شکم آنها محشور شود، زیرا کهداهیه هر چند عظیمتر است ثوابش بیشتراست. [۲۱۲] . پس حضرت امر فرمود که کشتگان را جمع کردند و نماز کرد برایشان و دفن کرد ایشان را و هفتاد تکبیر بر حمزه گفت در نماز و بعضی گفته اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود جسد حمزه را با خواهرزاده اش عبدالله بن جحش [۲۱۳] دریک قبر نهادند. و عبدالله بن عمرو بن حرام پدر جابر را با عمروبن الجموح به یک قبر نهادند و از این گونه، هر کس با کسی مألوف بود هر دو تن و سه تن را در یک لحدمی سپردند و آنانکه قرائت قرآن بیشتر کرده بودند به لحد نزدیکتر می نهادند وشهیدان را با همان جامه های خون آلود به خاک میسپردند و آنحضرت می فرمود: «زملوهم فی ثیابهم و دمئهم فانه لیس من کلم کلم فی الله الا ـ وهو یاتی الله یوم القیامه واللون لون الدموالریح ریح المسک.» [۲۱۴] لکن در حدیثی وارد شده که حضرت حمزه را کفن کرد برای آنکه او را برهنه کرده بودند [۲۱۵] و روایت شده که قبر عبدالله و عمرو چون در معبر سیل بود وقتی سیلاب بیامد و قبر ایشان را ببرد، عبدالله را دیدند که دست بر جراحت خویش دارد چون دست او را باز داشتند خون از جای جراحت برفت لاجرم دست او را به جای خودگذاشتند. جابر گفت که بعد از بیست و شش سال پدرم را در قبر بدون تغییر جسدیافتم گویا در خواب بود و علف حرمل (اسپند) که بر روی ساقهایش ریخته بودندتازه بود. بالجمله، چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلام ز کار شهدا پرداخت راه مدینه پیشداشت به هر قبیلهای که می رسید مرد و زن بیرون شده بر سلامتی آنحضرت شکرمی کردند و کشتگان خود را از خاطر می سپردند. پس «کبیشه» مادر سعد بن معاذ به نزد آن جناب شتافت و در این وقت پسرشسعد عنان اسب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داشت پس عرض کرد: یا رسول الله اینک مادر من است که به ملازمت میرسد. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مرحبا بها، چون کبیشه برسید رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم تعزیت فرزندش عمرو بن معاذ را باز داد. عرض کرد: یا رسول الله چون ترا به سلامت یافتم هیچ مصیبت و المی بر من حملی و ثقلی نیفکند، پس حضرت دعاکرد که حزن بازماندگانشان برود و حق تعالی مصیبتشان را عوض و اجر مرحمت فرماید و به سعد فرمود که جراحت یافتگان قوم خود را بگوی که از مرافقت من بازایستند و به منازل خود شده به مداوای خویش پردازند. پس سعد جراحت زدگان راکه سی تن بودند امر کرد بروند و خود سعد چون حضرت را به خانه رسانیدمراجعت کرد. این هنگام کمتر خانه ای در مدینه بود که از آن بانگ ناله و سوگواری بلند نشود جز خانه حمزه علیه السلام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلام شک درچشمانش بگشت و فرمود: ولکن حمزه لا ـ بواکی له الیوم، یعنی شهدای احد گریه کننده دارند لکن حمزه گریه کننده امروز ندارد. سعد بن معاذ و اسید بن حضیر که این راشنیدند زنان انصار را گفتند: دیگر بر کشتگان خود نگریید نخست بروید نزدحضرت فاطمه علیهاالسلام و او را همراهی کنید در گریستن بر حمزه، آنگاه برکشتگان خود گریه کنید. زنان چنان کردند چون صدای گریه و شیون ایشان را پیغمبرصلی الله علیه و آله و سلم شنید فرمود: برگردید، خدا شما را رحمت کند همانامواسات کردید. [۲۱۶] و از آن روز مقرر شد که هر مصیبتی بر اهل مدینه واقع شود، اول بر حمزه نوحه کنند آنگاه برای خود. و فضایل حمزه بسیار

است و شعراء بسیار او را مرثیه گفته اند و من در کتاب «کحل البصر فی سیره سید البشر» به آن اشاره کرده ام و در «مفاتیح الجنان» فضل زیارت آن جناب را با الفاظ زیاتش و زیارت شهداء احد ذکر کردم این کتاب را مجال بیشتر از این نیست و در ذکر خویشان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیزمختصری از فضیلت او ذکر میشود. ان شاء اللهتعالی. [۲۱۷] . و این واقعه در نیمه شوال سنه سه واقع شد و بعضی گفته اند که روز پنجشنبه پنجم شوال قریش به احد رسیدند و جنگ در روز شنبه واقع شد. والله العالم. غزوه حمراء الاسد: و آن موضعی است که از آنجاتا مدینه هشت میل راه است و ملخص خبرش آن است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به ملاحظه اینکه مباداقریش ساز مراجعت کنند و به سوی مدینه تاختن آرند حکم فرمود تا بلال ندا در دادکه حکم خداوند قادر و قاهر است که باید آنانکه در احد حاضر بودند و جراحت یافتند به طلب دشمنان بیرون شوند، پس اصحاب کار معالجه و مداوا گذاشتند و برروی زخمها سلاح جنگ پوشیدند و علم را به دست امیرالمؤمنین علیه السلام داد. با آنکه در خبر است که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از جنگ احدمراجعت نمود هشتاد جراحت به بدن مبارکش رسیده بود که فتیله داخل آنهامیشد بر روی نطعی خوابیده بود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون او رابدید بگریست. پس تا حمرآء الاسد از پی کفار بتاخت و در آنجا چند روز ماند آنگاه مراجعت فرمود و در مراجعت معاویه بن مغیره اموی و ابو عزه جمحی را گرفته به مدینه آوردند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر قتل ابوعزه فرمان داد،زیرا که چون در بدر اسیر شد پیمان نهاد که دیگر به جنگ مسلمانان بیرون نشود این مرتبه نیز آغاز ضراعت و زاری نهاد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلام و را رهاکند حضرت فرمود: لا ـ یلدغ المومن من جحر مرتین،مؤمن از یک سوراخ دوبار گزیده نمی شود پس او را به قتلرسانیدند. [۲۱۸] . وقایع سال چهارم هجری در این سال در ماه صفر، عامر بن مالك بن جعفر که مکنی به ابو برآء و ملقب به «ملاعب الاسنه» است و در قبیله بنی عامر بن صعصعه صاحب حکم و فرمان بود از اراضی نجد به مدینه سفر کرد خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم رسید، حضرت اسلام بر او عرضه کرد، عرض کرد: مرا از بیعت و متابعت توهراس و هربی نیست لکن قوم من گروهی بزرگند، روا باشد که جماعتی از مسلمانان را با من به نجد بفرستی تا مردمان را به بیعت و متابعت تو دعوت نمایند. فرمود: مناز مردم نجد ایمن نیستم و می ترسم بر ایشان آسیبی رسانند. عرض کرد: در جوار وامان من باشند کسی را با ایشان تعرضی نیست، پس حضرت هفتاد نفر و به قولی چهل نفر از اخیار اصحاب انتخاب فرمود که از جمله منذر بن عمرو و حرام [۲۱۹] بنملحان و برادرش سلیم و حارث بن صمه و عامر بن فهیره و نافع بن بدیل بن ورقاءالخزائی و عمرو بن امیه ضمری [۲۲۰] و غیر ایشان که همگی از وجوه صحابه و قراء وعباد بودند روزها هیزم می کشیدند و می فروختند و بهای آن را از بهر اصحاب صفه طعام می خریدند و شبها را به نماز و تلاوت قرآن و عبادت به پا می داشتند و هم ازبرای حجرات طاهرات هیزم نقل میدادند. پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم منذر بن عمرو را در آن سریه امارت داد و به بزرگان نجد و قبیله بنی عامر مکتوب فرمود که تعلیم فرستادگان را در شرایع پذیرفتارباشید. ایشان همه جا طی مسافت کردند تا به بئر معونه [۲۲۱] و آن، چاه آبی است میان ارض بنی عامر و حره بنی سلیم در عالیه نجد، پس آن اراضی را لشکرگاه کردند وشتران خود را به عمرو بن امیه و مردی از انصار و به قولی حارث بن صمه سپردند تابچرانند، آنگاه مکتوب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را به حرام بن ملحان دادند تا به نزدیک عامر بن الطفیل بن مالك عامری که برادرزاده عامر بن مالك بودببرد و «حرام» آن مکتوب مبارک را به میان قبیله برده به عامر دهد، عامر قبول نکرد و به قولی گرفت و بیفکند. «حرام» چون این بدید فریاد برداشت که ای مردمان، آیا مرا امان میدهید که پیغام پیغمبر را بگذارم، هنوز سخن تمام نکرده که یک تن از قفایش درآمده نیزه بدو زد که از جانب دیگر سر به در کرد. «حرام» گفت: فزت برب الکعبه این وقت عامر بن الطفیل قبیله سلیم و عصیه و رعل و ذکوان راجمع بعد از آنکه قبیله بنی عامر به واسطه زینهاری ابوبرآء به او کرده همراهی نکردند پس آن جماعت را برداشته در بئر معونه بر سر مسلمانان تاختند و تمامی رابه قتل رسانیدند جز کعب بن زید که در آن حربگاه با جراحت بسیار افتاده بود، کفاراو را مقتول پنداشتند و به جای گذاشتند. پس او جان به در برد و در جنگ خندق شهید شد. و عمرو بن امیه

را گرفتنـد. عامر به ملاحظه آنکه عمرو از قبیله مضر است او را نکشت و گفت بر مادر من واجب شـده است که بنـده‌ای آزاد کند پس موی پیشانی عمرو را برید و در ازای نذر مادر، آزاد ساخت. عمرو راه مدینه پیش گرفت همین که به اراضـی قرقره رسید به دو مرد از قبیله بنی عامر برخورد و ایشان در زینهار رسول خـدای صـلی الله علیه و آله و سـلم بودنـد وعمرو از این آگهی نـداشت چون آن دو تن به خواب رفتند به عوض خون اصـحاب خود، آن دو تن عامری را بکشت چون به مدینه آمد و آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سـلم گفت، حضـرت فرمود: ایشـان در امان من بودنـد ادای دیت ایشان بایـد کرد. و رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و سلاـم ز شـهادت شـهداء بئر معونه سـخت ملول گشت گوینـد یـک مـاه یا چهل روز بر قبائل رعل و ذکوان و عصیه نفرین می کرد [۲۲۲] و اضافه می فرمود بر ایشان قبیله بنی لحیان عضل و قاره را، زیرا که سـفیانبن خالد هذلی لحیانی جماعتی از عضل و قاره را به حیله روانه کرد تا به مـدینه آمدنـد و اظهار اسـلام کردنـد و ده تن از بزرگان اصـحاب را مانند عاصم بن ثابت ومرثد بن ابی مرثد و خبیب بن عدی و هفت تن دیگر را همراه بردند که در میان قبیله تعلیم شرایع کنند. چون به اراضی رجیع که آبی است از بنی هذیل رسـیدند دورایشـان را احـاطه کردنـد هفت تن ایشان را بکشـتند و سه نفر دیگر را امان دادنـد و باایشان نیز غـدر کردنـد، آخر الامر ایشان نیز کشته شدند و این سریه را «سریهرجیع» گویند. بالجمله، حسان بن ثابت و کعب بن مالک در شکستن پیمان ابوبرآء شعرها انشاءکردند. ابوبرآء چندان ملول و حزین شد که در آن حزن و اندوه بمرد و عامر بنالطفیل به نفرین حضـرت رسول صلی الله علیه و آله و سـلم در خانه زنی سـلولیهغدهای چون غده شتران برآورد و هلاک شد. و نیز در سـنه چهار، غزوه بنی النضیر پیش آمد. همانا معلوم باشـد که جهودان بنی النضـیر هزار تن بودنـد و جهود بنی قریظه هفتصـد تن و چون بنی النضـیر هم سوگنـدان عبـدالله بن ابی منافق بودند قوتی به کمال داشـتند و بر بنی قریظه فزونی می جستند چنانکه پیمان نهادند و سجل کردند که چون از قبیله قریظه یک تن از بنی النضـیربکشد خونخواهان دیت یک مرد تمام بگیرند و قاتل را نیز بکشـند و اگر از بنی النضیر یک تن از بنی قریظه بکشد روی قاتل را قیر انـدود کنند و واژگونه بر حمارش نشانند و نیم دیت از وی سـتانند. و این جمله در مدینه نشـیمن داشـتند و در امان رسول خدا صـلی الله علیه و آله وسلم بودند به شرط آنکه دشمنان را بر رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم نشورانند و با اعدای دین همداسـتان نشونـد. ناگـاه چنـان افتـاد که مردی از قبیله قریظه یک تن از بنی النضـیر بکشت، وارث مقتول خواست تا بر حسـب پیمان و سـجل هم قاتل را بکشد و هم دیت بسـتاند در اینوقت چون اسـلام قوت یافته بود و جهودان ضـعیف بودند بنی قریظه پیمان بشکسـتند و گفتند این حکومت با تورات راست نیاید اگر خواهید قصاص کنیدوگرنه دیت ستانید، عاقبت سخن بدانجا ختم شد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان ایشان حاکم باشد. چون این داوری به نزد حضرت رسول صلیالله علیه و آله و سلم آوردند حضـرت این پیمان را که با تورات راست نبودبرانداخت و چنانکه بنی قریظه می گفتند حکم آن حضـرت نفاذ یافت. لاجرم بنی النضیر برنجیدند و در دل گرفتند که چون وقت به دست کنند کیدی کنند تااین که قصه عمرو بن امیه و کشتن او دو نفر عامری را که در امان حضـرت بودنـد پیشآمـد. حضـرت برای آنکه دیه آن دو نفر را از بنی النضـیر قرض کند یا اسـتعانتی ازایشان جوید به جـانب حصن ایشان رفت، جهودان عرض کردنـد: آنچه فرمان دهی چنان کنیم لکن اسـتدعا داریم آنکه به حصار ما درآمـده امروز میهمان ما باشـید،پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سلم به درون حصار شدن را روا ندانست لکن فرودشده پشت مبارک بر حصار ایشان داده بنشـست. جهودان گفتنـد هرگز محمـد صـلی الله علیه و آله و سـلم بـدین آسانی به دست نشود یک تن بر بام شود و سـنگی بر سراو بغلطاند و ما را از زحمت او برهاند. در حال، جبرئیل اندیشه ایشان را مکشوف داشت. رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سـلام ز جای خود حرکت فرموده راه مدینه پیش گرفت. چون به مدینه درآمدمحمد بن مسـلمه را فرمود که به نزدیک بنی النضیر میشوی و ایشان را میگوئی که با من غـدر کردیـد و عهـد خویش تباه ساختیـد لاجرم از دیار من به در شویـد، اگر ازپس ده روز یک تن از شما دیـده شود عرضه هلاک گردد. جهودان مهیای کوچ شدندعبـدالله بن ابی ایشان را پیغام داد که شـما هم سوگندان من میباشـید هرگز ازخانه های خود بیرون مشوید و حصار خود را از بهر دفاع محکم کنید، من با دو هزارتن از قوم خود در یاری شـما حاضـرم،

اگر رزم دهید مقاتلت کنیم و اگر بیرون شوید موافقت نمائیم. قال الله تعالی: (الم تر الی الذین نافقوا یقولون لاخوانهم...) [۲۲۳] یهودان در حصانت حصون خویش پرداختند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم راپیام فرستادند که هرچه خواهی می کن که ما از خانه خویش بیرون نشویم. چون این پیغام به حضرت رسید تکبیر گفت و اصحاب نیز تکبیر گفتند پس رایت جنگ را به امیرالمؤمنین علیه السلام داد و از پیش بفرستاد و خود آن جناب از دنبال شتاب گرفت و نماز دیگر در بنی النضیر گذاشت و ایشان را محاصره فرمود و عبدالله بنابی از اعانت ایشان دست بازداشت. (کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک انی اخاف اللهرب العالمین.) [۲۲۴] . جهودان پانزده شبانه روز در تنگنای حصار خویشتن داری همی کردند. حضرت امرفرمود درختان خرمای ایشان را از بیخ بزنند جز یک نوع از خرما که عجوه نام داشت. گویند حکمت این حکم آن بود که جهودان از وقوف در آن اراضی یک باره دل برگیرند. چون کار بر جهودان صعب افتاد ناچار دل بر جلای وطن نهادند پیغام فرستادند که ما را امان ده که اموال و اثقال خود را حمل داده کوچ کنیم. حضرت فرمود: زیاده از آنچه شتران شما حمل تواند کرد با شما نگذارم. ایشان رضا ندادند،پس از چند روزی ناچار راضی شدند. حضرت فرمود: چون نخست سر برتافتیدهرچه دارید بگذارید و بگذرید. جهودان هراسان شدند و دانستند که این نوبت به سلامت جان نیز دست نیابند سخن بر این نهادند و از غم آنکه خانه های ایشان بهره مسلمانان خواهد گشت به دست خویش خانه های خود را همی خراب کردند. قال الله تعالی:(یخربون بیوتهم بایدیهم وایدی المؤمنین فاعتبروا یا اولیالابصار). [۲۲۵] . رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم محمد بن مسلمه را فرمان داد تا ایشان راکوچ دهد و هر سه تن را یک شتر و یک مشک بداد و به قولی ششصد شتر که ایشانرا بود، رخصت یافتند که هرچه توانستند برگرفتند و حمل دادند و دیگر اسباب واسلحه خود را جا گذاشتند، دف زنان و سرود گویان از بازار مدینه عبور کردند.کنایت از آنکه ما را از این بیرون شدن اندوهی و باکی نباشد. آنگاه جماعتی به شام وگروهی به اذرعات و برخی به خیبر شدند و اموال ایشان بهره رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم شد که هرچه خواهد بکند و به هرکه خواهد عطا فرماید، پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلام نصار را مختار فرمود که اگر خواهید این مال را بر مهاجران قسمت کنم و حکم کنم که از خانه های شما بیرون شوند و خودکار خویش را کفیل باشند و اگر نه شما را از این غنیمت قسمت دهم و کار شما بامهاجرین برقرار باشد، چه از آن وقت که آنحضرت به مدینه هجرت فرمود و امرفرمود که هرکس از انصار یک تن از مهاجران را به خانه خود جای داده با مال خودشریک کند و معاش او را کفیل باشد، سعد بن معاذ و سعد بن عباده عرض کردند که این مال را جمله بر مساکین مهاجرین قسمت فرمای که ما بدان رضا داریم وهمچنان ایشان را در خانه های خود بداریم و با اموال خود شریک و سهیم دانیم وتمامت انصار متابعت ایشان نمودند حضرت در حق ایشان دعا فرمود: قال: اللهم ارحمالانصار وابنء الانصار و أبناء ابنء الانصار. و هم این آیه کریمه در حق ایشان نازل شد: (والذین تبوؤ الداروالایمان...) [۲۲۶] . رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن مال را بر مهاجرین قسمت کرده و ازانصار، جز سهل بن حنیف و ابودجانه، کس را بهره نداد، زیرا که ایشان را از اموال به غایت تهی دست یافت. آنگاه مرابع و مزارع و آبار و انهار آن جماعت را به امیرالمؤمنین علیه السلام بخشید و آنحضرت از بهر اولاد فاطمهعلیهاالسلام موقوف داشت. [۲۲۷] . وقایع سال پنجم هجری و در سال پنجم هجری، حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زینب بنت جحش را به حباله نکاح درآورد و هنگام زفاف او، آیه حجاب نازل گشت. و نیز در سنه پنجم، غزوه مریسیع واقع شد و مریسیع [۲۲۸] نام چاهی است که بنی المصطلق بر سر آن چاه نزول می کردند. و آن آبی است از بنی خزاعه میان مکه ومدینه از ناحیه قدید و این غزوه را غزوه بنی المصطلق نیز گویند و مصطلق [۲۲۹] لقب جذیمه بن سعد است و ایشان بطنی از خزاعه میباشند و سید قبیله و قائد ایشانحارث بن ابی ضرار بود. و سبب این غزوه آن بود که حارث بن ابی ضرار جماعتی رابا خود بر حرب رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم هم داستان کرد چون این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید تجهیز لشکر کرده روز دوشنبه دوم شعبان از مدینه حرکت فرمود و از زوجات، ام سلمه و عایشه ملازم آنحضرت بودند. در عرض راه به وادی خوفناکی درآمد و لشکریان فرود

آمدنـد، چون پاسـی ازشب گـذشت جبرئیل علیه السـلام نازل شد و عرض کرد: یا رسول الله صـلی الله علیه و آله و سـلم جماعتی از کفار جن در این وادی انجمن شدهاند و در خاطر دارند اگرتوانند لشـکریان را گزندی رسانند، پس حضـرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و به جنگ ایشان فرستاد و امیرالمؤمنین علیه السلام بر ایشان ظفر یافت. و ما این قصه را در معجزات حضـرت رسـول صـلی الله علیه و آله و سـلم ذکر کردیم (دیگر تکرار نکینم). بـالجمله، پس از آن رسـول خـدا صلی الله علیه و آله و سـلم به اراضـی مریسـیع وارد شـدو با حارث و قوم او جهاد کردنـد. صـفوان که صاحب لوای مشـرکین بود به دست قتاده کشـته گشت و رایت کفار سـرنگون شد و مردی که مالک نام داشت با پسـرش به دست امیرالمؤمنین علیه السلام به قتل رسـید. لشـکر حارث فرار کردند مسـلمانان ازعقب ایشان بتاختند و ده تن از ایشان را به خاك انداختند و از مسلمانان یک تن شهید شد. بالجمله، از پس سه روز که کار به حرب و ضـرب می رفت و جمعی از کفار کشـته گردیدند و جمعی فرار نمودند بقیه اسیر و دستگیر گشتند از جمله دویست تن اززنان ایشان گرفتار گشت و دو هزار شتر و پنج هزار گوسفند غنیمت لشکریان گشت واز جمله زنان، بره دختر حارث بن ابی ضرار بود که در سهم ثابت بن قیس بن شماس واقع شد، «ثابت» او را مکاتب ساخت که بهای خود را تحصـیل کرده به اوبپردازد و آنگاه آزاد باشـد. «بره» از رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم خواست که در اداء کتابت او اعانتی فرماید. فرمود: چنین کنم و از آن بهتر در حق تودریغ ندارم. گفت آن بهتر کدام است فرمود: وجه کتابت ترا بدهم آنگاه ترا تزویج کنم. عرض کرد: هیـچ دولت با این برابر نبود. پس حضـرت نجم کتابت وی بـداد و اورا از ثابت بن قیس بگرفت و نام او را جویریه گذاشت و در سـلک زوجات خویش منسـلک ساخت. مسـلمانان چون دانسـتند که جویریه خاص رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سلم گشت، گفتند روا نباشد که خویشان ضـجیع پیغمبر صـلی الله علیه وآله و سـلم در قید اسر و رقیت باشند، پس هر زن که از بنی المصطلق اسیر داشتندآزاد ساختند. عایشه گفت: هرگز نشنیدم زنی را در حق خویشاوندان خود آن فضل وبرکت که جویریه را بود. بـالجمله، رسول خـدای صـلی الله علیه و آله و سـلم پس از حرب، چهـار روز دیگر در آناراضـی اقامت داشت آنگاه طریق مراجعت پیش گرفت و در مراجعت از این غزوه،قصه جهجاه (جهجاه بن مسـعود) بن سعید غفاری و سنان جهنی روی داد و عبداللهابی منافق گفت: (لئن رجعنا الی المدینه لیخرجن الاعز منها الاذل) [۲۳۰] اگر به مدینه برگشتیم آن کس که عزیزتر باشد ذلیلتر را بیرون کند. کنایت از آنکه عزیز منم و رسولخدای صـلی الله علیه و آله و سلم نعوذ بالله ذلیل است. زید بن ارقم که هنوز به حد بلوغ نرسیده بود کلمات او را شنیده برای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرد. عبدالله به نزد آنحضرت آمد و قسم خورد که من نگفته ام و زیـد دروغ گفته است. زید آزرده خاطر بود که سوره: «اذا جءك المنافقون» نازل شد و صدق زید و نفاقابن ابی معلوم گشت و هم در مراجعت از این غزوه، واقع شـد قصه افـک عایشه. جنگ احزاب و در شوال سـنه پنـج، غزوه خنـدق پیش آمـد و آن را غزوه احزاب نیز گویند، از بهر آنکه قریش از همه عرب اسـتمداد نموده از هر قبیله حزبی فراهم کردند. و انگیزش این غزوه از آن بود که چون رسول خدای صـلی الله علیه و آله و سلم جهودان بنی النضیر را از مدینه بیرون کرد عداوت ایشان با آن حضرت زیاد شد، پس بیست تن ازبزرگان ایشانماننـد حیی بن أخطب و سـلام (به تشدید لام) بن أبی الحقیق (کزبیر) وکنانه بن الربیع وهوذه (به فتح هاء) بن قیس و ابوعامر راهب منافق به مکه شدنـد و باابوسـفیان و پنجاه نفر از صـنادید قریش در خانه مکه معاهـده کردند تا زنده باشـند ازحرب محمـد صـلی الله علیه و آله و سـلم دست بازندارنـد و سـینه های خود را به دیوار خانه چسـبانده و به سوگنـد این معاهده را محکم کردنـد، پس از آن قریش ویهـودان از قبایـل و هم سوگنـدان خود اسـتمداد کردنـد. ابوسـفیان جمع آوری لشـکرکرد پس با چهار هزار مرد از مکه بیرون شد و در لشـکر ایشان هزار شتر و سیصداسب بود و چون به مرالظهران رسید دو هزار مرد از قبائل اسلم و اشـجع و کنانه وفزاره و غطفان بدیشان پیوست و پیوسـته مدد برای او می رسید تا وقتی که به مدینه رسید ده هزار تن مرد لشکری برای او جمع شده بود. پیشـنهاد سـلمان در جنگ خندق اما از آن سوی، چون این خبر به پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سـلم رسید با اصـحاب بدر این باب مشورت فرمود، سـلمان رضـی الله عنه عرض کرد که در ممالك ما چون لشکری انبوه بر سر بلدی تاختن کند

از بهر حصانت گرد آن شهر را خندقی کنند تاروی جنگ از یک سوی باشد، حضرت سخن او را پسندید اصحاب را امر به حفرخندق فرمود. هر ده کس را چهل ذرع و به روایتی ده ذرع بهره رسید و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز با ایشان در حفر خندق مدد می فرمود تا مدت یک ماه کار خندق را به پایان رسانیدند و طرق آن را بر هشت باب نهادند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد تا در هر باب یک تن از مهاجر و یک تن از انصار با چندکس از لشکر حارس و حافظ باشند و حصار مدینه را نیز استوار فرموده زنان وکودکان را با اموال و اثقال جای دادند سه روز پیش از آمدن قریش این کارها به نظام شد. اما از آن سوی ابوسفیان حیبن اخطب را طلبید و گفت: اگر توانی جهود بنی قریظه را از محمد صلی الله علیه و آله و سلم بگردانی نیکوکاری است. حیی ابن اخطب به در حصار کعب بن اسد که قائد قبیله بنی قریظه بود آمد در بکوفت. کعب دانست که حیی است و از بهر چه آمده پاسخ نداد. دوباره سندان بکوفت و فریاد کرد که ای کعب در بگشای که عزت ابدی آورده ام اشراف قریش و قبائل عرب همدست وهمداستان شده اینک ده هزار مرد جنگی در میرسند. کعب گفت: ما در جوارمحمد صلی الله علیه و آله و سلم جز نیکوئی مشاهده نکرده ایم بی موجبی معاهده او را نشکنیم. بالجمله، حیی بن أخطب به حیله و شیطنت داخل در حصار شده و دل کعب را نرمکرد و سوگند یاد کرد که اگر قریش از محمد صلی الله علیه و آله و سلم بازگردند من به حصار تو درآیم تا آنچه از برای تو است مرا باشد آنگاه عهدنامه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را گرفت و پاره کرد و بیرون شده به ابوسفیان پیوست و او را بدین نقض عهد مژده داد. چون نقض عهد قریظه در چنین وقت که لشکر قریش می رسیدخطبی عظیم بود مسلمانان را کسری در قلوب افتاد، پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلام ایشان را دل همی داد و از جانب خدای وعده نصرت نهاد. در این هنگام لشکر کفار فوج فوج از قفای یکدیگر رسیدند بعضی از مسلمین که دلهای ضعیف داشتند چون این لشکر انبوه بدیدند چنان ترسیدند که چشمها درچشمخانه ها جا به جای شد و دلها از فزع به گلوگاه رسید. کما قال الله تعالی: (اذ جؤکم من فوقکم و من اسفل منکم واذ زاغتالابصار.) [۲۳۱] . بالجمله، لشکر کفار از دیدن خندق شگفت ماندند، چه هرگز خندق ندانسته بودند.پس از آن سوی خندق بیست و چهار روز یا بیست و هفت روز مسلمانان را حصاردادند. اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در تنگنای محاصره گرفتار رنج وتعب بودند بعضی از منافقین مسلمانان را بیم داد و ایشان را بیاموخت که حفظ خانه های خود را بهانه کرده رو به سوی مدینه کنند. قال الله تعالی: (ویستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عوره و ماهیبعوره ان یریدون الافرارا.) [۲۳۲] . بالجمله، در ایام محاصره حربی واقع نشد جز آنکه تیر و سنگ به هم می انداختند.پس یک روز عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله بن المغیره و ضرار بن الخطاب وهبیره بن ابی وهب و عکرمه بن ابی جهل و مرداس فهری که همه از شجعان وفرسان قریش بودند تا کنار خندق تاختن کردند و مضیقی پیدا کرده از آن تنگنای جستن کردند و ابوسفیان و خالد بن الولید با جماعتی از مبارزان قریش در کنارخندق صف زدند، عمرو بانگ داد که شما هم درآئید. گفتند شما ساخته باشید اگرحاجت افتد ما نیز به شما پیوسته شویم. پس عمرو چون دیو دیوانه اسب بر جهاند و لختی گرد میدان براند و ندائی ضخمدر داد و مبارز طلبید چون عمرو را «فارس یلیل» می نامیدند و او را با «هزار سوار» برابرمی نهادند واصحاب، وصف شجاعت او را شنیده بودند لا جرم کان علی رؤسهم الطیرسرها به زیر افکندند. ابن الخطاب به جهت عذر اصحاب سخنی چند از شجاعت عمرو تذکره کرد که خاطر اصحاب شکسته تر شد و منافقان چیره تر شدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون شنید که عمرو مبارز میطلبد فرمود: هیچ دوستی باشد که شر این دشمن بگرداند علی مرتضی صلوات الله علیه عرض کرد: من به میدان او شوم و با او مبارزت کنم. حضرت خاموش شد. دیگر باره عمرو ندا در دادکه کیست از شما که به نزد من آید و نبرد آزماید و گفت ایها الناس شما را گمان آناست که کشتگان شما به بهشت روند و کشتگان ما به جهنم، آیا دوست نمیداردکسی از شما که سفر بهشت کند یا دشمن خود را به جهنم فرستد پس اسب خود رابه جولان درآورد و گفت: شعر:ولقد بححت من النداءیجم عکم هل من مبارز [۲۳۳] یعنی بانگ من درشت و خشن شد از بس طلب مبارز کردم. حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: کیست که این سگ را دفع کند کسی جواب نداد،امیرالمؤمنین

علیه السلام برخاست و گفت: من میروم او را دفع کنم. حضرتپیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: یا علی، این عمرو بن عبدود است علی علیه السلام عرض کرد: من علی بن ابی طالبم و چه نیکو گفته مرحوم ملک الشعرا در این مقام: شعر:پیمبر سرودش که عمرو است این که دست یلی آخته زآستینعلی گفت ای شاه اینک منم که یک بیشه شیر است در جوشنم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زره خود را که «ذات الفضول» نام داشت برامیرالمؤمنین علیه السلام پوشانید و عمامه سحاب خود را بر سر او بست و دعا درحق او کرد و او را به میدان فرستاد. امیرالمؤمنین علیه السلام به سرعت آهنگ عمرو کرد و در جواب اشعار او فرمود: شعر:لاـتعجلن فقد اتا ک مجیب صوتک غیر عاجزذونیه وبصیره والصدق منجی کل فائزانی لا رجو ان اقیم علیک نائحه الجنائزمن ضربه نجلاء یبقی صوتها بعد الهزائز [۲۳۴] . این وقت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:«برز الایمان کله الی الشرک کله» [۲۳۵] پس امیرالمؤمنین علیه السلام عمرو را دعوت فرمود به یکی از سه امره یا اسلاماورد، یا دست از جنگ پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بدارد، یا از اسب پیاده شود.عمرو امر سوم را اختیار کرد اما در نهان از جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام ترسناک بود. لاجرم گفت: یا علی به سلامت باز شو هنوز ترا میدان و نبرد با مردان نرسیده، «هنوزت دهان شیر بوید همی» و من اینک هشتاد ساله مردم، دیگر آنکه من با پدرت دوست بودم و دوست ندارم که ترا بکشم و نمیدانم پسر عمت به چه ایمنی ترا به جنگ من فرستاد و حال آنکه من قدرت دارم ترا به نیزه ام بربایم و در میان آسمان وزمین معلق بدارم که نه مرده باشی و نه زنده. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: این سخنان بگذار، همانا من دوست میدارم که ترادر راه خدا بکشم. پس عمرو پیاده شد و اسب خود راپی کرد و با شمشیر کشیده برسر امیرالمؤمنین علیه السلام تاخت و با یکدیگر سخت بکوشیدند که زمین از گردتاریک شد و لشکریان از دو جانب ایشان را نمی دیدند. آخر الامر عمرو فرصتی کردو شمشیر خود را بر امیرالمؤمنین علیه السلام فرود آورد، امیرالمؤمنین علیه السلام سپر در سر کشید شمشیر عمرو سپر را دو نیمه کرد و سر آن جناب را جراحتی رسانید، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چون شیر زخم خورده شمشیری بر پای او زد و پای او را قطع کرد، عمرو به زمین افتاد، حضرت بر سینه اش نشست، عمروگفت: یا علی قد جلست منی مجلسا عظیما، یعنی ای علی در جای بزرگی نشستی. آنگاه گفت: چون مرا کشتی جامه از تن من باز مکن، فرمود این کار بر من خیلی آسان است. کشته شدن عمرو بن عبدود به دست علی علیه السلام و ابن ابی الحدید و غیر او گفته اند که چون امیرالمؤمنین علیه السلام از عمروضربت خورد چون شیر خشمناک بر عمرو شتافت و با شمشیر سر پلیدش را از تنبینداخت و بانگ تکبیر برآورد مسلمانان از صدای تکبیر علی علیه السلام دانستندکه عمرو کشته گشت. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس تا روزقیامت. [۲۳۶] . شیخ ازری قصه قتل عمرو را در قصیده «هائیه» ایراد فرموده مناسب میدانم دراینجا ذکر نمایم، قال رحمه الله: شعر:ظهرت منه فی الوری سطوات ما اتی القوم کلهم ما اتیهایوم غصت بجیش عمرو بن ود لهوات الفلاـ وضاق فضاهاوتخطی الی المدینه فردا لایهاب العدی ولایخشاهافدعاهم و هم الوف ولکن ینظرون الذی یشب لظاهااین انتم من قسور عامری تتقی الاسد باسه فی شراهااین من نفسه تتوق الی الجنات او یورد الجحیم عداهافابتدی المصطفی یحدث عمایوجر الصابرون فی اخریهاقائلا ان للجلیل جنانا لیس غیر المهاجرین یراهامن لعمرو وقد ضمنت علی الله له من جنانه اعلاهافالتووا عن جوابه کسوام [۲۳۷] . لاتراها مجیبه من دعاهافاذاهم بفارس قرشی ترجف الارض خیفه ان یطاهاقائلا ما لها [۲۳۸] سوای کفیل هذه ذمه علی وفاهاومشی یطلب البراز کما تمشی خماص الحشی الی مرعاهافانتضی مشرفیه فتلقی ساق عمرو بضربه فبراهاوالی الحشر رنه السیف منه یملاء الخافقین رجع صداهایا لها ضربه حوت مکرمات لم یزن ثقل اجرها ثقلاهاهذه من علاه احدی المعالی وعلی هذه فقس ماسواها از جابر روایت است که چون عمرو بر زمین افتاد رفقای او گریختند و از خندق عبورکردند و نوفل بن عبدالله در میان خندق افتاد، مسلمانان سنگ بر او می افکندند اوگفت مرا به این مذلت مکشید کسی بیاید و با من مقاتله کند. امیرالمؤمنین علیه السلام پیش شده و به یک ضربت کارش بساخت و هبیره را ضربتی بر قرپوس زینش زد زرهاش را افکند و بگریخت. پس جابر گفت: چه بسیار شبیه است قصه کشتن عمرو به قصه کشتن داود

جالوت را بالجمله، آنگاه که جنگ به پای رفت قریش کس فرستادند که جسد عمرو و نوفل را ازمسلمانان بخرند و ببرند، رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هو لکملاناکل ثمن الموت ی، جسدها مال خودتان باشد ما بهای مردگان نمیخواهیم. چون اجازت برفت خواهر عمرو بر بالین او بنشست دید که زره عمرو که مانند آندر عرب یافت نمی شد با سایر اسلحه و جامه از تن عمرو بیرون نکرده اند، گفت:ماقتله الا کفو کریم، یعنی برادر مرا نکشته است مگر مردی کریم. پس پرسید: کیست کشنده برادر من گفتند: علی بن ابیطالب علیه السلام آنگاه این دو بیت انشاءکرد: [۲۳۹] . شعر:لو کان قاتل عمرووغیر قاتله لکنت ابکی علیه اخر الا بدلکن قاتله من لایعاب به من کان یدعی ابوه بیضه البلد [۲۴۰] . یعنی اگر کشنده عمرو، غیر کشنده او(یعنی علی علیه السلام) می بود، هر آینه گریه می کردم بر او تا آخرالزمان. لیکن کشنده عمرو کسی است که عیب کرده نمی شودعمرو به کشته شدن از دست او و آن کسی که خوانده میشد پدرش مهترمردم. وبالجمله، در این محاصره قریش اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را، کار براصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که سخت بود. ابوسعید خدری خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد: قد بلغتالقلوب الحناجر، جانهای ما به لب آمد آیا کلمه ای تلقین می فرمایید که بدان ایمنی جوئیم حضرت فرمود: بگویید اللهم استر عوراتنا و امن روعاتنا. منافقین نیز زبان شناعت دراز داشتند، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به مسجد فتح درآمد ودست به دعا برداشت و گفت: یاصریخ المکروبین (الدعاء) و از حق تعالی خواست کفایت دشمنان را، حق تعالی باد صبا را بر ایشان فرستاد که زلزله در لشکرگاه کفاردرانداخت و خیمه ها و دیگ آنهارا سرنگون همی ساخت و به روایتی فرشتگان آتشها را مینشاندند و میخهای خیام برمی کندند و طنابها را میبریدند چندان که کفار از هول و هیبت جز فرار و هزیمت چارهای ندیدند و سبب انهزام مشرکینعمدهاش قتل عمرو و نوفل شد. «وکفی الله المؤمنین القتال»(بعلی بن ابیطالب) (وکان الله قویاعزیزا) [۲۴۱] . بعضی از علما گفته اند که اگر نه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رحمه للعالمین بودی این باد که بر احزاب وزید از باد عقیم عادیان در شدت و سورت افزون آمدی. از حذیفه نقل است که ابوسفیان گفت که دیری است در این بلد ماندیم و چهارپایان خویش را سقط کردیم و کاری نساختیم جهودان نیز با ما مخالفت کردند اکنون ببینیداین باد با ما چه میکند، بهتر آن است که به سوی مکه کوچ دهیم و از این زحمت برهیم. این بگفت و راه برگرفت، قریش نیز جنبش کردند و به حمل اثقال مشغول گشتند و به ابوسفیان ملحق شدند. خیانت بنی قریظه و حکم سعد بن معاذ و نیز در سنه پنج، غزوه بنی قریظه واقع شد و آن (به ضم قاف بر وزن جهینه است)،چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلام از جنگ خندق فارغ گشت به خانه فاطمه علیه االسلام شد و تن بشست و مجمره طلبید تا بخور طیب کند، جبرئیل آمد وعرض کرد که سلاح جنگ باز کردی و هنوز فرشتگان در سلاح جنگند اکنون ساخته جنگ باش و بر یهودان بنی قریظه تاختن فرمای سوگند به خدای من اینک بروم تاحصار ایشان را مانند بیضه مرغی که بر سنگ شکنند در هم شکنم. پس بلال ازجانب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مردم را ندا داد که حرکت کنند و نماز عصر در بنی قریظه گذاشته شود. پس پانزده روز و به قولی بیست و پنج روز گرد حصارایشان بودند و هر روز با سنگ و تیر حرب قائم بود تا آنکه حق تعالی هولی در دل یهودان افکند و از محاصره اصحاب ایشان را به تنگ آمده بودند از قلاع خویش به زیر آمدند و به حکومت سعد بن معاذ در حق ایشان راضی شدند. سعد گفت: حکم من آن است که مردان بنی قریظه را بکشید و زنان و کودکانشان را برده گیرید و اموالایشان را قسمت کنید. پس مردان ایشان کشته گشتند و زنانشان اسیر شدند ومال هایشان بهرهمسلمانان شد. [۲۴۲] . قال الله تعالی: (و انزل الذین ظاهروهم من اهل الکتاب من صیاصیهم وقذف فی قلوبهم الرعب فریقا یقتلونو تأسرون فریقا واورثکم ارضهم ودیارهم واموالهم وارضا لم تطؤها وکان الله علی کل شیءقدیرا). [۲۴۳] . و روایت است که در غزوه خندق تیری به رگ اکحل سعد بن معاذ رسید خون نمی ایستاد از حق تعالی خواست که خون بایستد تا انجام امر بنی قریظه را بر مراددیده آن وقت زخم باز شود. این است که کار بر مراد او شد به همان جراحت ازجهان فانی درگذشت. رحمه الله علیه. و نیز در سنه پنج، ماه بگرفت جهودان مدینه طاس همی زدند و رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم نماز خسوف گذاشت.

و هم در این سال غزوه دومه الجندل پیش آمد. در آن اراضی گروهی از اشرار همدست شده بر مجتازان و کاروانیان تاختن می بردند رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم در ۵۲ شهر ربیع الاول با هزار مرد رزم آزمای بیرون شده تا بدان نواحی تاختن برد. دزدان ره زن چون این بدانستند بجستند، مسلمانان مال و مواشی ایشان را ماءخوذ داشته براندند و طریق مدینه پیش داشتند و بیستم ربیع الثانی وارد مدینه شدند و «دومه» [۲۴۴] موضعی است در پنجم نزلی شام نزدیک «جبل طی» و مسافتش تا مدینه مشرفه پانزده یا شانزده روزاست چون از سنگ بنا شده دومه الجندل گویند، چون که «جندل» به معنی سنگ است. وقایع سال ششم هجری در این سال به قولی حج کعبه فریضه شد و آیه کریمه (واتموا الحج والعمرهلله) [۲۴۵] نزول یافت و بعضی گفته اند که وجوب حج در سال نهم نازل شد. و هم در این سال، غزوه ذات الرقاع پیش آمد و چنان بود که خبر به مدینه آوردند که جماعت غطفان و بنی محارب و انمار و ثعلبه به قصد مدینه تجهیز لشکر کنند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلام بوذر را به خلیفتی گذاشت و در نیمه جمادی الاولی با چهارصد یا هفتصد کس به جانب نجد بیرون تاخت تا به موضع «نخله» رفت و از آنجا در ذات الرقاع فرود آمد، چون ایشان از عزم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آگهی یافتند هولی بزرگ در دلشان جای کرده فرار کرده در سرکوهها پناه جستند و از غایت دهشت بسیاری از زنان خود را نتوانستند کوچ داد پس مسلمانان رسیدند و زنان ایشان را برده گرفتند در این وقت هنگام نماز رسید مسلمین بیم داشتند که به نماز مشغول شوند دشمنان ناگاه بر ایشان بتازند، چه آنکه دشمنان از دور و نزدیک نگران بودند در این وقت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز خوف گذاشت و موافق بعضی روایات این آیه مبارکه در این مقام نازل گشت:(واذا کنت فیهم فاقمت لهم الصلوه فلتقم طائفه منهم معک...) [۲۴۶] . و در وجه تسمیه این غزوه به «ذات الرقاع» اختلاف است، بعضی گفته اند از اثر پیاده رفتن مجروح شده بود رقعه ها و پارهها بر پاها پیچیدند و به که پاها قولی رایتها از رقعه ها کرده بودند. و بعضی گفته اند که کوهی که در آن اراضی بود رنگهای مختلف داشت چون جامه مرقع و بعضی آن را اسم درختی گرفته اند که پیغمبر درنزد آن فرود آمده و نقل شده که در این غزوه مسلمانان زنی را اسیر کردند که شوهرش غائب بود چون شوهرش حاضر شد از دنبال لشکر حضرت رفت چون حضرت در منزل فرود آمد، فرمود که کی امشب پاسبانی ما میکند پس یک تن ازمهاجران و یک تن از انصار گفتند ما حراست می کنیم، و در دهان دره ایستادند ومهاجری خوابید و انصاری را گفت که تو اول شب حراست بکن و من در آخر شب.پس انصاری به نماز ایستاد و شوهر آن زن آمد. دید شخصی ایستاده است تیری براو انداخت آن تیر بر بدن انصاری نشست. انصاری تیر را کشید و نماز را قطع نکردپس تیر دیگر انداخت آن را نیز کشید از بدن خود و نماز را قطع نکرد پس تیر سوم افکند آن را نیز کشید پس به رکوع و سجود رفت و سلام گفت و رفیق خود را بیدارکرد و او را اعلام کرد که دشمن آمده است. شوهر آن زن دید که ایشان مطلع شدند گریخت و چون مهاجری حال انصاری را دید گفت: سبحان الله چرا در تیر اول مرابیدار نکردی گفت: سوره می خواندم و نخواستم آن سوره را قطع کنم و چون تیرها پیاپی شد به رکوع رفتم و نماز را تمام کردم وترا بیدار کردم و به خدا سوگند که اگر نه خوف آن داشتم که مخالفت آن حضرت کرده باشم و در پاسبانی تقصیر نموده باشم هر آینه جانم قطع میشد پیش از آنکه آن سورهرا قطع کنم [۲۴۷] . فقیر گوید: آن مرد مهاجری، عمار یاسر بود و انصاری، عباد بن بشر و سورهای که می خواند سوره کهف بود. و نیز در سنه شش، غزوه بنی لحیان اتفاق افتاد و «لحیان» به کسر لام و فتح آن نیز لغتی است، ابن هذیل بن مدرکه است و ایشان دو طایفه اند «عضل» و «قاره»از بهر آنکه از آن روز که قبیله هذیل، عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و دیگران رابه قتل آوردند و با پیغمبر غدر کردند، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در دل داشت که ایشان را کیفر کند. پس با دویست تن به قصد ایشان از مدینه بیرون شد،چون بنی لحیان از قصد آن حضرت آگهی یافتند به قلل جبال شتافته متحصن شدند.پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یک دو روز در اراضی ایشان بود و تا عسفان تشریف برده مراجعت فرمود. مدت این سفر چهارده شبانه روز بود. و هم در سنه شش، غزوه ذی قرد اتفاق افتاد و آن را غزوه غابه نیز گویند و «قرد» [۲۴۸] آبی است نزدیک مدینه. و سببش آن بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیست شتر شیرده

داشت که در غابه می چرید و ابوذر غفاری نگهبان آنها بود پس عیینه ابن حصن (حصین) فزاری با چهل سوار آنها را غارت کردند و پسری از ابوذر شهید کردند و مردی از غفار نیز بکشتند و زوجه او را نیزاسیر کردند لکن آن زن ایشان را غافل کرده سوار بر شتری از شتران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شده شبانه فرار کرده به مدینه آمد چون به خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید عرض کرد که من نذر کرده ام هرگاه نجات یافتم این شتررا نحر کنم. حضرت فرمود: این بد پاداشی است که به این شتر می کنی بعد از آنکه براو سوار شدی و ترا به خانه آورد بخواهی او را کشتن و فرمود: لانذر فی معصیه ولا لا حدفیما لایملك. وبالجمله، چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را آگهی دادند ندا بلند شد یا خیل اللهارکبوا، پس سوار شده با پانصد و به قولی با هفتصد نفر حرکت فرمود و لوائی به مقداد داده و او را جلوتر فرستاد مقداد به دنبال دشمن شده به آخر ایشان رسیده پس ابوقتاده مسعده را بکشت و سلمه بن اکوع پیاده دنبال دشمن را گرفته و ایشان رامیزد و می گفت:خذها و انا ابن الاکوع والیوم یوم الرضع، یعنی بگیر این تیر را و بدان که منم پسر اکوع و امروز روز هلاك ناکسان و لئیمان است (من قولهم لئیم راضع ای رضع اللؤم فی بطن امه) کفار فرار کرده به شعبی درآمدند که در آنجا چشمه ذی قرد بود خواستند آبی بنوشند از ترس لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیاشامیده فرار کردند. و هم در سنه شش، رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم آهنگ مکه فرمود برای عمره در ماه ذی القعده و هفتاد شتر از بهر قربانی براند، از مسجد شجره احرام بربست و هزار و پانصد و بیست یا چهارصد نفر همراه آن حضرت بود و از زنان، امسلمه ملازم خدمت آنحضرت بود. چون این خبر به مشرکین مکه رسید با هم قراردادند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از زیارت خانه باز دارند وحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حدیبیه که یك منزلی مکه است بر سرچاهی که اندك آب داشت لشکرگاه کرد و به اندك زمانی آب چاه تمام گشت، مردم به آن حضرت شکایت بردند. آن جناب تیری بیرون کرده فرمود تا به چاه فرو کردند،آن وقت چندان آب بجوشید که تمامیلشکر سیراب شدند [۲۴۹] . صلح حدیبیه بالجمله، در حدیبیه [۲۵۰] بدیل بن ورقاء خزاعی از جانب قریش به حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض کرد که قریش متفق اند که شما را از زیارت کعبه منع کنند. حضرت فرمود: ما برای جنگ بیرون نشده ایم بلکه قصد عمره داریم وشتران خویش را نحر کنیم و گوشت آنها را برای شما بگذاریم و قریش که با ما آهنگ جنگ دارند زیان خواهند کرد. از پس بدیل، عروه بن مسعود ثقفی آمد، حضرت آنچه با بدیل فرموده بود با وی فرمود. عروه در نهانی اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را نگران بود یعنی می نگریست حشمت پیغمبر را در چشم ایشان مشاهده می فرمود چون به میان قریش باز شد گفت: ای مردمان به خدا سوگند که من به درگاه کسری و قیصر و نجاشی شده ام، هیچ پادشاهی در نزد رعیت وسپاهش بدین عظمت نبوده است، آب دهان نیفکند جز آنکه مردمان بر روی و جلدخود مسح کنند و چون وضو سازد بر سر ربودن آب وضویش مردم نزدیک است به هلاکت رسند اگر موئی از محاسنش بیفتد از بهر برکت برگیرند و با خود دارند وچون کاری فرماید هر یك از دیگری سبقت جوید و چون سخن گوید آوازها نزد اوپست کنند و هیچ کس در وی تند نگاه نکند [۲۵۱] اینك بر شما امری فرموده که رشد وصلاح شما در آن است بپذیرید، سوگند به خدا لشکری دیدم که جان فدا کنند تا برشما غالب شوند. وبالجمله، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عثمان را به مکه فرستاد که قریش را از قصد آن حضرت آگهی دهد و مسلمانان را بگویند که فرج نزدیك است.عثمان به جانب مکه شد و ده نفر از مهاجرین از پس عثمان به مکه شدند ناگاه خبرآوردند که عثمان با آن ده نفر در مکه کشته گشتند و شیطان این سخن را در لشکرپیغمبر پهن کرد، پیغمبر فرمود از اینجا باز نشوم تا سزای قریش ندهم و در پای درخت سمره که در آن موضع بود بنشست و با اصحاب بیعت فرمود بر اینکه ازجای نروند و اگر حرب بر پای شود دست باز ندارند و این بیعت را بیعت الرضوان گفته اند، زیرا که خدای تعالی در سوره فتح فرموده:(لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونك تحت الشجره...) [۲۵۲] . از این بیعت در دل قریش هولی عظیم افتاد سهیل بن عمرو و حفص بن احنف رافرستادند تا در میان قریش و آن حضرت کار به مصالحه کنند. پس ما بین آن حضرت و سهیل کار به صلح رفت و نامه صلح نوشتند که ملخصش این است که: «ده

سال میان مسلمانان و قریش محاربه نباشد و اموال و انفس یکدیگر را زیان نکنند و به بلاد یکدیگر بی زحمت و دهشت سفر کنند و هر که از کافران مسلمانی گیرد قریش زحمت او نکنند و هر کس به عهد قریش درآید مسلمانان به کین اونشوند و سال آینده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حج و عمره را قضا فرماید اما مسلمین سه روز افزون در مکه نمانند و اسلحه خویش در غلاف بدارند واگر کسی بی اذن و اجازه ولی خود به حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پیوسته شود هر چند مسلمان باشد او را نپذیرند و باز فرستند و هر کس از مسلمین بی اجازت ولی خود به نزد قریش شود او را نفرستند و در پناه خود نگاه بدارند.» ناراحتی برخی از صحابه از قرار داد حدیبیه گروهی از صحابه از این صلح دلتنگ بودند و برخی را خاطر مشوش، که چرا خواب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که به زیارت کعبه رفته و عمره گذاشته و کلیدخانه به دست داشته راست نیامد و فتح مکه نشد. و ابن الخطاب این سخن از دل به زبان آورد و گفت: «ما شککت فی نبوه محمد صلی الله علیه و آله قط الا یوم الحدیبیه». [۲۵۳] یعنی هرگزشک نکرده بودم در پیغمبری و نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم چنان شکیکه در روز حدیبیه کردم و با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: ما چگونه بدین خواری گردن نهیم وبدین مصالحه رضا دهیم حضرت فرمود: من پیغمبر خدایم و کار جز به حکم خدا نکنم. گفت: تو ما را گفتی به زیارت کعبه رویم و عمره گزاریم چه شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هیچ، گفتم امسال این کار به انجام شود گفت نه،فرمود: پس چرا ستیزه کنی در غم مباش که زیارت کعبه خواهی کرد و طوافخواهی گذاشت. [۲۵۴] .کما قال الله تعالی: (لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق...) [۲۵۵] . وقایع سال هفتم هجری، ذکر فتح خیبر همانا معلوم باشد که هنگام مراجعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام زحدیبیه سوره فتح بر آن حضرت نازل شد و این به فتح خیبر بشارتی میکرد کما قالالله تعالی: (واثابهم فتحا قریبا) [۲۵۶] و این خیبر راهفت حصن محکم بود و به این اسامی معروف بودند: ۱ ناعم ۲ قموص (کصبور کوهی است به خیبر و بر آن کوه است حصار ابوالعتق یهودی) ۳ کتیبه (به تقدیم تاء مثناه کسفینه) ۴ شق (به کسر شین و فتح نیز) ۵ آنطاه (به فتح نون) ۶ وطیح (به فتح واو و کسر طاء مهمله و آخر آن حاء مهمله بروزن امیر) ۷ سلالم (به ضم سین مهمله و کسر لام). بعد از مراجعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام ز حدیبیه قریب بیست روز در مدینه بودند. آنگاه فرمود اعداد جنگ کنند پس با هزار و چهارصد تن راه خیبر پیش گرفت. جهودان چون از قصد پیغمبر آگاهی یافتند در حصارها متحصن شدند. روزی مردم خیبر از بهر کار زرع و حرث بیلها و زنبیلها گرفته از قلعههای خویشبیرون شدند ناگاه چشم ایشان بر لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلام فتاد که دراطراف قلاع پره زدهاند فریاد برداشتند که سوگند به خدای اینک محمد و لشکر اواست این بگفتند و به حصارها گریختند. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون اینبدید فرمود: «الله اکبر خربت خیبر انا ما نزلنا بساحه قوم الا فسء صباح المنذرین». همانا بیل و زنبیل را که آلات هدم است چون رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم در دست خیبریان معاینه فرمود به فال نیک گرفت که خیبر منهدم خواهد شد.از آن طرف جهودان دل بر مقاتلت نهاده زن و فرزند را در قلعه کتیبه جای دادند وعلف و آذوقه در حصن ناعم و حصار صعب برهم نهادند و مردان جنگ در قلعه نطاه انجمن گشتند. حباب بن منذر عرض کرد این جهودان این درختان نخل را ازفرزندان و اهل و عشیرت خود بیشتر دوست میدارند اگر فرمان به قطع نخلستان رود اندوه ایشان فراوان گردد، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود باکی نباشد.پس اصحاب چهارصد نخله قطع کردند. بالجمله، مسلمانان با جهودان جنگ کردند و بعضی از قلعه ها را فتح نمودند، آنگاه قلعه قموص را محاصره کردند و آن قلعه سخت و محکم بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دردی شدید در شقیقه مبارک پیدا شده بود که نمیتوانست در میدان حاضر شود. لاجرم هر روز یک تن از اصحاب علم بگرفت وبه مبارزت شتافت و شبانگاه فتح نکرده باز شد. یک روز ابوبکر رایت برداشت وهزیمت شده باز آمد و روز دیگر عمر علم بگرفت و هزیمت نموده برگشت چنان که ابن ابی الحدید که از اهل سنت و جماعت است در قصیده فتح خیبر گوید: شعر:وان انس لا انس الذین تقدما وفرهما الفرقد علما حوبوللرایه العظمی وقد ذهبا بها ملابس ذل فوقها وجلابیبیشلهما من آل موسی شمردل طویل نجاد السیف اجید یعوبعذرتکما ان الحمام

لمبغض وان بقء النفس للنفس محبوب [۲۵۷] . شبانگاه که عمر آمد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: البته این علمرا فردا به مردی دهم که ستیزنده ناگریزنده است، دوست می دارد خدا و رسول را ودوست میدارد او را خدا و رسولش و خدای تعالی خیبر را به دست او فتح کند.روز دیگر اصحاب جمع گشته و همه آرزومند این دولت بزرگ بودند، فرمود: علی کجا است عرض کردند: او را درد چشمی است که نیروی جنبش ندارد. فرمود: اورا حاضر کنید سلمه بن الاکوع برفت و دست آنحضرت را گرفته به نزدیک پیغمبرصلی الله علیه و آله و سلم آورد حضرت سر او را بر روی زانوی خود نهاده و آبدهان مبارک بر چشمهایش افکند همان وقت رمدش خوب گشت. حسان بن ثابتدر این باب این اشعار بگفت: شعر:و کان علی ارمد العین یبتغی دوآء فلما لم یحس مداویاشفاه رسول الله منه بتفله فبورک مرقیا وبورک راقیاوقال ساعطی الرایه الیوم صارما کمیا محبا للرسول موالیایحب الهی والاله یحبه به یفتح الله الحصون الاوابیافاصفی بها دون البریه کلها علیا وسماه الوزیر المؤاخیا [۲۵۸] . ترجمه: علی گرفتار چشم درد بود و دنبال دارویی می گشت تا بهبود یابد ولی به چیزی دست نیافت، تا اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلام و را به وسیله آب دهان خود شفا عنایت فرمود، پس مبارک باد آن که شفا یافت و مبارک باد آنکسی که شفا داد، و پیامبر فرمود که امروز پرچم را به مرد شجاع و دلیری خواهم دادکه خدا را دوست میدارد و خدا من پیامبر را دوست دارد و آن مرد دلاور را همدوست دارد و به وسیله دست توانای او، خداوند قلعه های محکم و نفوذناپذیر رامی گشاید و نفوذ پذیر میسازد و برای این کار از میان همه مسلمانان فقط علی علیه السلام را برگزید و او را وزیر و برادر خویش نامید. پس علم را به امیرالمؤمنین علیه السلام داد، امیرالمؤمنین علم بگرفت و هروله کنانتا پای حصار قموص برفت، مرحب به عادت هر روز از حصار بیرون آمده مانند پیل دمنده به میدان آمد و رجز خواند: شعر:قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب به طور قطع مردم خیبر میدانند که من همانا مرحب هستم مجهز به سلاح بران وپهلوانی مجرب امیرالمؤمنین علیه السلام چون شیر غضبان بر وی درآمد و فرمود: شعر:انا الذی سمتنی امی حیدره ضرغام آجام ولیث قسوره... [۲۵۹] . من آن کس هستم که مادرم مرا حیدر نامیده و مانند شیران بیشهای هستم که بسیارخشمگین است چون مرحب این رجز از امیرالمؤمنین علیه السلام شنید کلام دایه کاهنه اش به یادآمد که گفته بود که بر همه کس غلبه توانی کرد الا آن کس که نام او حیدره باشد که اگربا او جنگ کنی کشته شوی، پس فرار کرد. شیطان به صورت حبری ممثل شده وگفت: حیدره بسیار است از بهر چه میگریزی پس مرحب باز شتافت و خواستکه پیش دستی کند و زخمی بر آنحضرت زند که امیرالمؤمنین علیه السلام او رامجال نگذاشت و ذوالفقار بر سرش فرود آورده و او را به خاک هلاک انداخت، و ازپس او ربیع بن ابی الحقیق که از صنادید قوم بود و عنتر خیبری که از ابطال رجال وبه شجاعت و جلادت معروف بود ومره و یاسر و امثال ایشان را که از شجعان یهودبودند، به قتل رسانید. یهودان هزیمت شده به قلعه قموص گریختند و به چستی و چالاکی دروازه قموص را ببستند. امیرالمؤمنین علیه السلام با شمشیر کشیده به پای دروازه آمد بیتوانی آن در آهنین را بگرفت و حرکت داد چنانکه آن قلعه را لرزشی سخت افتاد که صفیه دختر حیی بن اخطب از فراز تخت خود به زیر افتاد و در چهره او جراحتی رفت پس حضرت آن در را از جای بکند و بر فراز سر برده سپر خود نمود و لختی رزم بداد، یهودان در بیغوله ها گریختند. آنگاه حضرت آن در را بر سر خندق، قنطره [۲۶۰] کرده و خود در میان خندق ایستاده و لشکر را از آن عبور داد، آنگاه آن در را چهل ذراع به قفای سر پرانید، چهل کس خواستند او را جنبش دهند امکان نیافت. اشعار شیخ ازری در شجاعت علی علیه السلام و شعرا بخصوص شعرای عرب، اشعار بسیار در این مقام گفته اند و شایسته است که ما به چند بیت از اشعار شیخ ازری رحمه الله تمثل جوئیم، قال ولله دره: شعر:وله یوم خیبر فتکات کبرت منظرا علی من راهایوم قال النبی انی لاعطی رایتی لیثها وحامی حماهافاستطالت اعنق کل فریق لیروا ای مجد یعطاهافدعا این وارث الحلم والب اس مجیر الایام من باساهااین ذوالنجده العلی لودعته فی الثریا مروعه لباهافاتاه الوصی ارمد عین فسقاها من ریقه فشفاهاومضی یطلب الصفوف فولت عنه علما باءنه امضاهاو بری مرحبا بکفر اقتدار اقویء الاقدار من ضعفاهاودحی بابها بقوه بأس لو حمته الافلاک منه دحاهاعائذ للمؤملین مجیب سامع ماتسر من نجویها روایت شده که در روز فتح خیبر جعفر بن

ابیطالب علیه السلام از حبشه مراجعت فرمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام از قدوم او مسرور شد و «نمازجعفر» را بدو آموخت [۲۶۱] و جعفر از حبشه هدایا برای آن حضـرت آورده بود ازغالیه ها و جامه ها و در میانه قطیفه زر تار بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به امیرالمؤمنین علیه السلام عطا فرمود، حضرت امیر علیه السلام سلک آن را از هم بازکرد هزار مثقال به میزان میرفت، آن جمله را به مساکین مدینه بخش کرد و هیچ برای خود نگذاشت. برگزاری عمره القضاء در سال هفتم هجری و هم در سال هفتم، عمره القضاء واقع شد. و آن چنان بود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام از خیبر مراجعت فرمود زیارت مکه را تصمیم عزم داد ودر ماه ذیقعده فرمان کرد تا اصحاب ساخته سفر مکه شوند و عمره حدیبیه را قضاکنند. پس آن جماعت که در حدیبیه حاضر بودند با جمعی دیگر عازم مکه شدند وهفتاد شتر از بهر هدی برداشتند و سلاح برداشتند که اگر قریش عهد بشکنند بی سلاح نباشند، لکن آن را آشکار نداشتند. پس حضرت بر ناقه قصوی سوار شد واصحاب پیاده و سواره ملازم رکاب شدند و شمشیرها در غلاف حمایل ساخته تلبیه کنان از «ثنیه حجون» به مکه درآمدند و عبدالله رواحه مهار شتر بکشید وپیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم همچنان به مسجدالحرام درآمد و سواره طواف فرمود و با محجنی که در دست داشت استلام حجرالاسود فرمود و امر فرموداصحاب اضطباع [۲۶۲] کرده و در طواف جلادتی کنند تا کافران ایشان را ضعیف ندانندو این دویدن و شتاب از آن روز برای زائرین مکه بماند. پس سه روز در مکه ماندندآنگاه مراجعت نمودند. ازدواج پیامبر با ام حبیبه و در سنه هفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ام حبیبه بنت ابی سفیان زفاف کرد و او در اول، زوجه عبدالله بن جحش بود به اتفاق شوهر مسلمانی گرفت و با هم به حبشه هجرت نمودند و در حبشه شوهرش مرتد شد و بر دین ترسایان بمرد، لکن ام حبیبه در اسلام خود ثابت ماند تا آنکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مکتوبی رسید به نجاشی به خواستگاری آنحضرت امحبیبه را، پس نجاشی مجلسی بساخت و جعفر بن ابی طالب و مسلمین را جمع کرد و خود به وکالت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلام م حبیبه را با خالد بن سعید بن العاص که از جانب ام حبیبه وکالت داشت عقد بستند و نجاشی خطبه قرائت کرد به این عبارت: «الحمدلله الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبدهورسوله وانه الذی بشر به عیسی بن مریم اما بعد فان رسول الله کتب الی ان ازوجه ام حبیبه بنت ابی سفیانفاجبت الی مادعاها الیه رسول الله واصدقتها اربع ماه دینار». آنگاه بفرمود چهارصد دینار مهر او را حاضر کردند. آنگاه خالدبن سعید گفت: «الحمد لله احمده واستعینه واستغفره واشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله ارسله بالهدی ودینالحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون اما بعد فقد اجبت الی مادعا الیه رسول الله صلی اللهعلیه و آله و سلم و زوجته ام حبیبه بنت ابی سفیان فبارک الله لرسوله صلی الله علیه و آله وسلم». آنگاه خالد پولها را برداشت و نجاشی فرمود طعام آوردند و مجلسیان طعام خوردندو برفتند. وقایع سال هشتم هجری در سنه هشت، جنگ موته واقع شد و آن قریه ای است از قرای بلقاء که در اراضی شام افتاده است. و سبب این حرب آن شد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم حارث بن عمیر ازدی را با نامهای به سوی حاکم بصری که قصبهای است ازاعمال شام فرستاد، چون به ارض موته رسید، شرحبیل بن عمرو غسانی که ازبزرگان درگاه قیصر بود با او دچار شده او را به قتل رسانید، چون این خبر به پیغمبرصلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمان داد تا لشکر تهیه جنگ دیده به ارض جرف بیرون شوند و خود حضرت نیز به ارض جرف تشریف بردند لشکر را عرض دادندسه هزار مرد جنگی به شمار آمد، پس حضرت رایت سفید ببست و به جعفر بن ابیطالب داد و او را امارت لشکر داد و فرمود اگر جعفر نماند، زید بن حارثه امیرلشکر باشد و اگر او را حادثه پیش آید، عبدالله بن رواحه علم بردارد و چون عبدالله کشته شود، مسلمانان به اختیار خود کسی را برگزینند تا امارت او را باشد. شخصی از جهودان که حاضر بود عرض کرد: یا اباالقاسم اگر تو پیغمبری و سخن تو صدق است از این چند کس که نام بردی هیچ یک زنده برنگردد، زیرا که انبیاءبنی اسرائیل اگر صد کس را بدین گون شمردند همه کشته شدند، پس حضرت فرمان کرد تا جائی که حارث کشته شده تاختن کنند و کافران را به اسلام دعوت کننداگر اسلام نیاوردند با ایشان جنگ کنند. پس لشکریان طی مسافت کرده تا به موته نزدیک شدند.

این خبر به شرحبیل رسید از قیصر لشکری عظیم طلبید، قریب صدهزار مرد بلکه افزون برای جنگ با اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مهیا شدند. شهادت مظلومانه جعفر طیار مسلمانان که خواهان شهادت و دخول جنان بودند از کثرت لشکر فتوری در خودندیده و دل بر جنگ نهادند، پس هر دو لشکر مقابل هم صف کشیدند حضرت جعفر از پیش روی صف بیرون شد و ندا در داد که ای مردم، از اسبها فرود شوید وپیاده رزم دهید، و این سخن برای آن گفت تا مسلمانان پیاده شوند و بدانند که فرارنتوان کرد ناچار نیکو کارزار کنند. پس خود پیاده شد و اسب خود را عقر کرد پس علم بگرفت و از هر جانب حمله درانداخت. جنگ انبوه شد و کافران گروه گروه حملهور گشتند و در پیرامون جعفر پره زدند و شمشیر بر او آوردند نخست دست راست آنحضرت را جدا کردند علم را به دست چپ گرفت و همچنان رزم میدادتا پنجاه زخم از پیش روی بدو رسید، پس دست چپ را قطع کردند این هنگام علم را با هر دو بازوی خود افراخته میداشت، کافری شمشیری بر کمرگاهش زد وآنحضرت را به قتل رسانید علم سرنگون شد، پس زید بن حارثه علم برداشت ونیکو مبارزت کرد تا کشته گشت. پس از او، عبدالله بن رواحه علم بگرفت و جهادکرد تا به قتل رسید. و ما در اواخر فصل معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلام اشاره به جنگ موته نمودیم به آنجا مراجعه شود. روایات در فضیلت جعفر بسیار است و روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مردم از درختهای مختلف خلق شده اند و من و جعفر ازیک درخت خلق شده ایم. و روزی با جعفر فرمود که تو شبیه من هستیدر خلقت وخلق. [۲۶۳] . ابن بابویه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وحی فرستاد که من چهار خصلت جعفربن ابیطالب را شکر کرده ام و پسندیده ام، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام و را طلبید و از او آن چهار خصلت را پرسید، و جعفر عرض کرد: یا رسول الله اگر نه آن بود که خدا ترا خبر داده است اظهار نمی کردم. اول آن است که هرگزشراب نخوردم برای آنکه دانستم اگر شراب بخورم عقلم زایل میشود، و هرگزدروغ نگفتم، زیرا که دروغ مردی و مروت را کم میکند، و هرگز زنا با حرم کسی نکردم، زیرا دانستم که اگر من زنا با حرم دیگری کنم دیگری زنا با حرم من خواهدکرد و هرگز بت نپرستیدم برای آنکه دانستم که از آن نفع و ضرر متصور نیست. پس حضرت دست بر دوش او زد و فرمود: سزاوار است که خدا ترا دو بال بدهد که با ملائکه پروازکنی. [۲۶۴] . و در حدیث سجادی است که هیچ روز بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدتر نگذشت از روز احد که در آن روز عمش حمزه اسدالله و اسد رسوله شهید شد و بعد از آن، روز موته بود که پسر عمش جعفربن ابیطالب شهید شد. [۲۶۵] . ذکر جنگ ذات السلاسل ملخص آن چنان است که دوازده هزار سوار از اهل وادی یابس جمع شدند و بایکدیگر عهد کردند که محمد و علی علیهما الصلوه والسلام را به قتل رسانند. جبرئیل این خبر را به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسانید و امر کرد آن حضرت را که ابوبکررا با چهار هزار سوار از مهاجر و انصار به جنگ ایشان بفرستد، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام بوبکر را با چهار هزار نفر به جنگ ایشان فرستاد و امرفرمود که اول اسلام بر ایشان عرضه کند هرگاه قبول نکردند با ایشان جنگ کندمردان ایشان را بکشد و زنان ایشان را اسیر کند. پس ابوبکر به راه افتاد و لشکر خود را به تأنی می برد تا به اهل وادی یابس رسیدنزدیک به دشمن فرود آمد، پس دویست نفر از لشکر کفار با اسلحه قتال به نزدابوبکر آمدند و گفتند: به لات و عزی سوگند که اگر خویشی و قرابت نزدیک که با توداریم ما را مانع نمیشد ترا با جمیع اصحاب تو میکشتیم به قسمی که در روزگارهابعد از این یاد کنند، پس برگردید و عافیت را غنیمت شمرید که ما را با شما کارینیست و ما محمد و برادرش علی را میخواهیم به قتل رسانیم، پس ابوبکر صلاح در برگشتن دید لشکر را حرکت داده به خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مراجعت نمودند، حضرت با وی فرمود که مخالفت امر من کردی آنچه گفته بودم به عمل نیاوردی، به خدا قسم که عاصی من گردیدی، پس عمر را به جای اونصب کرد و با آن چهار هزار نفر لشکر که با ابوبکر بودند او را به وادی یابس فرستاد قصه او هم مثل قصه ابوبکر شد. [۲۶۶] . پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید واو را وصیت نمود به آنچه که ابوبکر و عمر را به آنها وصیت نمود و خبر داد آن

حضرت را که فتح خواهد کرد. پس حضرت امیر علیه السلام با گروه مهاجر وانصار متوجه آن دیار گردید و بر خلاف رفتار ابوبکر و عمر به تعجیل میرفت تا به جائی رسیدند که لشکر کفار و ایشان همدیگر را میدیدند، پس امر فرمود ایشان راکه فرود آیند، پس باز دویست نفر مکمل و مسلح از کفار به سوی آن حضرت آمدند و پرسیدند که تو کیستی فرمود منم علی بن ابیطالب پسر عم و برادر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شما را دعوت میکنم به اسلام تا در نیک و بد با مسلمانان شریک باشید. گفتند: ما ترا می خواستیم و مطلب ما تو بود، اکنون مهیای جنگ شوو بدان که ما ترا و اصحاب ترا خواهیم کشت و وعده ما و شما فردا چاشت است.حضرت فرمود که وای بر شما، مرا شما به کثرت لشکر و وفور عسکر میترسانید،من استعانت به خدا و ملائکه و مسلمانان می جویم بر شما «ولا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم»، پس چون شب درآمد حضرت فرمود که اسبان را رسیدگی کنید و جوبدهید و زین کنید و مهیا باشید. و چون صبح طالع شد در اول صبح فریضه صبح رااداا کرد هنوز هوا تاریک بود که بر سر ایشان غارت برد و هنوز آخر لشکر آنحضرت ملحق نشده بود که مردان جنگی ایشان کشته گردیدند و زنان و فرزندانشان اسیرگردیدند و مالهای ایشان را به غنیمت گرفت و خانه های ایشان را خراب کرد و اموال ایشان را برداشت و برگشت. و حق تعالی سوره عادیات را در این باب فرستاد قال تعالی: «والعادیات ضبحا»، سوگند یاد می کنم باسبان دونده که در وقت دویدن نفس زنندنفس زدنی. «فالموریات قدحا»، پس بیرون آورندگان آتش از سنگها به سمهای خویش. علی بن ابراهیم گفته است که در زمین ایشان سنگ بسیار بود چون سماسبان بر آنسنگها میخورد آتش از آنها میجست [۲۶۷] . «فالمغیرات صبحا»، پس قسم به غارت کنندگان در وقت صبح. «فاثرن به نقعا فوسطن به جمعا»، پس برانگیختند در سفیده دم گردی را در کنار آن قبیلهپس به میان درآوردند در آن وقت گروهی را از کافران. «ان الانسان لربه لکنود وانه علی ذلک لشهید وانه لحب الخیر لشدید»، به درستی که انسانپروردگار خود را ناسپاس است و به درستی که بر بخل و کفران خود گواه است و بهدرستی که در محبت مال و زندگانی سخت است. «افلا یعلم اذا بعثر ما فی القبور وحصل ما فی الصدور ان ربهم بهم یومئذ لخبیر»، آیا نمی داند انسان که چون بیرون آورده شود آنچه در قبرها است از مردگان و حاضر کرده شود آنچه درسینه ها است، به درستی که پروردگار ایشان در آن روز به کرده های ایشان دانا است. و روایت شده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عصابهای داشت که چون بهجنگ شدید عظیمی میرفت آن عصابه را می بست، پس چون خواست به جنگمذکور تشریف ببرد به نزد فاطمه علیهاالسلام رفت و آن عصابه را طلبید، فاطمه علیهاالسلام گفت: پدرم مگر ترا به کجا میفرستد حضرت گفت: مرا به وادیالرمل میفرستد، حضرت فاطمه علیهاالسلام از خطر آن سفر گریان شد، پس در اینحال حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم داخل شد و پرسیدند از فاطمه علیهاالسلام که چرا گریه میکنی، آیا میترسی که شوهرت کشته شود ان شاء الله کشته نمیشود. حضرت امیر علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله نمی خواهی کشته شوم و به بهشت بروم پس حضرت امیر علیه السلام روانه شد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم به مشایعت او رفت تا مسجد احزاب. و چون مراجعت نمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با صحابه به استقبال آنحضرت بیرون رفت و صحابه از دو طرف راه صف کشیدند و چون نظر حضرت شاه ولایت بر خورشید سپهر نبوت افتاد خودرا از اسب به زیر افکند و به خدمت حضرت شتافت و قدم سعادت شیم و رکاب ظفر انتساب آن حضرت را بوسید، پس حضرت فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضیند، پس حضرت امیر علیه السلام از شادی این بشارت گریان شدو به خانه برگشت و مسلمانان غنیمتهای خود را گرفتند. پس حضرت از بعضی ازلشکر پرسید که چگونه یافتید امیر خود را در این سفر گفتند بدی از او ندیدیم ولیکن امر عجیبی از او مشاهده کردیم، در هر نماز که به او اقتدا کردیم سوره قل هواللهاحد درآن نماز خواند، حضرت فرمود: یا علی چرا در نمازهای واجب به غیر قل هواللهاحد سوره دیگری نخواندی گفت: یا رسول الله به سبب آنکه آن سوره را بسیاردوست میدارم. حضرت فرمود که خدا نیز ترا دوست میدارد چنانکه تو آن سوره را دوست میداری. پس حضرت فرمود که یا علی اگرنه آن بود که می ترسم در حق تو طایفه ای از امت بگویند آنچه نصاری در حق عیسی گفتند هر آینه سخنی چند درمدح تو میگفتم، امروز بر هیچ گروه نگذری مگر آنکه

خاک از زیرپای تو از برای برکت بردارنـد. [۲۶۸] . فقیر گوید: که این جنگ را «ذات السلاسل» گویند برای آن است که حضرت امیرعلیه السلام چون بر دشمنان ظفر یافت اکثر مردان ایشان را کشت زنان و اطفالایشان را اسیر کرد و بقیه مردان ایشان را به زنجیرها و ریسمانها و بست از آن جهت ذات السلاسل نامیده شد. و از آن موضع که جنگ واقع شد تا مدینه پنج منزل راه بود. در سنه هشت فتح مکه معظمه واقع شد: همانا از آن روز که میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و قریش در حدیبیه کار به صلح انجامید از جمله شروط آن بود که با جار جانبین و حلیف طرفین تعرضی نشود قبیله بنی بکر و کنانه حلیف قریش بودند و جماعت بنی خزاعه ازحلفاء و هم سوگندان اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به شمار میشدندو میان بنی بکر و خزاعه رسم خصومت محکم بود. یک روز یکی از بنی بکر شعری چند در هجای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میخواند، غلامی از بنی خزاعه این بشنید او را منع کرده مفید نیفتاد، پس بر او دوید و سر و روی او را درهم شکست، طایفه بنی بکر به جهت یاری او در مقاتلت بنی خزاعه یک جهت شدند واز قریش مدد خواستند، کفار قریش پیمان پیغمبر را شکستند و بنی بکر را به آلات حرب یاری دادند و جمعی نیز با ایشان همراه شده بر سر خزاعه شبیخون زدند درمیانه بیست تن از خزاعه مقتول گشت. این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود: نصرت داده نشوم اگر خزاعه را نصرت نکنم، پس در طلب لشکر به قبایل عرب کس فرستاد و پیام داد که هرکه ایمان به خدا دارد اول ماه رمضان شاکی السلاح در مدینه حاضر شود و هرکه در مدینه بود به اعداد جنگ مأمور گشت و درطرق و شوارع دیده بانان گذاشت که کس این خبر به مکه نبرد. حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی به قریش نوشت و ایشان را از عزم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آگهی داد و آن مکتوب را به زنی ساره نام داد که به قریش رساند،ساره آن نامه را در گیسوان خود پوشیده داشت و راه مکه پیش گرفت، جبرئیل این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد و آنحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را با جمعی از دنبال آن زن فرستاد که نامه را از او گرفته بیاورد. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هرچه به آن زن فرمود نامه را بدهد قسم میخورد که نامه با من نیست حضرت تیغ بکشید و فرمود: مکتوب را بیرون آر والا ـ ترا خواهم کشت.ساره چون چنین دید نامه را بیرون آورده و به آنحضرت داد. حضرت آن نامه را به خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد، حضرت از حاطب پرسید: چراچنین کردی عرض کرد: خواستم حقی بر قریش پیدا کنم که به رعایت آن حمایت بازماندگان من کنند. پس این آیه مبارکه در این وقت نازل شد:(یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیء...) [۲۶۹] . پس روز دوم ماه رمضان یا دهم آن با ده هزار مرد از مدینه حرکت فرمود. ابن عباس گوید که در منزل عسفان آن حضرت قدحی آب برگرفت و بیاشامید چنانکه مردمنگریستند و از آن پس تا مکه روزه نگرفت. جابر گفته بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آب آشامید معروض داشتند که بعضی از مردم روزه دارند دو کرت فرمود: اولئک العصاه. از آن سوی چنان افتاد که عباس عموی آنحضرت با اهل وعشیرت خود از مکه هجرت نموده به قصد مدینه در بیوت سقیا یا ذوالحلیفه به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیوست، آنحضرت از دیدار او شادخاطر گشت و فرمود: هجرت تو آخرین هجرتها است، چنانکه نبوت من آخرین نبوتها است و فرمان کرد تا اهل خود را به مدینه فرستاد و خویشتن همراه آنحضرت شد. پس حضرت طی طریق کرده تا چهار فرسخی مکه براند و در منزل مر الظهران فرود آمد علت دشمنی عمر بن خطاب با ابوسفیان عباس بن عبدالمطلب با خود اندیشید که اگر این لشکر به مکه درآید از جماعت قریش یک تن زنده نماند، همی خواست تا به موضع اراک رفته مگر تنی را دیدار کندپس بر استر خاص رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم نشسته تا اراک براندناگاه بانگ ابوسفیان و بدیل بن ورقا را اصغا نمود که با یکدیگر سخن میگویند،ابوسفیان را صدا زد. ابوسفیان عباس را بشناخت گفت: یا ابالفضل بابی انت وامی،چه روی داده عباس گفت: وای بر تو اینک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلماست با دوازده هزار مرد مبارز، ابوسفیان گفت: اکنون چاره کار ما چیست عباس گفت: براین استر ردیف من باش تا ترا خدمت آن حضرت ببرم و از بهر تو امان طلبم.و دانسته باش ای ابوسفیان که امشب کار طلایه با عمر بن الخطاب است اگر ترادیدار کند زنده نگذارد، زیرا که در میان عمر و ابوسفیان در زمان جاهلیت کار به خصومت

نهانی میرفت. گوینـد هنـد زوجه ابوسـفیان همواره با چند تن از جوانان قریش ابواب مؤالفت و مخالطت بازداشت و عمر یک تن از آن جمله بود و از اینروی بـا ابوسـفیان که رقیب هنـد بود کینی و کیـدی داشت. بالجمله، ابوسـفیان ردیف عباس شـد عباس آهنگ خدمت رسول خدای صـلی الله علیه و آله و سـلم نمود چون به خیمه عمر بن الخطاب رسـید، عمر ابوسفیان را بدیداز جای بجست و خدمت پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سـلم آمد و عرض کرد: یارسول الله این دشمن خدای را نه امان است نه ایمان، بفرمای تا سر او را بر گیرم.عباس گفت: یارسول الله من او را امان داده ام. پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سـلم فرمود: ای ابوسفیان ساخته ایمان باش تا امان یابی. قال فما نصـنع باللات والعزی فقال له عمر: اسلح [۲۷۰] علیهما قال ابوسـفیان: اف لک ما افحشک ما یـدخلک یاعمر فی کلامی وکلام ابن عمی. ابوسـفیان گفت: با «لات» و «عزی» که دو بت بزرگنـد چه کنم عمر گفت:پلیـدی کن بر آنها. ابوسـفیان از این کلمه برآشـفت و گفت: اف بـاد بر تـو چه قدرفحاشـی چه افتـاده که در میـان سـخن من و سـخن پسر عمم درآئی. عمر گفت: اگربیرون این خیمه بودی با من نتوانستی چنین کرد. رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلام ایشان را از غلظت بازداشت و با عباس فرمود: امشب ابوسفیان را در خیمه خویش بدار بامداد نزد من حاضر کن. پس شب را ابوسفیان در خیمه عباس به صبح آورد. صبح نـدای اذان بلاـل شـنید، پرسـید این چه منادی است عباس فرمود: مؤذن رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلام ست پس ابوسـفیان نظاره کرد که رسولخدای صـلی الله علیه و آله و سـلم وضو می ساخت و مردم نمی گذاشـتند که قطره ای از آب دست مبارکش به زمین آیـد و از یکـدیگر می ربودند و بر روی خویش می مالیدند. فقال: بالله لم ارکالیوم قط کسـری ولا قیصربه خدا سوگند هرگز ندیده ام مانند چنین روزیرا، که پادشاه عجم و روم را به این قسم تعظیم کنند بالجمله، بعد از نماز به خدمت آنحضرت آمد و از بیم جان شهادتین گفت. عباس عرض کرد: یا رسول الله ابوسفیان مردی فخر دوست است او را در میان قریش مکانتی مخصوص فرمای. حضـرت فرمود: هرکه از اهـل مکه به خـانه ابوسـفیان داخـل شود ایمن است، و هم فرمود هر که سـلاح از تن دور کنـد و یا به خانه خویش رود ودر ببندد یا داخل مسـجد الحرام شود ایمن است، پس امر فرمود که ابوسفیان را درجای مضیقی وادارد تا لشکر خدا بر او عبور دهـد، پس ابوسـفیان را در تنگنـای معبربـازداشت و لشـکر فوج فوج از پیش روی او میگـذشت، بعـد از عبور طبقات لشـکر وافواج سپاه کتیبه ای که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در قلب آن جای داشت دیدار شد و پنج هزار مرد از ابطال رجال مهاجر و انصار ملازم رکاب بودنـد همه بااسـبهای تازی و شتران سـرخ موی و تیغهای مهند و زره داودی طی مسافت همی کردند. ابوسـفیان گفـت: ای عبـاس پادشـاهی برادر زاده تـو بزرگ شـد. عبـاس میگفـت: ویحـک پادشـاهی مگـوی، این نبـوت و رسـالت است. پس ابوسـفیان شـتاب زده به مکه رفت قریش ابوسـفیان را دیدند که به شتاب همی آید و از دورنگریستند که غبار لشکر فضای جهان را تار و تیره کرده و هنوز از رسـیدن پیغمبرصـلی الله علیه و آله و سلم خبر نداشتند که ابوسفیان فریاد کرد که وای بر شما اینک محمد صلی الله علیه و آله و سـلام ست که با لشـکری چون بحر مواج در میرسـد ودانسـته باشـید هرکه به خانه من درآیـد و هر که سـلاح جنـگ بیفکنـد و هرکه در خـانه خود رود و در بر روی خود ببنـدد و هرکه در مسـجدالحرام درآیـد، در امـان است. قریش گفتنـد: قبحک الله این چه خبر است که برای ما آورده ای. و هند ریش او را گرفت و بسـیار آسیب کرد و فریاد زد که بکشید این پیر احمق را که دیگر از این گونه سخننکند. پس افواج کتائب از قفای یکدیگر مانند سیل تا ذی طوی براندند و رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم در ذی طوی آمد لشکریان در اطراف آن حضرت پره زدند. آن حضرت چون کثرت مسلمین و فتح مکه نگریست هنگام وحـدت و هجرت خویش را از مکه یـاد آورد و پیشـانی مبـارک را بر فراز پالاـن شتر نهاده سـجده شـکرگذاشت، چه آن هنگام که هجرت به مـدینه میفرمود روی به مکه نمود و فرمود: «الله یعلم انی احبـک ولولا ان اهلک اخرجونی عنک لما اثرت علیک بلـدا ولا ابتغیت بک بدلا وانی لمغتم علیمفارقتک». پس در حجون [۲۷۱] فرود آمد در سرا پردهای که از ادیم سرخ افراخته بودند پس غسل فرموده شاکی السلاح بر راحله خود برنشست و سوره فتح قرائت میکرد تا به مسجد الحرام درآمد و حجرالاسود را با محجن خویش استلام فرمود و تکبیر گفت،سپاه مسلمین نیز بانگ تکبیر دادنـد چنانکه صـدای ایشان همه دشت و کوه را گرفت.پس از ناقه فرود

آمد و آهنگ تخریب اصنام و اوثان که در اطراف خانه نصب بودفرمود و با آن چوب که در دست داشت به آن بتان اشاره میفرمود با گوشه کمان به چشم ایشان میخلانید و میفرمود: (جء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا) [۲۷۲] (وما یبدیء الباطل ومایعید). [۲۷۳] . بتان یک یک از آن اشاره به زمین سرنگون شدند و چند بتی بزرگ بر فراز کعبه نصب کرده بودند امیرالمؤمنین علیه السلام را امر فرمود که پا بر کتف آن حضرت نهاده بالارود و بتها را بر زمین افکنده بشکند. امیرالمؤمنین علیه السلام آن بتها را به زیر افکند و درهم شکست آنگاه به رعایت ادب خود را از میزاب [۲۷۴] کعبه به زیر انداخت وچون به زمین آمد تبسمی کرد، حضرت سبب آن را پرسید، عرض کرد: از جائی بلندخود را به زیر افکندم و آسیبی ندیدم فرمود: چگونه آسیب بینی و حال آنکه محمدصلی الله علیه و آله و سلم ترا برداشته است و جبرئیل فرو گذاشته پس گرفت آنحضرت کلید خانه کعبه را و در بگشود و امر فرمود که صورت انبیاء و ملائکه راکه مشرکین بر دیوار خانه رسم کرده بودند محو کنند. پس عضادتین [۲۷۵] باب را بهدست داشت و تهلیلات معروفه را بگفت آنگاه اهل مکه را خطاب کرد و فرمود: ماذاتقولون وماذا تظنون در حق خویش چه می گوئید و چه گمان دارید گفتند: نقول خیراونظن خیرا اخ کریم وابن اخ کریم وقد قدرت، سخن به خیر میگوئیم و گمان به خیر میبریم برادری کریم و برادرزاده کریمی اینک بر ما قدرت یافتهای به هر چه خواهی دستداری. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را از این کلمات رقتی آمد و آب درچشم بگردانید. اهل مکه چون این بدیدند گریه های از ایشان بلند شد و زارزار بگریستند.آنگاه حضرت فرمود: من آن گویم که برادرم یوسف گفت (لا تثریب علیکم الیوم یغفراللهلکم وهو ارحم الراحمین). [۲۷۶] پس جرم و جنایت ایشان را معفو داشت و فرمود: بد قومی بودید از برای پیغمبر خود و او را تکذیب کردید و از پیش براندید و از مکه بیرون شدن گفتید و از هیچگونه زیان و زحمت مسامحت نکردید و بدین نیز راضی نشدید تا مدینه بتاختید و با من مقاتلت انداختید و با این همه از شما عفو کردماذهبوا فانتم الطلقاء شما را آزاد کردم راه خویش گیرید و به هر جا خواهید بباشید. پس هنگام نماز پیشین رسید بلال را فرمان رفت تا بر بام خانه بانگ نماز در دادمشرکین برخی در مسجدالحرام و گروهی بر فراز جبال چون این ندا بشنیدندجماعتی از قریش سخنان زشت گفتند، از جمله عکرمه بن ابی جهل گفت: مرا بدمیآید که پسر ریاح مانند خر بر بام کعبه فریاد کند. و خالد بن اسید گفت: شکر خدارا که پدر من زنده نماند تا این ندا بشنود. ابوسفیان گفت: من سخن نکنم زیرا که ایندیوارها، محمد صلی الله علیه و آله و سلم را خبر دهند. جبرئیل این خبر به پیغمبرصلی الله علیه و آله و سلم داد. حضرت ایشان را حاضر ساخت و سخن هرکس برروی او بگفت، بعضی مسلمانی گرفتند پس مردان قریش آمدند و بیعت کردند ازجمله ابوقحافه بود که در آن وقت پیر و کور بود مسلمانی گرفت و سوره اذا جء نصراللهوالفتح نازل شد. بیعت زنان با پیامبر اسلام پس نوبت زنان آمد، پس حضرت قدح آبی را دست در آن داخل کرد آنگاه با زنان فرمود هرکه میخواهد با من بیعت کند دست در این قدح کند، زیرا که من با زنان مصافحه نکنم و به قولی امیه خواهر خدیجه از زنان برای آن حضرت بیعت گرفت واین آیه مبارک در بیعت زنان فرود شد:(یا ایها النبی اذا جءک المؤمنات یبایعنک..). [۲۷۷] . ظاهر معنی آیه آنکه ای پیغمبر هرگاه بیایند به سوی تو، زنان مؤمنه که بیعت کنند باتو برآنکه شریک نگردانند با خدا چیزی را و دزدی نکنند و زنا ندهند و نکشند اولادخود را و نیاورند به تانی که افترا کنند میان دستها و پاهای خود یعنی فرزند دیگری رابه شوهر خود ملحق نکنند و نافرمانی تو نکنند در هر امر نیکی که به ایشان بفرمائی پس بیعت کن با ایشان و طلب آمرزش کن از برای ایشان از خدا، به درستی که خداآمرزنده و مهربان است. چون حضرت این آیه را بر ایشان خواند ام حکیم [۲۷۸] دخترحارث بن هشام که زن عکرمه پسر ابوجهل بود گفت: یا رسول الله آن کدام معروف است که حق تعالی فرموده که ما معصیت تو در آن نکنیم حضرت فرمود که درمصیبتها طپانچه بر روی خود مزنید و روی خود رامخراشید و موی خود را مکنید و گریبان خود را چاک نکنید و جامه خود را سیاه نکنید و واویلاه مگوئید و بر فراز قبرهیچ مرده اقامت نکنید. پس بر این شرطها حضرت با ایشان بیعت کرد. ذکر غزوه حنین بعد از فتح مکه قبایل عرب بیشتر فرمانپذیر شدند و مسلمانی گرفتند لکن قبیله هوازن و ثقیف که مردمی دلاور بودند تنمر و تکبر ورزیدند و با هم پیمان نهادند که

باپیغمبر جنگ کنند پس مالک بن عوف نصری که قائد هوازن بود به تجهیز لشکرپرداخت و قبائل را با زنان و کودکان و اموال و مواشی کوچ همی داد، و چهار هزارمرد جنگی در میان ایشان بود. پس مالک کس به قبیله بنی سعد فرستاد و استمدادکرد، ایشان گفتند: محمد صلی الله علیه و آله و سلم رضیع ما است و در میان مابزرگ شده با او رزم ندهیم. مالک به تکریر ارسال رسل و تقریر مکاتیب و رسائل گروهی را از ایشان بفریفت و با خود کوچ داد. بالجمله، از دور و نزدیک تجهیز لشکر کرد چندان که سی هزار مرد دلاور بر او گرد آمدپس طی طریق کرد در پهن دشتی که وادی حنین نام دارد اطراق کرد. از آن سوی این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید به اعداد کار پرداخت عتاب بناسید را به حکومت مکه بازداشت و معاذبن جبل را برای تعلیم مردم مکه نزد اوگذاشت، پس با دو هزار نفر از اهل مکه و ده هزار مردم خود که مجموع دوازده هزاربود و به قولی با شانزده هزار مرد جنگی از مکه خیمه بیرون زد و یک صد زره وبعضی دیگر از آلات حرب از صفوان بن امیه به عاریت گرفت و کوچ داده راه باحنین نزدیک کرد. و روایت است که ابوبکر در آن روز گفت: عجب لشکری جمع شده اند ما مغلوب نخواهیم شد و چشم زد لشکر را. [۲۷۹] . قال الله تعالی: (لقد نصرکم الله فی مواطن کثیره ویوم حنین اذ اعجبتکمکثرتکم فلن تغن عنکمشیئا..). [۲۸۰] . از آن سوی مالک بن عوف فرمان داد تا جماعتی از لشکر او در طریق مسلمانان کمین نهادند و گفت چون لشکر محمد صلی الله علیه و آله و سلم درآیند به یک باره حمله برید. اما رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون سفیده صبح بزد رایت بزرگ را به امیرالمؤمنین علیه السلام سپرد و سایر علمها را به قائدان سپاه سپرد،پس از راه نشیب به وادی حنین متعاقب گشتند. نخست خالد بن الولید با جماعتیکه ایشان را سلاح جنگ نبود بدان اراضی درآمد و چون طریق عبور لشکر به مضیقی میرفت لشکریان همه گروه نتوانستند عبور داد ناچار به تفاریق از طریق متعدده رهسپار بودند. این هنگام مردم هوازن ناگاه از کمینگاه بیرون تاختند ومسلمانان را تیرباران کردند. اول کس قبیله بنی سلیم که فوج خالد بودند هزیمت شدند و از دنبال ایشان مشرکین قریش که نومسلمان بودند بگریختند این وقت اصحاب آن حضرت اندک شدند و نیروی آن جنگ با خود ندیدند ایشان نیز هزیمت شدند. و در این حرب حضرت سوار بر استر بیضاء یا بر دلدل جای داشت از قفایه هزیمتیان ندا درمی داد که الی این ایها الناس کجا فرار میکنید ای مردم و بالجمله، اصحاب همه فرار کردند جز ده نفر که نه نفر آنها از بنی هاسم بودند ودهمی ایشان ایمن بن ام ایمن بود و ایمن را مالک به قتل رسانید باقی ماند همان نه نفر هاشمیین. [۲۸۱] عباس بن عبدالمطلب از طرف راست آنحضرت بود و فضل بن عباس از طرف چپ و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب زین استر را گرفته بود وامیرالمؤمنین علیه السلام در پیش روی آنحضرت شمشیر میزد و دشمن را دفع میداد و نوفل بن حارث و ربیعه بن حارث و عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب و عتبه و معتب دو پسران ابولهب این جمله اطراف آنحضرت را داشتند و بقیه اصحاب همه فرار کردند، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام ستر خود را جنبش داد و به کفار حمله برد و رزمی صعب افکند و فرمود: شعر:انا النبی لا کذب انا ابن عبدالمطلب. من پیامبر خدا هستم و هیچ دروغی در این ادعا نیست، منم فرزند عبدالمطلب وجز در این جنگ هیچگاه آنحضرت رزم نداد. از فضل بن عباس نقل است که امیرالمؤمنین علیه السلام در آن روز چهل نفر ازدلیران و شجاعان را افکند که هر یک را به دو نیم کرده بود چنانکه بینی و ذکر ایشان دو نصف شده بود نصفی در یک نیم بدن و نصف دیگر در نیم دیگر و فضل گفت که ضربت آنحضرت همیشه بکر بود، یعنی به ضربت اول به دو نیم میکرد و احتیاج به ضربت دوم نداشت. بالجمله، مردی از هوازن که نامش ابوجرول بود علم سیاهی بر سرنیزه بلندی بسته بود در پیش لشکر کفار میآمد و بر شتر سرخی سوار بود چون ظفر مییافت برمسلمانی، او را میکشت، پس علم را بلند میکرد که کفار میدیدند و از پی اومی آمدند و این رجز میخواند و به جرئت تمام میآمد: شعر:انا ابو جرول لا براح حتی نبیح الیوم او نباح [۲۸۲] . من ابوجرول هستم. ما از اینجا برنمیگردیم تا اینکه این مسلمانان را نابود کنیم یاخود نابود شویم پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سر راه او را گرفت اول شترش را که مانندشتر اصحاب جمل بود ضربتی زد که بر زمین افتاد آنگاه ضربتی بر ابوجرول زد و اورا دو نیم کرد و فرمود: شعر:قد علم القوم لدی الصباح انی لدی الهیجاء ذونضاح [۲۸۳] . مردم به طور قطع می

دانند که من در میدان جنگ سیراب کننده هستم دشمنان را به تیر و شمشیر مشرکین را بعد از قتل او توان مقاومت اندک شده رو به هزیمت نهادند، از آن طرف عباس که مردی جهوری الصوت بود اصحاب را ندا کرد که یا معشر الانصار یا اصحاب بیعه الشجره یا اصحاب [۲۸۴] سوره البقره،پس مسلمانان رجوع کردند و در عقب کفار تاختند.پس حضرت مشتی خاک بر دشمنان پراکند و فرمود شاهت الوجوه، روهای شما زشت باد وقال صلی الله علیه و آله و سلم: اللهم انک اذقت اول قریش نکالاـ فاذق آخرها نوالاخدایا هماناتو آغاز قریش را سختی چشانیدی و اینک پایان آن را به خوشی ختم فرما. و روایت شده که پنج هزار فرشته در آن حربگاه حاضر شدند، و مالک بن عوف باجمعی از هوازن و ثقیف فرار کرده به طائف رفتند و جماعتی به «اوطاس» که موضعی است در سه منزلی مکه شتافتند و گروهی به بطن «نخله» گریختند.رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هرکس از مسلمانان کافری را کشت سلاح جنگ و جامه مقتول از آن قاتل است. گویند در آن حربگاه ابوطلحه بیست کس را بکشت و سلب ایشان را برگرفت. و دراین جنگ از مسلمانان چهار کس شهید شد. چون جنگ حنین به پای رفت هزار وپانصد مرد دلاور با قائدی چند از پی هزیمتیان برفتند و هرکه را بیافتندبکشتند. اسارت خواهر رضاعی پیامبر سه روز کار بدین گونه میرفت تا زنان و اموال آن جماعت فراهم شد، پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلام امر فرمود هر غنیمت که در جنگ حنین ماءخوذداشته اند در ارض جعرانه [۲۸۵] مضبوط دارند تا قسمت کنند و آن شش هزار اسیر وبیست و چهار هزار اشتر و چهل هزار اوقیه نقره و بر زیادت از چهل هزار گوسفندبود. و در میان اسیران، شیماء [۲۸۶] دختر حلیمه خواهر رضاعی آن حضرت بود، چون خود را معرفی کرد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با او مهربانی فرمود وردای خود را از برای او پهن کرد و او را بر روی ردای خود نشانید و با او بسیار سخن گفت و احوال پرسید و او را مخیر کرد که با آن حضرت باشد یا به خانه اش رود،شیما مراجعت به وطن را اختیار کرد. حضرت او را غلامی و به روایتی کنیزکی و دوشتر و چند گوسفند عطا کرد و در جعرانه که تقسیم غنائم بود در باب اسیران هوازن با آن حضرت سخن گفت و شفاعت ایشان نمود، حضرت فرمود که نصیب خود را ونصیب فرزندان عبدالمطلب را به تو بخشیدم اما آنچه از سایر مسلمانان است توخود از ایشان شفاعت کن به حق من برایشان شاید ببخشند. چون حضرت نماز ظهر خواند، دختر حلیمه برخاست و سخن گفت، همه از برایرعایت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلام سیران هوازن را بخشیدند جز اقرع بنحابس و عیینه بن حصن که ابا کردند از بخشیدن. حضرت فرمود که از برای حصهایشان در اسیران قرعه بیندازید و گفت: خداوندا نصیب ایشان را پست گردان. پس نصیب یکی از ایشان خادمی افتاد از بنی عقیل و نصیب دیگر خادمی از بنی نمیر،چون ایشان چنین دیدند نصیب خود را بخشیدند. و روایت شده که روزی که زنها را در وادی «اوطاس»، پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلم قسمت فرمود امر کرد که ندا کنند در میان مردم که زنان حامله را جماع نکنند تا وضع حمل ایشان شود و غیر حامله را جماع نکنند تا یک حیض ببینند. وبالجمله، رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم دوازده روز از ماه ذی القعده مانده بود که از جعرانه احرام بست و به مکه آمد و طواف بگذاشت و کار عمره بکرد وهمچنان عتاب بن اسید را به حکومت مکه بازداشت و از بیت المال روزی یکدرهم در وجه او مقرر داشت و بسیار بود که عتاب ادای خطبه نمودی و همی گفتی خداوند گرسنه بدارد جگر آن کس را که روزی به یک درهم قناعت نتواند نمود، مرارسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم درهمی دهد و بدان خرسندم و حاجت به کس نبرم. و هم در سنه هشت، زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم زوجه ابوالعاص بن الربیع وفات کرد. گویند از بهر او تابوتی درست کردند و این اولتابوت است که در اسلام ساخته شد. و او را دو فرزند بود یکی علی که نزدیک به بلوغ وفات کرد و دیگر امامه که بعد از فوت حضرت فاطمه علیهاالسلام بر حسب وصیت آن مظلومه، زوجه امیرالمؤمنین علیه السلام شد. و هم در این سال ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد، و بیایدذکر آن بزرگوار در فصل هشتم در بیان اولاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم. وقایع سال نهم هجری در مستهل سال نهم هجری، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برای اخذزکات عاملان بگماشت تا به قبائل مسلمانان سفر کرده زکات اموال ایشان را مأخوذدارند. بنو تمیم زکات خود را ندادند پنجاه

نفر برای کیفر آنها کوچ کردنـد پس ناگهان بیرایشان بتاختنـد و یازده مرد و یازده زن و سی کودک از ایشان اسیر کرده به مـدینه بردنـد. از دنبـال ایشـان، بزرگـان بنی تمیم ماننـد عطـارد بن حـاجب بن زراره و زبرقـان بن بـدر و عمرو بن اهتم و اقرع بن حابس با خطیب و شاعر خود به مـدینه آمدنـد و به درحجرات پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سـلم عبور میکردند و میگفتند: یا محمدصـلی الله علیه و آله و سـلم بیرون آی، آن حضـرت را از خواب قیلوله بیـدار کردند.این آیه مبارکه در این باب نازل شد: (ان الذین ینادونک من ورآء الحجرات اکـثرهم لاـ یعقلون ولو انهم صـبروا حتیتخرج الیهم لکـان خیرا لهموالله غفور رحیم). [۲۸۷] . پس بنـوتمیم عرض کردنـد که ما شاعر و خطیب خود را آورده ایم تا با تو به طریق مفاخرت سـخن کنیم. حضـرت فرمود: ما بال شـعر بعثت ولا بالفخار امرتمـن نه برای شـعرگفتن مبعـوث شـده ام و نه برای مفـاخرت کردن امر شـدهام بیاریـد تـا چه داریـد. عطاردبرخـاست و خطبه در فضـیلت بنوتمیم خوانـد، پس زبرقان [۲۸۸] بن بـدر این اشـعار انشـادکرد: شـعر:نحن الکرام فلاـحی یعادلنـا نحن الرؤس وفینا الساده الرفعونطعم الناس عند القحط کلهم من الشـریف اذا لم یونس الفزع چون خطیب و شاعر بنوتمیم سخن به انجام بردند، ثابت بن قیس خطیب انصار آبه فرمان حضـرت سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم خطبه ای افصح و اطول ازخطبه ایشان ادا کرد، آنگاه حضرت، حسان را طلبید و امر فرمود ایشان را جواب گوید، حسان قصـیده‌ای در جواب گفت که این چند شـعر از آن است: شعر:ان الذوائب من فهر واخوتهم قد بینوا سـنه للناس تتبعیرضـی بها کل من کانت سریرته تقوی الاله وبالامر الذی شرعواقوم اذا حاربوا ضروا عدوهم او حاولوا النفع فی اشـیاعهم نفعواسـجیه تلک منهم غیر محـدثه ان الخلائق حقا شـرها البدعلا یرفع الناس ما اوهت اکفهم عند الدفاع ولا یوهون ما رفعواان کان فی الناس سـباقون بعدهم فکل سـبق لادنی سبقهم تبعلایجهلون وان حاولت جهلهم فی فضل احلامهم عن ذاک متسعان عفه ذکرت فی الوحی عفتهم لایطمعون ولا یردیهم الطمع اقرع بن حابس گفت: سوگند به خدای که محمد را از غیب ظفر کرده اند، خطیب اواز خطیب ما و شاعر او از شاعر ما نیکوتر است و اسـلام خویش را اسـتوار کردند،پس حضرت اسیران ایشان را بازگردانیـد و هر یک را عطائی درخور او عنایت فرمود.ذکر غزوه تبوک [۲۸۹] . و آن نام موضعی است میان حجر [۲۹۰] و شام، و نام حصن و چشمه ای است که لشکراسلام تا آنجا براندند و این غزوه را غزوه فاضحه نیز گویند، چه بسیار کس از منافقین در این غزوه فضـیحت شدند و این لشـکر را جیش العسـره گویند، چه در سـختی وقحطی زحمت فراوان دیدند. و این غزوه واپسـین غزوات رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم است و سـبب این غزوه آن بود که کاروانی از شام به مدینه آمد برای تجارت به مردم مدینه ابلاغ کردنـد که سـلطان روم تجهیز لشـکری کرده و قبائل لخم وحـذام و عامله و غسان نیز بـدو پیوسـته اند و آهنگ مدینه دارند، و اینک مقدمه این لشکر به «بلقاء» رسیده لاجرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمان کردکه مسلمانان از دور و نزدیک ساخته جنگ شوند. لکن این سفر به مردم مدینه دشوار می آمد، چه هنگام رسیدن میوه ها و نباتات و درودن حبات و غلات بود واین سفر دور و هوا گرم و اعـداء بسـیار بودنـد لاجرم تثاقل می ورزیدنـد آیه شـریفه آمـدکه:(یا ایها الذین آمنوا مالکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم...). [۲۹۱] . پس جماعتی برای تجهیز جیش صدقات خود را آوردند و ابوعقیل انصاری مزدوری کرده بود، دو صاع خرما تحصـیل کرده یک صاع برای عیال خود نهاد و یک صاع دیگر برای ساز لشـکر آورد. حضرت آن را گرفت و داخل صدقات کرد، منافقان بر قلت صـدقه او سـخریه کردنـد و بعضـی حرفها زدند، آیه شـریفه نازل شد:(الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات...) [۲۹۲] . بـالجمله، بسـیاری از زنـان مسـلمین زیورهـای خود را برای حضـرت فرسـتادند تا دراعـداد و تهیه سپاه به کار برد،پس حضـرت کار لشـکر بساخت و همی فرمود نعلین فراوان با خود بردارید، چه مردم را چون نعلین باشد به شـمار سواران رود، پس سـیهزار لشـکر آهنگ سفر تبوک کرد و از این جماعت هزار تن سواره بود. جماعتی که هشتاد و دو تن به شمار آمدند به عذر فقر و عـدم بضاعت خواسـتند با لشـکر کوچ نکنند و دیگر عذرها تراشـیدند، پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سـلم فرمود: زود باشدکه خداونـد حاجت مرا به شـما نگـذارد، پس این آیه نازل شـد:(وجاء المعـذرون من الاعراب لیؤذن لهم..). [۲۹۳] . و دیگر گروهی از منافقین بـدون آنکه عـذری بتراشـند از کوچ دادن تقاعد ورزیدند وبعلاوه مردم را نیز از این سـفر بیم میدادند و می گفتند هوا گرم

است یا آنکه می گفتند محمد صلی الله علیه و آله و سلم گمان می کند که حرب روم مانند دیگر جنگهااست، هرگز یک نفر هم از این لشکر که با وی می روند برنمی گردند، و امثال این سخنان می گفتند، در شأن ایشان نازلشد (فرح المخلفون بمقعدهم..). [۲۹۴] . علت شرکت نکردن علی علیه السلام در جنگ تبوک چون رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بعضی از منافقین را رخصت اقامت وتقاعد از سفر فرمود حق تعالی نازل فرمود (عفی الله عنک لم اذنتلهم..). [۲۹۵] . بالجمله، چون منافقین رخصت اقامت یافتند در خاطر نهادند که هرگاه سفر پیغمبرصلی الله علیه و آله و سلم طول بکشد یا در تبوک شکسته شود خانه آنحضرت رانهب و غارت کنند و عشیرت و عیال را آنحضرت از مدینه بیرون نمایند. حضرت چون از مکنون خاطر منافقین آگهی یافت، امیرالمؤمنین علیه السلام را به خلیفتی در مدینه گذاشت تا منافقین از قصد خود باز ایستند و هم مردم بدانند که خلافت ونیابت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلام از برای علی علیه السلام است، پس از مدینه بیرون شد منافقین گفتند رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم را از علی علیه السلام ثقلی در خاطر است و اگرنه چرا او را با خود کوچ نداد. این خبر چون به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید از مدینه بیرون شده در جرف به آن حضرت پیوستو این مطلب را به حضرتش عرض کرد، حضرت او را امر به برگشتن کرد و فرمود: «اما ترضی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی الا انه لانبیبعدی». [۲۹۶] . بالجمله، رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم طریق تبوک پیش داشت و لشکرکوچ دادند و در هیچ سفر چنین سختی و صعوبت بر مسلمانان نرفت، چه بیشترلشکریان هر ده تن یک شتر زیادت نداشتند و آن را به نوبت سوار می گشتند وچندان از زاد و توشه تهی دست بودند که دو کس یک خرما قوت می ساخت، یک تن لختی میمکید و یک نیمه آن را از بهر رفیق خود میگذاشت «وکان زادهم الشعیر المسوس [۲۹۷] والتمر الزهید [۲۹۸] .والاهاله [۲۹۹] السخنه». [۳۰۰] . و دیگر آنکه با حدت هوا و سورت گرما آب در منازل ایشان نایاب بود چندان که بااین همه قلت راحله، شتر خویش را می کشتند و رطوبات احشاء و امعای آن را به جای آب مینوشیدند و از این جهت این لشکر را جیش العسره میناميدند که ملاقات سه عسرت بزرگ کردند. قال الله تعالی: (لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار الذین اتبعوه فیساعهالعسره..). [۳۰۱] . معجزات پیامبر در سفر جنگ تبوک و در این سفر معجزات بسیار از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شدمانند اخبار آنحضرت از سخنان منافقین و تکلم آن حضرت با کوه و جواب او بهلسان فصیح و مکالمه آنحضرت با جنی که به صورت مار بزرگ در سر راه پدیدارشده بود و خبر دادن آن حضرت از شتری که گم شده بود و زیاد شدن آب چشمه تبوک به برکت آنحضرت الی غیر ذلک. بالجمله، رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم وارد تبوک گشت، چون خبر ورود آنحضرت در اراضی تبوک پراکنده شدهراقلیوس که امپراطور اروپا و ممالک شام و بیت المقدس بود و در حمص جای داشت و از نخست به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام رادتی داشت و به روایتی مسلمانی گرفت، مردم مملکت را به تصدیق پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دعوت کرد، مردم سر برتافتند و چنان برفتند که هراقلیوس بیمناک شد که مباداپادشاهی او تباهی گیرد، لاجرم دم فرو بست و از آن سوی چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدانست که آهنگ قیصر به سوی مدینه خبری به کذب بوده است صنادید اصحاب را طلبید و فرمود: شما چه میاندیشید از اینجا آهنگ روم کنیم تامملکت بنی الاصفر را فرو گیریم یا به مدینه مراجعت نمائیم بعضی صلاح را درمراجعت دیدند، پس حضرت از تبوک به جانب مدینه رهسپار گشت. توطئه برای کشتن پیامبر در عقبه و در مراجعت قصه اصحاب عقبه روی داد و ایشان جماعتی از منافقین بودند که میخواستند در عقبه شتر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را رم دهند وآنحضرت را بکشند، چون کمین نهادند جبرئیل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از ایشان آگهی داد. پس حضرت سوار شد و عمار یاسر را فرمود تا مهار شتر همی کشید و حذیفه را فرمود تا شتر براند چون به عقبه رسید فرمان کرد که کسی قبل ازآنحضرت بر عقبه بالا نرود و خود بر آن عقبه شد سواران را دید که برقعها آویخته بودند که شناخته نشوند پس حضرت بانگ بر ایشان زد، آن جماعت روی برتافتند وعمار با حذیفه پیش شده بر روی شتران ایشان همی زد تا هزیمت شدند. پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به حذیفه فرمود: شناختی این جماعت راعرض کرد: چون چهره های خود را

پوشیده بودند نشناختم، پس پیغمبر نامهای ایشان را برشمرد و فرمود این سخن با کس مگوی و لهذا حذیفه در میان صحابه ممتاز بود به شناختن منافقین. [۳۰۲] و در شأن او می گفتند: صاحب السر الذی لایعلمه غیره. وبعضی قصه منافقین عقبه را در مراجعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از سفرحجه الوداع نگاشته اند. و هم در مراجعت از تبوک حضرت رسول صلی الله علیه وآله و سلم مسجد ضرار را که منافقین بنا کرده بودند مقابل مسجد قبا و میخواستندابوعامر فاسق را برای آن بیاورند، فرمان داد که خراب کنند و آتش زنند، پس آن مسجد را آتش زدند و از بنیان کندند و مطرح پلیدیها ساختند و در شأن این مسجد ومسجد قبا نازل شده: (والذین اتخذوا مسجدا ضرارا..). [۳۰۳] . بالجمله، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وارد مدینه گشت و به قولی هنوزاز ماه رمضان چیزی باقی بود پس نخست چنانکه قانون آن حضرت بود به مسجددرآمد و دو رکعت نماز گذاشت پس از مسجد به خانه خود تشریف برد. و بعد از مراجعت آنحضرت از تبوک در عشر آخر شوال، عبدالله بن ابی که رئیس منافقین بود مریض شد و بیست روز در بستر بیماری بود و در ذی القعده وفات کردو عنایت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق او به جهت رعایت پسرش عبدالله و هم به جهت حکمتی چند که دیگران بر آن واقف نبودند و اعتراض عمر برآنحضرت در جای خود به شرح رفته. و هم در سنه نهم، ابوبکر مأمور شد که مکهرود و آیات اوائل سوره برائت را بر مردمان قرائت کند، چون ابوبکر از مدینه بیرونشد و از ذوالحلیفه محرم شده و لختی راه پیمود جبرئیل بر پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلم نازل شد و از خدای سلام آورد و گفت: لایؤدیها الا انت اورجل منک. [۳۰۴] یعنی اینآیات را از تو ادا نکند جز تو یا مردی که از تو باشد و به روایتی گفت غیر از علی علیهالسلام تبلیغ نکند، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیرالمؤمنین علیه السلام را امر فرمود شتاب کند و آیات را از ابوبکر گرفته و خود در موسم حجبر مردم قرائت فرماید. امیرالمؤمنین علیه السلام در منزل روحاء به ابوبکر رسید وآیات را گرفته به مکه برد و بر مردم قرائت فرمود. مراسم برائت از مشرکین و در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آیات را برد و در روز عرفه در عرفات و در شب عید درمشعر الحرام و روز عید در نزد جمره ها و در تمام ایام تشریق در منی ده آیه اول برائت را به آواز بلند بر مشرکین میخواند و شمشیر خود را از غلاف کشیده بود وندا میکرد که طواف نکند دور خانه کعبه عریانی و حج خانه کعبه نکند مشرکی و هرکس که امان و پیمان او مدتی داشته باشد پس امان او باقی است تا مدت او منقضی شود و هرکه را مدتی نباشد پس مدت او چهار ماه است. و روایت شده که روز اول ذی الحجه بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلام بوبکر را با آیات برائت به مکه فرستاد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در منزل روحاء در روز سوم به ابوبکررسید آیات را گرفته و به مکه رفت و ابوبکر برگشت و روایات در عزل ابوبکر از اداءبرائت و فرستادنامیرالمؤمنین علیه السلام در کتب سنی و شیعه وارد شده. [۳۰۵] . و نیز در سنه نهم، نجاشی پادشاه حبشه وفات کرد، و آن روز که وفات نمود پیغمبرصلی الله علیه و آله و سلم فرمود: امروز مردی صالح از جهان برفت برخیزید تا بروی نماز گزاریم. گویند جنازه نجاشی بر پیغمبر ظاهر شد پس اصحاب با پیغمبرصلی الله علیه و آله و سلم بر او نماز گذاشتند. وقایع سال دهم هجری قصه مباهله و نصارای نجران شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که جمعی از اشراف نصارای نجران، خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و سرکرده ایشان سه نفر بودند:یکی عاقب [۳۰۶] که امیر و صاحب رأی ایشان بود و دیگری عبدالمسیح که در جمیع مشکلات به او پناه میبردند و سوم ابوحارثه [۳۰۷] . که عالم و پیشوای ایشان بود وپادشاهان روم برای او کلیساها ساخته بودند و هدایا و تحفه ها برای او میفرستادندبه سبب وفور علم او نزد ایشان، پس چون ایشان متوجه خدمت حضرت شدندابوحارثه بر استری سوار شد و کرز بن علقمه برادر او در پهلوی او میراند ناگاه استرابوحارثه به سر درآمد پس کرز ناسزائی به حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت، ابوحارثه گفت: بر تو باد آنچه گفتی گفت: چرا ای برادر ابوحارثه گفت:به خدا سوگند که این همان پیغمبری است که ما انتظار او را میکشیدیم کرز گفت:پس چرا متابعت او نمی کنی گفت: مگر نمیدانی که این گروه نصاری چه کرده اند باما، ما را بزرگ کردند و صاحب مال کردند و گرامی داشتند و راضی نمیشوند به متابعت او و اگر

ما متابعت او کنیم اینها همه از ما بازمیگیرند. پس کرز این سخن در دلش جا کرد تا آنکه به خدمت حضرت رسید و مسلمان شد وایشان در وقت نماز عصر وارد مدینه شدند با جامه های دیبا و حله های زیبا که هیچیک از گروه عرب با این زینت نیامده بودند. و چون به خدمت حضرت رسیدندسلام کردند، حضرت جواب سلام ایشان نفرمود و با ایشان سخن نگفت، پس رفتندبه نزد عثمان و عبدالرحمن بن عوف که با ایشان آشنائی داشتند و گفتند پیغمبر شمانامه به ما نوشت و ما اجابت او نمودیم و آمدیم و اکنون جواب سلام ما نمیگوید وبا ما به سخن نمی آید ایشان آنها را به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند و در آن باب با آن حضرت مذاکره کردند، حضرت فرمود که این جامه هایحریر و انگشترهای طلا را از خود دور کنید و به خدمت آنحضرت روید. چون چنین کردند و به خدمت حضرت پیغمبر رفتند و سلام کردند، حضرت جواب سلام ایشان گفت و فرمود که به حق آن خداوندی که مرا به راستی فرستاده است که در مرتبه اول که به نزد من آمدند شیطان با ایشان همراه بود و من برای این جواب سلام ایشان نگفتم، پس در تمام آن روز از حضرت سؤالها کردند و با حضرت مناظره نمودند، پس عالم ایشان گفت که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم چه میگوئی در باب مسیح حضرت فرمود: او بنده و رسول خدا است. ایشان گفتند که هرگزدیده ای که فرزندی بیپدر به هم رسد پس این آیه نازل شد که: (ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کنفیکون). [۳۰۸] . به درستی که مثل عیسی نزد خدا مانند مثل آدم است که خدا خلق کرد او را از خاک پس گفت مر او را که باش پس به هم رسید. و چون مناظره به طول انجامید و ایشان لجاجت در خصومت می کردند حق تعالی فرستاد که: ماجرای مباهله (فمن حجک فیه من بعد ما جءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابنءکم ونسءنا ونسءکم وانفسناوانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنه الله علی الکاذبین). [۳۰۹] [۳۱۰] . یعنی پس هرکه مجادله کند با تو در امر عیسی بعد از آنچه آمده است به سوی تو ازعلم و بینه و برهان پس بگو ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیائید بخوانیم پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و جانهای را وجانهای شما را، یعنی آنها را که به منزله جان مایند و آنها که به منزله خود جان شمایند،پس تضرع کنیم و دعا کنیم پس بگردانیم لعنت خدا را بر هر که دروغ گوید از ما وشما. و چون این آیه نازل شد قرار کردند که روز دیگر مباهله کنند و نصاری به جاهای خود برگشتند. پس ابوحارثه با اصحاب خود گفت که فردا نظر کنید اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم با فرزندان و اهل بیت خود می آید پس از مباهله با او،و اگر با اصحاب و اتباع خود میآید از مباهله با او پروا بترسید مکنید. پس بامداد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به خانه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد ودست امام حسن علیه السلام گرفت و امام حسین علیه السلام را در بر گرفت وحضرت امیر علیه السلام در پیش روی آنحضرت روان شد و حضرت فاطمه علیهاالسلام از عقب سر آن حضرت شد و از مدینه برای مباهله بیرون آمدند. چون نصاری آن بزرگواران را مشاهده کردند ابوحارثه پرسید که اینها کیستند که با اوهمراهند گفتند آنکه پیش روی او است پسرعم او است و شوهر دختر او ومحبوبترین خلق است نزد او و آن دو طفل، دو فرزندان اویند از دختر او و آن زن،فاطمه دختر او است که عزیزترین خلق است نزد او، پس حضرت به دو زانو نشستبرای مباهله. پس سید و عاقب پسران خود را برداشتند برای مباهله، ابوحارثه گفت: به خدا سوگند که چنان نشسته است که پیغمبران مینشستند برای مباهله وبرگشت. سید گفت: به کجا میروی گفت: اگر محمد برحق نمیبود چنین جرئت نمیکرد بر مباهله و اگر با ما مباهله کند پیش از آنکه سال بر ما بگذرد یک نصرانی برروی زمین نخواهد ماند و به روایت دیگر گفت که من روهائی می بینم که اگر از خدا سؤال کنند که کوهی را ازجای خود بکند هر آینه خواهد کند، پس مباهله مکنید که هلاک میشوید و یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند. پس ابوحارثه به خدمت حضرت آمد و گفت:ای ابوالقاسم در گذر از مباهله با ما و با ما مصالحه کن بر چیزی که قدرت بر ادای آنداشته باشیم. پس حضرت با ایشان مصالحه نمود که هر سال دو هزار [۳۱۱] حله بدهندکه قیمت هر حله چهل درهم باشد و برآنکه اگر جنگی روی دهد سی زره و سی نیزه و سی اسب به عاریه بدهند و حضرت نامه صلح برای ایشان نوشت و برگشتند.پس حضرت فرمود که سوگند یاد میکنم به آن خداوندی که جانم در قبضه قدرت او است که هلاک نزدیک شده بود به اهل نجران و

اگر بـا من مباهله می کردنـد هر آینه همه میمون و خوک میشدنـد و هر آینه تمام این وادی برایشان آتش میشـد ومیسوختنـد و حق تعالی جمیع اهل نجران را مستأصل میکرد حتی آنکه مرغ بر سردرختان ایشان نمی ماند و همه نصاری پیش از سال می مردند. چون سید و عاقب برگشـتند بعد از اندك زمانی به خدمت حضـرت معاودت نمودند و مسلمان شدند. و صاحب کشاف [۳۱۲] و دیگران از هل سـنت در صـحاح خود نقل کردهاند از عایشه که حضـرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روز مباهله بیرون آمد وعبائی پوشـیدهبود از موی سـیاه پس امام حسن و امام حسـین و حضـرت فاطمه و علی بن ابیطالب علیهماالسـلام را در زیر عبا داخل کرد و این آیه خوانـد:(انما یریـد الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا). [۳۱۳] . و هم زمخشـری گفته است که اگر گوئی که دعـوت کردن خصم به سوی مبـاهله برای آن بود که ظـاهر شود که او کـاذب است یـا خصم او و این امر مخصوص او و خصـم اوبود پس چه فایـده داشت ضم کردن پسـران و زنـان در مبـاهله جواب میگوئیم که ضم کردن ایشـان در مبـاهله دلالتش بر وثوق و اعتمـاد بر حقیتـاو زیاده بود از آنکه خود به تنهائی مباهله نمایـد، زیرا که با ضم کردن ایشان جرئت نمود برآنکه اعزه خود را و پاره هـای جگر خود را و محبوبترین مردم را نزد خود درمعرض نفرین و هلاـك درآورد و اکتفـا ننمود بر خود به تنهـائی و دلاـلت کرد برآن که اعتماد تمام بر دروغگو بودن خصم خود داشت که خواست خصم او با اعزه واحبه اش هلاك شوند و مستأصل گردند اگر مباهله واقع شود و مخصوص گردانیدبرای مباهله پسران و زنان را، زیرا که ایشان عزیزترین اهلند و به دل بیش از دیگران میچسبند و بسا باشد که آدمی خود را در معرض هلاکت درآورد برای آنکه آسـیبی به ایشان نرسد و به این سبب در جنگها زنان و فرزندان را بـا خود میبرده انـد که نگریزنـد. و به این سـبب حق تعـالی در آیه، ایشان را بر «انفس» مقـدم داشت تااعلام نمایـد که ایشان بر جان مقدمنـد پس بعـد از این گفته است که این دلیلی اسـتکه از این قویتر دلیلی نمیباشـد بر فضـل اصـحاب عبا. [۳۱۴] انتهی. سفر حجه الوداع پیامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم در سال دهم هجری سـفر حجه الوداع واقع شد. شـیخ کلینی روایت کرده است که حضرت رسول صـلی الله علیه و آله و سـلم بعد از هجرت ده سال در مدینه ماند وحج به جا نیاورد تا آنکه در سال دهم، خداوند عالمیان این آیه فرسـتاد که: (و اذن فی الناس بالحـج یاتوک رجالا وعلی کل ضامر یاتین من کل فـج عمیقلیشـهدوا منافع لهم). [۳۱۵] . پس امر کرد رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سلم مؤذنان را که اعلام نمایند مردم را به آوازهای بلند به آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سـلم در این سـال به حـج میرود، پس مطلع شدنـد بر حـج رفتن آنحضـرت هرکه در مـدینه حاضـر بود ودر اطراف مـدینه و اعراب بادیه. و حضـرت نامه ها نوشت به سوی هرکه داخل شده بود در اسـلام که رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سلام راده حج دارد پس هرکه توانائی حج رفتن دارد حاضر شود، پس همه حاضر شدند برای حج با آنحضرت ودر همه حال تابع آنحضرت بودند و نظر میکردند که آنچه آنحضرت به جای میآورد، به جای آورند و آنچه میفرماید اطاعت نمایند و چهار روز از ماه ذی قعده مانده بـود که حضـرت بیرون رفت، پس چـون به ذی الحلیفه رسـید اول زوال شـمس بود پس مردم را امر فرمود که موی زیر بغـل و موی زهار را ازاله کننـد و غسل نماینـد وجامه های دوخته را بکننـد و لنگی و ردائی بپوشـند. پس غسل احرام به جا آورد وداخل مسـجد شجره شد و نماز ظهر را در آن مسجد ادا نمود پس عزم نمود بر حج تنها که عمره در آن داخل نباشد، زیرا که حج تمتع هنوز نازل نشده بود و احرام بست و از مسـجد بیرون آمد و چون به بیدآء رسـید نزد میل اول مردم صف کشـیدنداز دو طرف راه پس حضرت تلبیه حـج به تنهـائی فرمود و گفت: لبیـك اللهم لبیك لا شـریك لك لبیك ان الحمـد والنعمه لك والملك لك لا شـریك لك و حضـرت در تلبیه خود ذاالمعـارج بسـیار می گفت و تلبیه را تکرار مینمود در هر وقت که سوارهای میدیـد یا بر تلی بالا میرفت یا از وادئی فرو میشـد و در آخر شب و بعـد از نمازها،و هدی [۳۱۶] با خود راند شـصت و شـش یا شصت و چهار شتر و به روایت دیگر صدشتر بود. و روز چهارم ذی الحجه داخل مکه شد و چون به در مسجدالحرام رسید ازدر بنی شیبه داخل شد و بر در مسجد ایستاد و حمـد و ثنای الهی به جای آورد و برپـدرش ابراهیم علیه السـلام صـلوات فرسـتاد پس به نزدیک حجرالاسود آمد و دست بر حجر مالیـد و آن را بوسـیده و هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کرد و در پشت مقام ابراهیم دو رکعت نماز طواف به جا آورد و چون

فارغ شد به نزد چاه زمزم رفت و از آب زمزم بیاشامید و گفت: اللهم انی اسئلک علما نافعا ورزقا واسعا وشفـاء من کل دآء وسقم. و این دعـا را رو به کعبه خوانـد پس به نزدیـک حجر آمـد و دست بر حجر مالیـد و حجررا بوسید و متـوجه صـفا شـد و این آیه را تلاوت فرمود: (ان الصفا والمروه من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیهانیطوف بهما). [۳۱۷] .، یعنی به درستی که کوه صفا و کوه مروه از علامتهای مناسک الهی است، پس کسیکه حج کند خانه را یا عمره کند، پس باکی نیست بر او که آنکه طواف کنـد به صـفا ومروه. پس بر کوه صـفا بالاـ رفت و رو به جانب رکن یمانی کرد و حمـد و ثنای حقتعالی به جای آورد و دعا کرد به قدر آنکه کسـی سوره بقره را به تأنی بخواند، پس سراشیب شد از صفا و متوجه کوه مروه گردید و بر مروه بالا رفت و به قدر آنچه توقف نموده بود در صـفا، در مروه نیز توقف نمود، پس بـاز از کوه به زیر آمـد و به جـانب صـفا متوجه شـد باز بر کوه صـفا توقف نمود و دعا خوانـد و متوجه مروه گردیـدتا آنکه هفت شوط به جا آورد، پس چون از «سعی» فارغ شد و هنوز بر کوه مروه ایستاده بود رو به جانب مردم گردانیـد و حمد و ثنای الهی به جای آورد، پس اشاره به پشت سر خود نمود و گفت: این جبرئیل است و امر میکند مرا که امر نمایم کسی را که «هدی» با خود نیاورده است به آنک محل گردد و حج خود را به عمره منقلب گرداند و اگر من میدانسـتم که چنین خواهـد شـد هـدی با خود نمیآوردم وچنان میکردم که شـما میکنیـد ولکن هـدی با خود رانده ام، پس مردی از صحابه گفت: چگونه میشود ما به حج بیرون آئیم و از سر و موهای ما آب غسل جنابت چکد پس حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله و سـلام و را فرمود که تو هرگز ایمان به حج تمتع نخواهی آورد. [۳۱۸] پس سراقه بن مالک بن جعشم کنانی برخاست وگفت: یـا رسول الله احکـام دین خود را دانسـتیم چنـانچه گویـا امروز مخلوق شـده ایم پس بفرمـا که آنچه مـا را امر فرمودی در بـاب حج مخصوص این سـال است یـا همیشه مـا را بایـد حـج تمتع کرد حضـرت فرمود که مخصوص این سال نیست بلکه ابـدالاباداین حکم جاری است. پس حضـرت انگشـتان دسـتهای خود را در یکـدیگر داخل گردانید و فرمود که داخل شد عمره در حج تا روز قیامت. پس در این وقت حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام که از جانب یمن به فرموده حضرت رسول صلی الله علیهو آله و سلم متوجه حج گردیده بود داخل مکه شد و چون به خانه حضـرت فاطمه علیهاالسلام داخل شد دید که حضرت فاطمه محل گردیده و بوی خوش از او شـنیدو جامه های ملون در بر او دید، پس گفت که این چیست ای فاطمه و پیش از وقت محل شدن چرا محل شدهای حضرت فـاطمه علیهاالسـلام گفت که رسول خداصـلی الله علیه و آله و سـلم مرا چنین امر کرد، پس حضـرت امیرالمؤمنین علیهالسـلام بیرون آمد و به خدمت حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله و سـلم شـتافت که حقیقت حال را معلوم نماید چون به خدمت حضـرت رسید گفت: یـا رسول الله من فـاطمه علیهاالسـلام را دیـدم که محـل گردیـده و جامه های رنگین پوشـیده است حضـرت فرمود که من امر کردم مردم را کـه چنیـن کننـد، پس تـو یـا علی به چه چیزاحرام بسـته ای گفت: یـا رسـول الله، چنین احرام بسـتم که «احرام میبنـدمماننـداحرام رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سـلم»، حضـرت فرمود: بر احرام خودباقی باش مثل من و تو شـریک منی در هدی من. [۳۱۹] . حضـرت صادق علیه السـلام فرمود که حضـرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم درآن ایام که در مکه بود با اصحاب خود در ابطـح نزول فرموده بود و به خانه ها فرودنیامـده بود پس چون روز هشـتم ذی الحجه شـد نزد زوال شـمس امر فرمود مردم را که غسـل احرام به جـا آورنـد و احرام به حـج ببندنـد و این است معنی آنچه حق تعالی فرموده است که (فاتبعوا مله ابراهیم). [۳۲۰] که مراد از این متـابعت، متابعت در حـج تمتع است، پس حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله و سـلم بیرون رفت بـا اصـحاب خودتلبیه گویان به حـج تا آنکه به منی رسـیدند، پس نماز ظهر و عصـر و شام و خفتن وصبـح را در منی به جا آوردنـد و بامـداد روز نهم بار کرد با اصـحاب خود و متوجه عرفات گردید. [۳۲۱] و از جمله بدعتهای قریش آن بود که ایشان از مشـعر الحرام تجاوز نمیکردند و می گفتنـد مااهل حرمیم و از حرم بیرون نمیرویم و سایر مردم به عرفات میرفتنـد و چون مردم از عرفات بار میکردنـد و به معشـر می آمدند ایشان با مردم از مشـعر به منی میآمدندو قریش امید آن داشـتند که حضـرت در این باب با ایشان موافقت نماید پس حقتعالی این آیه را فرسـتاد: (ثم افیضوا من حیث افـاض الناس)، [۳۲۲] یعنی پس بار کنیـد از آنجاکه با رکردند مردم حضـرت فرمود مراد از

مردم در این آیه حضرت ابراهیم واسماعیل و اسحاق علیهماالسلام هستند و پیغمبرانی که بعد از ایشان بودند که همه از عرفات افاضه می نمودند، پس چون قریش دیدند که قبه حضرت رسول صلی ا لله علیه و آله و سلام از مشعر الحرام گذشت به سوی عرفات در دلهای ایشان خدشه به هم رسید، زیرا که امید داشتند که حضرت از مکان ایشان افاضه نماید و به عرفات نرود، پس حضرت رفت تا به «نمره» فرود آمد در برابر درختان اراک پس خیمه خود را در آنجا برپا کرد و مردم خیمه های خود را بر دور خیمه آنحضرت زدند. و چون زوال شمس شد حضرت غسل کرد و با قریش و سایر مردم داخل عرفات گردید و در آن وقت تلبیه را قطع نمود و آمد تا به موضعی که مسجدآنحضرت میگویند. در آنجا ایستاد و مردم بر دور آنحضرت ایستادند. پس خطبهای اداء نمود و ایشان را امر و نهی فرمود، پس با مردم نماز ظهر و عصر را به جا آورد به یک اذان و دو اقامه، پس رفت به سوی محل وقوف و در آنجا ایستاد ومردم مبادرت میکردند به سوی شتر آنحضرت و نزدیک شتر می ایستادند پس حضرت شتر را حرکت داد ایشان نیز حرکت کردند و بر دور ناقه جمع شدند. پس حضرت فرمود که ای گروه مردم موقف همین زیر پای ناقه من نیست و به دست مبارک خود اشاره فرمود به تمام موقف عرفات و فرمود که همه اینها موقف است،پس مردم پراکنده شدند و در مشعرالحرام نیز چنین کردند، پس مردم در عرفات ماندند تا قرص آفتاب فرو رفت پس حضرت بار کرد و مردم بار کردند و امر نمودایشان را به تأنی. حضرت صادق علیه السلام فرمود که مشرکان از عرفات پیش از غروب آفتاب بارمیکردند، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت ایشان نمود و بعد ازغروب آفتاب روانه شد و فرمود که ای گروه مردم حج به تاختن اسبان نمیباشد و به دوانیدن شتران نمی باشد ولیکن از خدا بترسید و سیر نمائید سیر کردن نیکو،ضعیفی را پامال نکنید و مسلمانی را در زیر پای اسبان مگیرید و آنحضرت سر ناقه را آن قدر میکشید برای آنکه تند نرود تا آنکه سر ناقه به پیش جهاز میرسید ومیفرمود که ای گروه مردم بر شما باد به تأنی تا آنکه داخل مشعرالحرام شد، پس درآنجا نماز شام و خفتن را به یک اذان و دو اقامه ادا نمود و شب در آنجا به سر آورد تانماز صبح را در آنجا نیز اداء نمود و ضعیفان بنی هاشم را در شب به منی فرستاد وبه روایت دیگر زنان را در شب فرستاد و اسامه بن زید را همراه ایشان کرد و امر کردایشان را که جمره عقبه را نزنند تا آفتاب طالع گردد، پس چون آفتاب طالع شد ازمشعر الحرام روانه شد و در منی نزول فرمود و جمره عقبه را به هفت سنگ زد وشتران هدی که آن حضرت آورده بود شصت و چهار بود یا شصت و شش و آنچه حضرت امیر علیه السلام آورده بودسی و چهار بود یا سی وشش که مجموع شتران آن دو بزرگوار صد شتر بود و به روایت دیگر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شتری نیاورده بود و مجموع صد شتر را حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را شریک گردانید در هدی خود و سی و هفت شتر را به آن حضرت داد. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شصت وشش شتر را نحر فرمود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سی و چهار شتر نحرنمود، پس حضرت امر نمود که از هر شتری از آن صد شتر پاره گوشتی جدا کردند وهمه را در دیگی از سنگ ریختند و پختند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از مراق آن تناول نمودند تا آنکه از همه آن شتران خورده باشند و ندادند به قصابان پوست آن شتران را و نه جلهای آنها را و نه قلاده های آنها را بلکه همه را تصدق کردند. پس حضرت سر تراشید و در همان روزمتوجه طواف خانه گردید و طواف و سعی را به جا آورد و باز به منی معاودت فرمود و در منی توقف نمود تا روز سیزدهم که آخر ایام تشریق است و در آن روز رمی هر سه جمره نمود و باردگر متوجه مکه گردید. [۳۲۳] . شیخ مفید و طبرسی روایت کرده اند [۳۲۴] که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام ز اعمال حج فارغ شد متوجه مدینه شد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر مسلمانان در خدمت آن حضرت بودند و چون به غدیر خم رسید و آن موضع در آن وقت محل نزول قوافل نبود، زیرا که آبی و چراگاهی در آن نبود،حضرت در آن موضع نزول فرمود و مسلمانان نیز فرود آمدند و سبب نزول آن حضرت در چنان موضع آن بود که از حق تعالی تأکید شدید شد بر آن حضرت که امیرالمؤمنین علیه السلام را نصب کند به خلافت بعد از خود و از پیش نیز در این باب وحی بر آن حضرت نازل شده بود لکن مشتمل بر توقیت و

تأکید نبود و به اینسبب حضرت تأخیر نمود که مبادا در میان امت اختلافی حادث شود و بعضی ازایشان از دین برگردند و خداوند عالمیان میدانست که اگر از غدیر خم درگذرندمتفرق خواهند شد بسیاری از مردم به سوی شهرهای خود،پس حق تعالی خواست که در این موضع ایشان جمع شوند که همه ایشان نص بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را بشنوند و حجت بر ایشان در این باب تمام شود و کسی از مسلمانان را عذری نماند، پس حق تعالی این آیه را فرستاد: (یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک..). [۳۲۵] .، یعنی ای پیغمبر برسان به مردم آنچه فرستاده شده است به سوی تو از جانب پروردگار تو در باب نص بر امامت علی بن ابیطالب علیه السلام و خلیفه گردانیدناو را در میان امت پس فرمود:(وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس..). [۳۲۶] .،اگر نکنی پس نرسانده خواهی بود رسالت خدا را و خدا ترا نگاه میدارد از شرمردم. پس تأکید فرمود در تبلیغ این رسالت و تخویف نمود آن حضرت را از تأخیر نمودندر آن امر و ضامن شد برای آن حضرت که او را از شر مردم نگاه دارد. پس به این سبب حضرت در چنان موضعی که محل فرود آمدن نبود فرود آمد ومسلمانان همه برگرد آن حضرت فرود آمدند و روز بسیار گرمی بود پس امر فرموددرختان خاری را که در آنجا بود زیر آنها را از خس و خاشاک پاک کردند و فرمودپلانهای شتران را جمع کردند و بعضی را بر بالای بعضی گذاشتند، پس منادی خودرا فرمود که ندا در دهد در میان مردم که همه به نزد آن حضرت جمع شوند، پس همگی جمع شدند و اکثر ایشان از شدت گرما رداهای خود را بر پاهای خود پیچیده بودند و چون مردم اجتماع کردند حضرت بر بالای آن پالانها که به منزله منبر بودبرآمد و حضرت امیر علیه السلام را بر بالای منبر طلبید و در جانب راست خودبازداشت پس خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی و به موعظه های بلیغه وکلمات فصیحه ایشان را موعظه فرمود و خبر موت خود را داد و فرمود مرا به درگاه حق تعالی خوانده اند و نزدیک شده است که اجابت دعوت الهی کنم و وقت آن شده است که از میان شما پنهان شوم و دارفانی را وداع کنم و به سوی درجات عالیه آخرت رحلت نمایم و به درستی که در میان شما می گذارم چیزی را که تا متمسک به آن باشید هرگز گمراه نگردید بعد از من که آن کتاب خدا است و عترت من که اهلبیت من اند، به درستی که این دو تا از هم جدا نمیشوند تا هر دو نزد حوض کوثر برمن وارد شوند، پس به آواز بلند در میان ایشان ندا کرد که آیا نیستم من سزاوارتر به شما از جانهای شما گفتند: چنین است، پس بازوهای امیرالمؤمنین علیه السلام راگرفت و بلند کرد آنحضرت را به حدی که سفیدی های زیر بغلهای ایشان نمودارشد و گفت: هر که من مولی و اولی به نفس اویم، پس علی مولی و اولی به نفس اواست، خداوندا دوستی کن با هر که با علی دوستی کند و دشمنی کن با هر که باعلی دشمنی کند و یاری کن هر که علی را یاری کند و واگذار هرکه علی را واگذارد.پس حضرت از منبر فرود آمد و آن وقت نزدیک زوال بود در شدت گرما پس دورکعت نماز کرد پس زوال شمس شد و مؤذن آنحضرت اذان گفت و نماز ظهر را باایشان به جا آورد. پس به خیمه خود مراجعت فرمود و امر فرمود که خیمهای ازبرای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در برابر خیمه آنحضرت برپا کردند وحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن خیمه نشست، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مسلمانان را که فوج فوج به خدمت آن حضرت بروند وآن جناب را تهنیت و مبارک باد امامت بگویند و سلام کنند بر آن جناب به امارت وپادشاهی مؤمنان و بگویند: السلام علیک یاامیرالمؤمنین پس مردمان چنین کردند، آنگاه امر فرمود زنان خود و زنان مسلمانان را که همراه بودند بروند و تهنیت و مبارک باد بگویند و سلام کنند به آن جناب به عمارت مؤمنان پس همگی به جا آورند و ازکسانی که در این باب اهتمام زیاده از دیگران کرد ابن الخطاب بود که زیاده ازدیگران اظهار شادی و بشاشت نمود به امامت و خلافت آن جناب و گفت: بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه [۳۲۷] . یعنی به به از برای تو یا علی، گوارا باد تو را،گردیدی آقای من و آقای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه ای پس حسان بن ثابت به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و رخصت طلبید از آن جناب که در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام درذکر قصه غدیر و نصب آن جناب به امامت و خلافت ودعاهایی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حق او فرموده قصیدهای انشاء نماید چون از آنجناب مرخص شد بر بلندی برآمد و این

اشعار را به آواز بلند بر مردم خواند: شعر:ينادیهميوم الغدیرنبيهم بخم واسمعبالنبی منادياوقال فمن موليكمو وليكم فقالوا ولم يبدوا هناك التعادياالهك مولیناوانت ولینا ولن تجدن منالکاليوم عاصيافقال لهقم ياعليواننى رضيتك منبعدی اماماوهاديافخص بهادون البريه كلها علياوسماه الوزير المواخيافمن كنت مولاه فهذاوليه فكونواله اتباع صدق مواليا‌هناك دعااللهم وال وليه وكن للذی عادی علیامعادی [۳۲۸] .واین اشعار را خاصه و عامه به تواتر روایت کرده اند. روایت است که چون حسان این اشعاررا بگفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: لا تزال یا حسان مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک. یعنی پیوسته ای حسان مؤیدی به روح القدس مادام که یاری نمایی مارا به زبان خود و این اشعاری بود ازآن جناب بر آن که حسان بر ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت نخواهد ماندچنانکه بعد از وفات آن حضرت ظاهر شد. و کمیت شاعر نیز قصیده‌های در قصه غدیر گفته که این سه شعر از آناست: شعر:ويوم الدوح دوح غديرخم ابان له الولايهلو اطيعاولكنالرجال تبايعوها فلم ارمثلها خطرامنيعاولم ار مثل ذاك اليوم يوما ولم ارمثله حقااضيعا و این احقر کتابی نوشتم در حدیث غدیر موسوم به «فیض القدیر فیما یتعلق بحدیث الغدیر» مقام راگنجایش نبود واگر نه ملخصی از آن در اینجا ایراد میکردم. و چون در اوائل سال یازدهم هجری بعد از سفر حجه الوداع وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده، اینک ما شروع می کنیم به ذکر وفات آنحضرت.

در وقوع مصیبت عظمی و وفات پیغمبر اکرم

بدان که اکثر علمای فریقین را اعتقاد آن است که ارتحال سید انبیاء صلی الله علیه وآله و سلم به عالم بقا در روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعی را اعتقاد آناست که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای اهل سنت دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند. و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلامروایت کرده است که آن حضرت در سال دهم هجرت به عالم بقا رحلت نمود وازعمر شریف آن حضرت شصت و سه سال گذشته بود، چهل سال در مکه ماند تاوحی بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند و چون به مدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آن حضرت در دوم ماه ربیع الاول روز دوشنبه واقع شد، مؤلف گوید: که واقع شدن وفات آن حضرت در دوم ربیع الاول موافق با قول بعضی ازاهل سنت است و از علمای شیعه کسی قائل به آن نشده پس شاید این فقره ازروایت محمول بر تقیه باشد. و بدان که در کیفیت وفات آن سرور و وصیتهای آن بزرگوار روایت بسیار وارد شده [۳۲۹] و ما در اینجا اکتفا می کنیم به آنچه شیخ مفید وطبرسی رضوان الله علیهما اختیار کرده اند. گفتهاند [۳۳۰] که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام ز حجه الوداع مراجعت نمود و بر آن حضرت معلوم شد که رحلت او به عالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان اصحاب خطبه می خواند و ایشان را از فتنه های بعد از خود به مخالفت فرموده های خود حذر می نمود و وصیت میفرمود ایشان را که دست ازسنت و طریقه او بر ندارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک شوند به عترت واهلبیت او به اطاعت و نصرت و حراست، و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند ومنع می کرد ایشان را از مختلف شدن و مرتد شدن و مکرر می فرمود که ایها الناسمن پیش از شما می روم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شماسؤال خواهم کرد که چه کردید با دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم: کتاب خدا و عترت که اهلبیت من اند، پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرددر این دو چیز، به درستی که خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیزاز هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند، به درستی که این دو چیزرا در میان شما میگذارم و میروم پس سبقت مگیرید بر اهل بیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید، به درستی که ایشان داناترند از شما و چنین نیابم شما را که بعد از مناز دین برگردید و کافر شوید و شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنیدمن یا علی علیه السلام را در لشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت. وبدانید که علی بن ابیطالب پسر عم و وصی من است و قتال خواهد کرد بر تأویل قرآن چنانکه من قتال

کردم بر تنزیل قرآن. و از این باب سخنان در مجالس متعددهمی فرمود، پس اسامه بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد و امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود به سوی بلاد روم به آن موضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکر آنبود که مدینه از اهل فتنه خالی شود و کسی با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منازعه نکند تا امر خلافت بر آنحضرت مستقر گردد و مردم را مبالغه بسیارمی فرمود در بیرون رفتن و اسامه را به جرف [۳۳۱] فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر نزد او جمع شوند و جمعی را مقرر نمود که مردم را بیرون کنندو ایشان را حذر میفرمود از دیر رفتن، پس در اثنای آن حال آنحضرت را مرضی طاری شد که به آن مرض به رحمت الهی واصل گردید، چون آن حالت را مشاهده نمود دست امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفت و متوجه بقیع گردید و اکثر صحابه ازپی او بیرون آمدند و فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون به بقیع رسید گفت: السلام علیکم، ای اهل قبور گوارا باد شما را آنحالتی که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنه هائی که مردم را در پیش است، به درستی که رو کرده است به سوی مردم فتنه های بسیار مانند پاره های شب تار، پس مدتی ایستاد و طلب آمرزش برای جمیع اهل بقیع کرد و رو آورد به سوی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و فرمود که جبرئیل در هر سال قرآن را یک مرتبه به من عرضه میکرد و در این سال دو مرتبه عرضه نمود و چنین گمان دارم که این برای آن است که وفات من نزدیک شده است، پس فرمود که یا علی به درستی که حق تعالی مرا مخیر گردانیده است میان خزانه های دنیا و مخلد بودن در آن یا رفتن به بهشت، و من اختیار لقای پروردگار خود کردم چون بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که به عورت من نظر کند کور میشود، پس به منزل خود مراجعت نمود و مرض آن حضرت شدید شد و بعد از سه روز به مسجد آمد عصابه به سر بست و به دست راست بر دوش امیرالمؤمنین علیه السلام و به دست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و نشست و گفت: ای گروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم هر که را نزد من وعده باشد بیاید وعده خود را بگیرد و هر که را با من قرضی باشد مرا خبردار کند، ای گروه مردم نیست میان خدا و میان احدی وسیله ای که به سبب آن خیری بیابد یا شری از او دور گرددمگر عمل به طاعت خدا، ایها الناس دعوی نکند دعوی کننده ای که من بی عمل رستگار میگردم و آرزو نکند آرزو کننده ای که بی طاعت خدا به رضای او میرسم به حق آن خدائی که مرا به حق فرستاده است که نجات نمیدهد از عذاب الهی مگرعمل نیکو با رحمت حق تعالی و اگر من معصیت کنم هر آینه هلاک خواهم شد،خداوندا آیا رسانیدم رسالت ترا پس از منبر فرود آمد و با مردم نماز خفیفی اداکرد و به خانه ام سلمه برگشت و یک روز یا دو روز در آنجا ماند. پس عایشه زنان دیگر را راضی کرد و به نزد حضرت آمد و التماس کرد و آنحضرت را به خانه خودبرد و چون به خانه عایشه رفت مرض آن حضرت شدید شد. پس بلال هنگام نماز صبح آمد و در آن وقت حضرت متوجه عالم قدس بود چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشد پس عایشه گفت که ابوبکر را بگوئید که بامردم نماز کند و حفصه گفت که عمر را بگوئید که با مردم نماز کند حضرت چون سخن ایشان را شنید و غرض ایشان را دانست فرمود که دست از این سخنان بداریدکه شما به زنانی می مانید که یوسف را می خواستند گمراه کنند و چون حضرت امرکرده بود که شیخین با لشکر اسامه بیرون روند و در این وقت از سخنان آن دو زن یافت که ایشان به مدینه برگشته اند بسیار غمگین شد و با آن شدت مرض برخاست که مبادا یکی از آن دو نفر با مردم نماز کند و این باعث شبهه مردم شود و دست بردوش امیرالمؤمنین علیه السلام و فضل بن عباس انداخته با نهایت ضعف و ناتوانی پاهای نازنین خود را می کشید تا به مسجد درآمد و چون نزدیک محراب رسید دیدکه ابوبکر سبقت کرده است و در محراب به جای آنحضرت ایستاده است و به نمازشروع کرده است، پس به دست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد به آن مقدار نمازی که سابق شده بودو چون سلام نماز گفت به خانه برگشت و شیخین و جماعتی از مسلمانان را طلبید وفرمود که من نگفتم که با لشکر اسامه بیرون روید گفتند: بلی یا رسول الله چنین گفتی. فرمود: پس چرا امر مرا اطاعت نکردید ابوبکر گفت که من بیرون رفتم

وبرگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم. عمر گفت: یارسول الله من بیرون نرفتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری ترا از دیگران بپرسم. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکراسامه. [۳۳۲] و موافق روایتی فرمود خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکراسامه سه مرتبه این سخن را اعاده فرمود [۳۳۳] و مدهوش شد از تعب رفتن به مسجد وبرگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد آنحضرت را به سبب آن ناملایماتی که مشاهده نمود، پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای نوحه و گریه از زنان و فرزندان آنحضرت بلند شد و شیون از مردان و زنان مسلمانان برخاست، پس حضرت چشم مبارک گشود و به سوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید از برای من دواتی وکتف گوسفندی تا آنکه بنویسم از برای شما نامه ای که گمراه نشوید هرگز، پس یکی از صحابه برخاست که دوات و کتف را بیاورد عمر گفت: برگرد که این مرد هذیان میگوید و بیماری بر او غالب گردیده است و ما را کتاب خدا بس است [۳۳۴] پساختلاف کردند آنها که در آن خانه بودند بعضی گفتند که قول، قول عمر است وبعضی گفتند که قول، قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلام ست و گفتند که در چنین حالی چگونه مخالفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رواباشد، پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه خواستی یا رسول الله فرمود که بعد از این سخنان که از شما شنیدم مرا حاجتی به آن نیست ولکن وصیت میکنم شما را که با اهل بیت من نیکو سلوک کنید. و حضرت رو از ایشان گردانید و ایشان برخاستند و باقی ماند نزد او عباس و فضل پسر او و علی بن ابیطالب علیه السلام و اهل بیت مخصوص آنحضرت. پس عباس گفت: یا رسول صلی الله علیه و آله وسلم اگر این امر خلافت در ما بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اگر میدانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهندکرد پس به اصحاب خود سفارش ما را بکن. حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد، و ساکت شد پس مردم برخاستنددر حالی که گریه میکردند و از حیات آنحضرت ناامید گردیدند. پس چون بیرون رفتند حضرت فرمود که برگردانید به سوی من برادرم علی وعمویم عباس را، پس فرستادند کسی را که حاضر کرد ایشان را همین که در مجلس قرار گرفتند حضرت رو به عباس کرد و فرمود: ای عم پیغمبر قبول میکنی وصیت مرا و وعده های مرا به عمل میآوری و ذمت مرا بری میگردانی عباس گفت: یارسول الله عموی تو پیرمردی است کثیر العیال و عطای تو بر باد پیشی گرفته وبخشش تو از ابر بهار سبقت کرده و مال من وفا نمیکند به وعده ها و بخششهای تو.پس حضرت روی مبارک را گردانید به سوی امیرالمؤمنین علیه السلام و فرمود: ای برادر تو قبول می کنی وصیت مرا و به عمل میآوری وعده های مرا و ادا میکنی دیون مرا و ایستادگی میکنی در امور اهل من بعد از من امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: بلی، یا رسول الله فرمود: نزدیک من بیا، چون نزدیک آنحضرت رفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را به خود چسبانید پس بیرون کردانگشتر خود را و فرمود: بگیر این را و بر انگشت خود کن و طلبید شمشیر و زره وجمیع اسلحه خود را و به امیرالمؤمنین علیه السلام عطا کرد و پس طلبید آن دستمالی را که بر شکم خود میبست وقتی که سلاح میپوشید در حرب و به امیرالمؤمنین علیه السلام داد، پس فرمود برخیز برو به سوی منزل خود به استعانت خدای تعالی، پس چون روز دیگر شد مرض آن حضرت سنگین شد و مردم را منع کردند از ملاقات آن حضرت و امیرالمؤمنین علیه السلام ملازم خدمت آنحضرت بود و از او مفارقت نمی نمود مگر برای حاجت ضروری، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به حال خود آمد فرمود: بخوانید برای من برادر و یاور مرا، پس ضعف او را فرو گرفت و ساکت شد. عایشه گفت: بخوانید ابوبکر را پس ابوبکر آمدو بالای سر آنحضرت نشست چون حضرت چشم خود را باز کرد و نظرش به او افتاد روی خود را گردانید. ابوبکر برخاست و بیرون شد و می گفت: اگر حاجتی به من داشت اظهار میکرد. باز حضرت کلام سابق را اعاده فرمود، حفصه گفت:بخوانید عمر را چون عمر حاضر شد و حضرت او را دید از او هم اعراض فرمود،پس فرمود بخوانید از برای من برادر و یاورم را، ام سلمه گفت: بخوانید علی را هماناکه پیغمبر غیر او را قصد نکرده. چون امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد اشاره کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم به سوی او که نزدیک من بیا، پس امیرالمؤمنین علیه السلام خود را به آن حضرت

چسبانید و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به او راز گفت در زمان طویلی، پس امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست و در گوشه ای نشست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خواب رفت. پس امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمد مردم به او گفتند: یا اباالحسن چه رازی بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با تو می گفت حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هربابی هزار باب مفتوح میشود و وصیت کرد مرا به آن چیزی که به جا خواهم آوردآن را ان شاء الله تعالی. پس چون مرض حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سنگین شد و رحلت اوبه ریاض جنت نزدیک گردید، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را فرمود که یاعلی سر مرا در دامن خود گذار که امر خداوند عالمیان رسیده است و چون جان من بیرون آید آن را به دست خود بگیر و بر روی خود بکش پس روی مرا به سوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا به قبرمن بسپاری و در جمیع این امور از حق تعالی یاری بجوی، چون حضرت امیر سرمبارک آن سرور را در دامن خود گذاشت حضرت بیهوش شد، پس حضرت فاطمه علیهاالسلام نظر به جمال بیمثال آن حضرت می کرد و میگریست و ندبه میکرد ومیگفت: شعر:وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمه للارامل [۳۳۵] .، یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سفید روئی است که مردم به برکت روی او طلب باران میکنند و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنان است، چون آنحضرت صدای نور دیده خود فاطمه را شنید دیده خود گشود و به صدای ضعیفی گفت که ای دختر این سخن عم تو ابوطالب است این را مگو بلکه بگو: (وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات اوقتل انقلبتم علیاعقابکم). [۳۳۶] . پس فاطمه بسیار گریست، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام و رااشاره کرد که نزدیک من بیا، چون فاطمه علیهاالسلام نزدیک او رفت، رازی درگوش او گفت که صورت فاطمه برافروخته شد و شاد گردید پس چون روح مقدس آنحضرت مفارقت کرد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دست راستش در زیرگلوی آنحضرت بود، پس جان شریف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلام ازمیان دست امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون رفت، پس دست خود را بلند کرد و برروی خود کشید، پس دیده های حق بین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم راپوشانید و جامه بر قامت باکرامتش کشید، پس مشغول گردید بر امر تجهیزآن حضرت. روایت شده که از حضرت فاطمه علیهاالسلام پرسیدند که این چه راز بود که پیغمبرصلی الله علیه و آله و سلم با تو گفت که اندوه تو مبدل به شادی شد و قلق واضطراب تو تسکین یافت فرمود که پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسی که ازاهل بیت به او ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از اوامتدادی نخواهد داشت و به این سبب شدت اندوه و حزن من تسکین یافت پس امیرالمؤمنین متوجه غسل او شد و طلبید فضل بن عباس را و امر کرد او را که آب به او بدهد پس غسل داد او را بعد از اینکه چشم خود را بسته بود. پس پاره کردپیراهن آنحضرت را از نزد گریبان تا مقابل ناف مبارک آنحضرت، و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مباشر غسل و حنوط و کفن آنحضرت بود و «فضل»آب به او می داد و اعانت میکرد آنحضرت را بر غسل دادن، پس چون امیرالمؤمنین علیه السلام از غسل آنحضرت فارغ شد پیش ایستاد و به تنهایی برآنحضرت نماز کرد و هیچ کس مشارکت نکرد و آنحضرت در نماز کردن بر پیغمبرصلی الله علیه و آله و سلم و مردم درمسجد جمع شده بودند و گفتگو می کردند درباب اینکه چه کسی را مقدم دارند در نماز بر آنحضرت و در کجا دفن کنند آنجناب را، پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمد و رفت نزد ایشان وفرمود: که همانا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلام امام و پیشوای ما است در حال حیات و بعد از ممات پس دسته دسته مردم بیایند بر آن حضرت نماز کنند بدون تقدم امامی و بروند به درستی که حق تعالی قبض روح نمی فرماید پیغمبری را درمکانی مگراینکه پسندیده آن مکان را از برای قبر او و من پیغمبر را دفن خواهم نموددر حجره ای که وفات آنحضرت در آن واقع شده. پس مردم تسلیم کردند این امر را و راضی شدند به آن پس چون مسلمانان از نماز برآنحضرت فارغ شدند عباس عموی پیغمبر مردی را روانه کرد به سوی ابوعبیده جراح که «قبر کن» اهل مکه بود و دیگری را فرستاد به سوی زید بن سهل که «قبر کن» اهل مدینه بود و آنها را طلبید از برای کندن قبر پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلم، پس زید بن سهل را ملاقات نمود و امر کرد او را به حفر قبر آنحضرت،پس چون زید از حفر قبر فارغ

شد امیرالمؤمنین علیه السلام و عباس وفضل بن عباس و اسامه بن زید داخل در قبر شدند برای آنکه آنحضرت را دفن نمایند.طایفه انصار چون چنین دیدند صدا بلند کردند و قسم دادند امیرالمؤمنین علیهالسلام را که یک نفر از ما نیز با خود مصاحب کن در دفن کردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا آنکه ما نیز از این حظ و بهره دارا شویم، پس امیرالمؤمنین علیه السلام اوس بن خولی را که مردی بدری و از افاضل قبیله خزرج بود امر کرد که داخل قبر شود، پس امیرالمؤمنین علیه السلام جسد نازنین پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلم را برداشت و به اوس داد که در قبر بگذرد پس چون حضرت را داخل قبرنمود امر کرد او را که از قبر بیرون بیاید پس اوس بیرون آمد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در قبر نازل شد و صورت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رااز کفن ظاهر گردانید و گونه مبارک آنحضرت را بر زمین مقابل قبله نهاد پس خشت لحد را چید و خاک بر روی او ریخت و این واقعه هایله در روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر سال یازدهم از هجرتبود. و سن شریف آنحضرت شصت و سه سال بود و بیشترمردم حاضر نشدند بر نماز و دفن آنحضرت به جهت مشاجره در امر خلافت که مابین مهاجر و انصار واقع بود. انتهی. [۳۳۷] . آیا پیامبر به شهادت رسید در احادیث معتبره وارد شده است که آنحضرت به شهادت از دنیا رفت چنانکه صفار به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز خیبرزهر دادند آنحضرت را در دست بزغاله چون حضرت لقمه ای تناول فرمود آنگوشت به سخن آمد و گفت: یا رسول الله مرا به زهر آلوده اند، پس حضرت درمرض موت خود می فرمود که امروز پشت مرا در هم شکست آن لقمه که در خیبرتناول کردم و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبری نیست مگر آنکه به شهادت از دنیا بیرون میرود. [۳۳۸] و در روایت دیگر فرمود که زن یهودیه آنحضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی و چون حضرت قدری از آن تناول فرمود آن ذراع خبر داد که من زهرآلوده ام پس حضرت آن را انداخت و پیوسته آن زهر در بدن آنحضرت اثر میکرد تا آنکه به همان علت از دنیا رحلت فرمود. [۳۳۹] صلوات الله علیه وآله. و مستحب است زیارت آنحضرت از نزدیک و دور چنانکه شیخ شهید در «دروس»فرموده که مستحب است زیارت پیغمبر و ائمه در هر روز جمعه اگرچه زائر ازقبرهای ایشان دور باشد و اگر در بالای بلندی بایستد و زیارتکند افضل است انتهی. [۳۴۰] . و نیز سزاوار است زیارت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در عقب هر نمازی به این الفاظی که حضرت امام رضا علیه السلام تعلیم ابن ابی نصر بزنطی،فرمودند: السلام علیک یا رسول الله ورحمه الله وبرکاته، السلام علیک یا محمد بن عبدالله، السلام علیک یا خیره اللهالسلام علیک یا حبیب الله، السلام علیک یا صفوه الله، السلام علیک یا امین الله اشهد انک رسول الله واشهد انکمحمد بن عبد الله واشهد انک قد نصحت لامتک وجاهدت فی سبیل ربک وعبدته حتی اتیک الیقین فجزاک الله یارسول الله افضل ما جزی نبیا عن امته، اللهم صل علی محمد وآل محمد افضل ما صلیت علی ابراهیم و آلابراهیم انک حمید مجید.

در بیان احوال اولاد پیغمبر اکرم

در «قرب الاسناد» از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است [۳۴۱] . که از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلام از خدیجه متولد شدند: طاهر و قاسم وفاطمه و ام کلثوم و رقیه و زینب. و تزویج نمود فاطمه را به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و زینب را به ابی العاص [۳۴۲] بن ربیع که از بنی امیه بود و ام کلثوم را به عثمان بن عفان و پیش از آنکه به خانه عثمان برود به رحمت الهی واصل شد و بعداز او حضرت، رقیه را به او تزویج نمود. پس از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه ابراهیم متولد شد از ماریه قبطیه که به هدیه فرستاده بود ازبرای آنحضرت او را پادشاه اسکندریه با استر اشه بی و بعضی از هدایای دیگر. فقیر گوید: آنچه مشهور است و مورخین نوشته اند تزویج ام کلثوم به عثمان بعد ازوفات رقیه است و رقیه در سال دوم هجری در هنگامی که جنگ بدر بود وفات کرد.و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که اولاد امجاد آن مفخر عباد ازغیر خدیجه به هم نرسید مگر ابراهیم که از ماریه به وجود آمد و مشهور آن است که برای آنحضرت سه پسر به وجود آمد:

اول قاسم و به این سبب آنحضرت راابوالقاسم کنیت کردند و او پیش از بعثت آن جناب متولد شد، دوم عبدالله که بعد ازبعثت متولد شد او را ملقب به طیب و طاهر گردانیدند و هر دو در طفولیت در مکه به بهشت ارتحال نمودند و بعضی طیب و طاهر را نام دو پسر دیگر میدانند غیرعبدالله و بر این قول وقعی نگذاشته اند، سوم ابراهیم علیه السلام و روایت شده که چون رقیه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را خطاب نمود که ملحق شو به گذشتگان شایسته ماعثمان بن مظعون و اصحاب شایسته او و جناب فاطمه علیهاالسلام بر کنار قبر رقیه نشسته بود و آب از دیده اش در قبر می ریخت، حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم آب از دیده نور دیده خود پاک می کرد و در کنار قبر ایستاده بود و دعامی کردپس فرمود که من دانستم ضعف و ناتوانی او را و از حق تعالی خواستم که اورا امان دهد از فشار قبر [۳۴۳] و مشهور آن است که ولادت ابراهیم علیه السلام در مدینه شد در سال هشتم هجرت و ابورافع بشارت این مولود را به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم داد، حضرت غلامی به او بخشید و آن فرزند را ابراهیم نام نهادو در روز هفتم از برای او عقیقه فرمود و سرش را تراشید و به وزن موی سرش نقره تصدق نمود بر مساکین و فرمود که مویش را در زمین دفن کردند. و زنان انصار درشیر دادن او نزاع کردند، پس حضرت او را به «ام برده» دختر منذربن زید داد که او را شیر بدهد و ابراهیم علیه السلام در دنیا چندان مکث نکرد در سال دهم هجری در روز هیجدهم ماه رجب وفات یافت و مدت عمر شریفش یک سال و ده ماه وهشت روز بود. و به روایتی یک سال و شش ماه و چند روزی، و او را در بقیع دفن کردند [۳۴۴] و در فوت او سه امر غریب به ظهور آمد که در موضع خود به شرح رفته. [۳۴۵] . و ابن شهر آشوب رحمه الله از ابن عباس روایت کرده است [۳۴۶] که روزی حضرترسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود و بر ران چپش ابراهیم پسرش رانشانیده بود و بر ران راست خود امام حسین علیه السلام را و یک مرتبه این رامی بوسید و یک مرتبه او را ناگاه آن جناب را حالت وحی عارض شد و چون آنحالت از او زایل گردید فرمود که جبرئیل از جانب پروردگار من آمد و گفت: ای محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که این هر دو را برای تو جمع نخواهم کرد یکی را فدای دیگری گردان پس حضرت نظر کرد به سوی ابراهیم وگریست و نظر کرد به سوی سیدالشهداء علیه السلام و گریست پس فرمود که ابراهیم، مادرش ماریه است و چون بمیرد به غیر از من کسی محزون نخواهد شد. ومادر حسین، فاطمه است و پدرش علی است که پسر عم من و به منزله جان من وگوشت و خون من است و چون او بمیرد دخترم و پسر عمم هر دو اندوهناک میشوند و من نیز بر او محزون میگردم و من اختیار میکنم حزن خود را بر حزن ایشان، ای جبرئیل ابراهیم را فدای حسین کردم و به فوت او رضا دادم پس بعد ازسه روز مرغ روح ابراهیم به جنات نعیم پرواز نمود و بعد از آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هرگاه امام حسین علیه السلام را میدید او را بر سینه خودمی چسبانید و لبهای او را میمکید و میگفت: فدای تو شوم ای کسی که ابراهیم رافدای تو کردم. و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که چون ابراهیم از دنیارحلت کرد آب از دیده های مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فروریخت و فرمود که دیده میگرید و دل اندوهناک میشود و نمیگویم چیزی که باعث غضب پروردگار گردد، پس خطاب به ابراهیم کرد که ما بر تو اندوهناکیم ای ابراهیم، پس در قبر ابراهیم رخنه ای مشاهده نمود و به دست خود آن رخنه رااصلاح کرد و فرمود که هرگاه احدی از شما عملی بکند باید که محکم بکند پس فرمود که ملحق شو به سلف شایسته خود عثمان بن مظعون رحمه الله تعالی. بیاید ذکرعثمان بن مظعون در ذیل شهادت عثمان بن امیرالمؤمنین علیه السلام. فصل نهم: در بیان مختصری از احوال خویشان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که آن حضرت را نه عمو بود که ایشان فرزندان عبدالمطلب بودند، حارث و زبیر و ابوطالب و حمزه و غیداق [۳۴۷] و ضرار [۳۴۸] و مقوم [۳۴۹] و ابولهب و عباس، و حارث بزرگترین فرزندان عبدالمطلب بود وعبدالمطلب را به آن سبب «ابوالحارث» می گفتند و با او در حفر چاه زمزم شریک بود و فرزندان حارث، ابوسفیان و مغیره و نوفل (بر وزن جوهر) و ربیعه وعبد شمس بودند [۳۵۰] و ابوسفیان برادر رضاعی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود به سبب شیری که از حلیمه سعدیه خورده بود، و به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

شبیه بود، در سنه بیست وفات کرد و در بقیع به خاک رفت و به قولی در خانه عقیل بن ابیطالب مدفون شد. و از نوفل چند فرزند بماند از جمله فرزندان او، مغیره بن نوفل است و او همان است که ابن ملجم مرادی ملعون راگرفت بعد از آنکه ضربت بر آن حضرت زده بود و فرار می کرد. در تاریخ است که اوقاضی بود در زمان عثمان و در صفین با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حاضربود و بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام امامه ابی العاص بن ربیع را تزویج کرد،امامه از برای او یحیی را بزاد و ربیعه بن بنت حارث همان است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در فتح مکه فرمود: «الا ان کل ماثره کانت فی الجاهلیه موضوعه تحت قدمی ودمء الجاهلیه موضوعه وان اول دم اضع دم ابنربیعه بن الحارث». چه آنکه یک پسرش در جاهلیت به قتل رسیده بود. و عباس بن ربیعه شجاعتش درصفین مشهور است و عبد شمس بن حارث را حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم عبدالله نام کرد و گفته شده که فرزندان او در شام هستند، و ابوطالب با عبدالله پدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و زبیر از یک مادر بودند و مادر ایشان فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بود، و نام ابوطالب عبدمناف بود واو را چهار پسر بود، طالب و عقیل و جعفر و علی علیه السلام و نقل شده که مابین هر یک از این چهار برادر ده سال فاصله بوده و ابوطالب دو دختر داشت، ام هانی که نامش فاخته بود و جمانه [۳۵۱] و مادر همه فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف بود.و از همه فرزند ماند بغیر از طالب، و جمانه زوجه سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب بوده و ام هانی زوجه ابو وهب هبیره بن عمرو مخزومی بوده و از او اولاد آورد که یکی از آنها جعده بن هبیره است که فارس میدان حرب و شجاع بوده و از جانب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام امارت خراسان داشت. و ابوطالب پیش ازهجرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به سه سال به رحمت الهی واصل شد و به قولی بعد از سه روز از وفات او، وفات خدیجه واقع شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن سال را «عام الحزن» نام نهاد و ما ذکر کردیم وفات این دو بزرگوار را در فصل شش. و اما عباس، کنیت او ابوالفضل بود و سقایت زمزم با او بود و در جنگ بدر اسلام آورد و در مدینه در آخر ایام عثمان وفات یافت و در آخر عمر نابینا شده و مادراو و ضرار، نتیله بود و او را نه پسر و سه دختر بود، عبدالله و عبیدالله بود و فضل و قثم [۳۵۲] و معبد [۳۵۳] و عبدالرحمن و تمام و کثیر و حارث و امحبیب و آمنه و صفیه. و مادرامحبیب و شش برادر که اسمشان مقدم ذکر شد ام الفضل لبابه دختر حارث هلالی خواهر میمونه دختر حارث زوجه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده و با آنکه ام الفضل ایشان را در یک خانه بزاد مدفن ایشان از هم دور افتاده، قبر فضل در«اجنادین» از اراضی روم است، و معبد و عبدالرحمن در «افریقیه» است، و عبدالله درطائف، و عبیدالله در یمن، و قثم در سمرقند است. و بغوی گفته که ام الفضل زنی است که بعد از خدیجه رضی الله عنها اسلام آورده. و بعضی اولاد عباس را ده پسر گفته اند به زیادتی عون، و مؤید این کلام تصریح عباس است به عدد آنها، چنانچه شیخ شهید ثانی در «شرح درایه» [۳۵۴] خود فرموده که«تمام» [۳۵۵] از همه پسران عباس کوچکتر بوده و عباس او را در برمی گرفت ومی گفت: شعر:تموا بتمام فصاروا عشره یا رب فاجعلهم کراما بررهواجعل لهم ذکرا وانم الشجره [۳۵۶] . و اما ابولهب پس فرزندان او عتبه و عتیبه و معتب و دره بودند و مادر ایشان ام جمیل خواهر ابوسفیان است که حق تعالی او را «حماله الحطب» فرموده است. وحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را شش عمه بود از چند مادر ام یمه وام حکیم یا ام حکیمه و بره و عاتکه و صفیه واروی [۳۵۷] . اما امیمه که بعضی او رافاطمه گفته اند پس او زوجه جحش بن ریان بوده، و از او عبدالله و عبیدالله وابواحمد و زینب و حمنه [۳۵۸] و ام حبیبه آورده. و زینب همان است که زوجه زید بن حارثه بود، زید او را طلاق داد و حق تعالی او را به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم تزویج فرموده. و اما ام حکیم بن عبدالمطلب، پس او زوجه کزیر [۳۵۹] بن ربیعه بن حبیب بن عبدشمس بن عبدمناف بوده، و از او عامر را آورد و او پدر عبدالله عامر است که والی عراق و خراسان بود از جانب عثمان. و اما بره بنت عبدالمطلب، پس زوجه ابورهم بوده و بعد از او زوجه عبدالاسد بن هلال مخزومی شده و از برای او زائیده ابوسلمه را و ابوسلمه اسمش عبدالله است و او اول کس است که مهاجرت کرد به حبشه بازوجه اش ام سلمه پس از آن هجرت کرد به مدینه و در بدر و احد حاضر بود و دراحد جراحتی یافت و به آن زخم وفات کرد و بعد از او، حضرت پیغمبر صلی

الله علیه و آله و سلم زوجه اش ام سلمه را تزویج فرمود. و اما عاتکه بنت عبدالمطلب، پس او زوجه عمیر بن وهب بوده پس از آن زوجه کلده بن عبدمناف بن عبدالدار شد و اما صفیه بنت عبدالمطلب، پس او زوجه حارث بن حرب بن امیه بود و بعد از او عوام بن خویلد برادر حضرت خدیجه اورا خواست و از وی زبیر به هم رسید. و روایت شده که در وقت وفات حضرت عبدالمطلب این شش دختر همگی حاضر بودند، عبدالمطلب با ایشان فرمود که برمن بگرئید و مرثیه بگوئید و بخوانید که قبل از مرگ بشنوم. پس هر یک قصیده ای در مرثیه پدر بگفتند و بخواندند، عبدالمطلب آن مرثیه را بشنید آنگاه از جهان بگذشت. فضائل و مقامات ابوطالب رضی الله عنه و در میان عموهای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم، حضرت ابوطالب وحمزه از همه افضل بودند. و ابوطالب اسمش عبدمناف است و کنیتش ابوطالب چنانکه پدرش عبدالمطلب فرموده: شعر:وصیت من کنیته بطالب عبد مناف و هو ذوتجارب [۳۶۰] . و آن بزرگوار سید بطحاء و شیخ قریش و رئیس مکه و قبله قبیله بود. و کان رحمه الله شیخا جسیما وسیما، علیه بهاء الملوك ووقار الحکمء. گویند: به اکثم بن صیفی حکیم عرب گفتند از که آموختی حکمت و ریاست و حلم و سیادت خود را گفت: از حلیف حلم و ادب، سید عجم و عرب حضرت ابوطالب بن عبدالمطلب [۳۶۱] و در روایات بسیار است که مثلش مثل اصحاب کهف است، ایمان خود را پنهان کرد تا بتواند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را نصرت کند و شر کفار قریش را از آن حضرت بگرداند و ابوطالب مستودع وصایا و آثار انبیاءبود و آنها را به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ردکرد. [۳۶۲] . و در خبر است که نور آن جناب خاموش کند نورهای خلایق را مگر پنج نور (که نورمحمد و علی و حسن و حسین و ائمه علیهماالسلام میباشد) و اگر گذاشته شودایمان ابوطالب در کفه ترازوئی و ایمان این خلق در کفه دیگر، هر آینه رجحان وزیادتی پیدا کند ایمان ابوطالب بر ایمان ایشان و امیرالمؤمنین علیه السلام دوست می داشت که روایت شود اشعار ابوطالب و تدوین شود و میفرمود: بیاموزید آن راو تعلیم کنید اولاد خود را، زیرا که آنجناب بر دین خدا بود و در اشعارش علم بسیار است. [۳۶۳] . وبالجمله، خدمات ابوطالب در دین و نصرتش از حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلام از آن گذشته است که بیان شود و بس است در این مقام فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده: پیوسته قریش از من جبان و ترسان بودند یعنی جرئت بر اذیت مرا نداشتند تا وفات کرد ابوطالب، یعنی آن وقت جرئت بر من یافتند و بر اذیت من اقدام کردند.ابن ابی الحدید گفته: [۳۶۴] . شعر:ولولا ابوطالب وابنه لما مثل الدین شخص فقامافذاك بمکه آوی وحامی وذاك بیثرب جس الحماما [۳۶۵] . و اما حمزه بن عبدالمطلب پس جلالتش بسیار است و در غزوه احد شهید شد و ماشهادت او را نگاشتیم. و جعفر بن ابیطالب علیهماالسلام در موته شهید شد و ما در ذکر معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و وقایع سال هشتم هجری شهادت او را ذکرکردیم. فضائل حضرت حمزه و جعفر طیار علیهماالسلام اینک به مختصری از فضائل حمزه و جعفر اشاره میکنیم: ابن بابویه از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بهترین برادران من علی است و بهترین عموهای من حمزه است و عباس با پدرم از یک اصل برآمده است و فرمود که حضرت در نماز بر حمزه هفتاد تکبیر گفت و در «قرب الاسناد» از حضرت صادق علیه السلام مروی است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که از ماست رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که سید پیشینیان و پسینیان است وخاتم پیغمبران است و وصی او که بهترین اوصیای پیغمبران است و دو فرزند زاده او حسن و حسین علیهماالسلام که بهترین فرزندزاده های پیغمبرانند و بهترین شهیدان حمزه که عم او است و جعفر که باملائکه پرواز میکند و قائم آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین [۳۶۶] و روایات به این مضمون بسیار وارد شده است. و علی بن ابراهیم روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودکه پروردگار من برگزید مرا با سه نفر از اهل بیت من که من بهترین و پرهیزکارترین ایشانم و فخر نمی کنم، برگزید مرا و علی و جعفر دو پسرابوطالب را و حمزه پسرعبدالمطلب را الخ. [۳۶۷] . و ایضا روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر آیه: (من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیهم فمنهم من قضی نحبه ومنهممن ینتظر و ما بدلواتبدیلا). [۳۶۸] . که مراد از «من قضی نحبه» حمزه و جعفر «من ینتظر» علی

بنابیطالب است. [۳۶۹] . و نیز از آنحضرت در «بصائر» [۳۷۰] روایت شده که بر ساق عرش نوشته است که حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و سیدالشهداء است. و شیخ طوسی از جابر انصاری روایت کرده است که عباس مرد بلند قامت وخوشرو بود، روزی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد چون حضرت را نظر بر او افتاد تبسم نمود و فرمود که ای عم تو صاحب جمالی. عباس گفت: یا رسول الله جمال مرد به چه چیز است فرمود: به راستی گفتار در حق،پرسید که کمال مرد به چه چیز است فرمود که پرهیزکاری از محرمات و نیکی خلق. [۳۷۱] و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که حرمتمرا در حق عباس رعایت کنید که او بقیه پدران من است. [۳۷۲] . و ابن بابویه روایت کرده است که روزی جبرئیل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نازل شد و قبای سیاهی پوشیده بود و کمربندی بر روی آن بسته بود و خنجری بر آن کمربند زده بود، حضرت فرمود: ای جبرئیل این چه زی است جبرئیل گفت:زی فرزندان عم تو عباس است، یا محمد وای بر فرزندان تو از فرزندان عم توعباس. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام ز خانه بیرون آمد و با عباس گفت: ای عم من وای بر فرزندان من از فرزندان تو، عباس گفت:یا رسول الله اگررخصت می دهی آلت مردی خود را قطع می کنم. حضرت فرمود که قلم [۳۷۳] جاری شده است به آنچه در این امرواقع خواهد شد. [۳۷۴] . و از ابن عباس روایت کرده است که روزی علی بن ابیطالب علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که یا رسول الله آیا تو عقیل را دوست می داری فرمود: بلی، والله او را دوست میدارم به دو دوستی: یکی دوستی او،دیگری آنکه ابوطالب او را دوست میداشت و همانا فرزند او کشته خواهد شد درمحبت فرزند تو و دیده های مؤمنین بر او خواهد گریست و ملائکه مقربان بر اوصلوات خواهند فرستاد، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن قدرگریست که آب دیده اش بر سینه اش جاری شد و فرمود: به خدا شکایت میکنم آنچه به اهل بیت من خواهد رسید بعد از من. [۳۷۵] و در ذکر اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیاید ذکر عقیل و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس انشأ الله تعالی.

در ذکر احوال چند نفر از اصحاب پیغمبر

شرح حال سلمان محمدی

اول سلمان محمدی است رضوان الله علیه [۳۷۶] که اول ارکان اربعه و مخصوص به شرافت«سلمان منا اهل البیت» [۳۷۷] و منخرط در سلک اهل بیت نبوت و عصمت است و درفضیلت او، جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: سلمان بحر لاینزف وکنز لاینفد، سلمان منا اهل البیت یمنح الحکمه ویؤتیالبرهان. [۳۷۸] . و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را مثل لقمان حکیم بلکه حضرت صادق علیه السلام او را بهتر از لقمان فرموده و حضرت باقر علیه السلام او را از «متوسمین» [۳۷۹] شمرده است. [۳۸۰] و از روایات مستفاد شده که آن جناب «اسم اعظم» می دانست [۳۸۱] و ازمحدثین [۳۸۲] (به فتح دال) بوده. و از برای ایمان ده درجه است و او در درجه دهمبوده و عالم به غیب و منایا و از تحف بهشت در دنیا میل فرموده و بهشت مشتاق وعاشق او بوده و خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلام و را دوست میداشتند. وحق تعالی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را امر فرموده به محبت چهار نفر که سلمان یکی از ایشان است و آیاتی در مدح او و اقران او نازل شده و جبرئیل هروقت بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نازل میشد امر می کرده از جانب پروردگار که سلمان را سلام برساند و مطلع گرداند او را به علم منایا و بلایا وانساب [۳۸۳] ، و شبها برای او در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مجلس خلوتی بوده و حضرت رسول و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما و آلهما چیزهائی تعلیم اوفرمودند از مکنون و مخزون علم الله که احدی غیر او قابل و قوه تحمل آن رانداشته، و رسیده به مرتبه ای که حضرت صادق علیه السلام فرموده: «ادرک سلمان العلم الاول والعلم الاخر وهو بحر لا ـ ینزح وهو منا

اهلالبیت». [۳۸۴] . سلمان درک کرد علم اول و آخر را و او دریائی است که هرچه از او برداشته شودتمام نشود و او از ما اهل بیت است. قاضی نورالله فرموده: «سلمان فارسی از عنفوان صبا در طلب دین حق ساعی بودو نزد علماء ادیان از یهود و نصاری و غیرهم تردد می نمود و در شدائدی که از این ممر به او میرسید صبر میورزید تا آنکه در سلوک این طریق زیاده از ده خواجه اورا فروختند و آخر الامر نوبت به خواجه کاینات علیه و آله افضل الصلوه رسید واو را از قوم یهود به مبلغی خرید و محبت و اخلاص و مودت و اختصاص او نسبت به آستان نبوی به جائی رسید که از زبان مبارک آن سرور به مضمون عنایت مشحون سلمان منا اهل البیت سرافراز گردید ولنعم ما قیل: شعر:کانت موده سلمان له نسبا ولم یکن بین نوح وابنه رحما». [۳۸۵] . شیخ اجل ابوجعفر طوسی نورالله مشهده در کتاب «امالی» از منصور بن بزرج روایت نموده که گفت به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفتم که ای مولای من ازشما بسیار ذکر سلمان فارسی میشنوم سبب آن چیست آنحضرت در جواب فرمودند که مگو سلمان فارسی بگو سلمان محمدی و بدان که باعث بر کثرت ذکرمن او را سه فضیلت عظیم است که به آن آراسته بود، اول اختیار نمودن اوهوای امیرالمؤمنین علیه السلام را بر هوای نفس خود، دیگر دوست داشتن او فقرا را واختیار او ایشان را بر اغنیأ و صاحبان ثروت و مال، دیگر محبت او به علم و علماء.ان سلمان کان عبدا صالحا حنیفا مسلما و ما کان من المشرکین [۳۸۶] . و همچنین روایت نموده به اسناد خود از سدیر صیرفی از حضرت امام محمد باقرعلیه السلام که جماعتی از صحابه با هم نشسته بودند و ذکر نسب خود مینمودند وبه آن افتخار میکردند و سلمان نیز در آن میان بود، پس عمر رو به جانب سلمان کردو گفت: ای سلمان اصل و نسب تو چیست فقال سلمان: انا سلمان بن عبدالله کنت ضالا فهد انی الله بمحمد صلی الله علیه و آلهوکنت عائلا فاغنانی الله بمحمدصلی الله علیه و آله وکنت مملوکا فاعتقنی الله تعالی بمحمد صلی الله علیه و آله فهذا حسبی ونسبی یا عمر.انتهی. [۳۸۷] . و در خبر است که وقتی ابوذر بر سلمان وارد شد در حالتی که دیگی روی آتش گذاشته بود ساعتی با هم نشستند و حدیث میکردند ناگاه دیگ از روی سه پایه غلطید و سرنگون شد و ابدا از آنچه در دیگ بود قطرهای نریخت، سلمان آن رابرداشت و به جای خود گذاشت، باز زمانی نگذشته بودکه دوباره سرنگون شد وچیزی از آن نریخت، دیگر باره سلمان آن را برداشت و به جای خود گذاشت. ابوذر وحشت زده از نزد سلمان بیرون شد و به حالت تفکر بود که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را ملاقات نمود و حکایت را برای آن حضرت بگفت، آن جناب فرمود:ای ابوذر اگر خبر دهد سلمان ترا به آنچه میداند هرآینه خواهی گفت رحم الله قاتل سلمان ای ابوذر سلمان باب الله است در زمین، هر که معرفت به حال او داشته باشدمؤمن است و هرکه انکار اوکند کافر است و سلمان از ما اهل بیت است. [۳۸۸] . و هم وقتی مقداد بر سلمان وارد شد دید دیگی سر بار گذاشته بدون آتش می جوشد، به سلمان گفت: ای ابوعبدالله دیگ بدون آتش میجوشد سلمان دودانه سنگ برداشت و در زیر دیگ گذاشت سنگها شعله کشیدند مانند هیزم دیگ جوشش زیادتر شد. سلمان فرمود: جوش دیگ را تسکین کن. مقداد گفت: چیزی نیست که در دیگ بزنم تا جوش او را فرو نشانم. سلمان دست مبارک خود را مانندکفچه داخل در دیگ کرد و دیگ را بر هم زد تا جوشش ساکن شد و مقداری از آن آش برداشت با دست خود و با مقداد میل فرمود. مقداد از این واقعه خیلی تعجب کرد و قصه را برای رسول خدا صلی اللهعلیه و آله و سلم نقل کرد. [۳۸۹] . بالجمله، روایات در مدح او زیاده از آن است که ذکر شود و بیاید جمله ای از آنها دراحوال حضرت ابوذر رضی الله عنه. در سنه ۶۳ در مدائن وفات کرد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در همان شب از مدینه به «طی الارض» بر سر جنازه او حاضر شد و او را غسل داد و کفن کردو نماز بر او خواند و در همانجا به خاک رفت. و در روایتی است که چون امیرالمؤمنین علیه السلام بر سر جنازه سلمان وارد شد رداء از صورت او برداشت سلمان به صورت آن جناب تبسمی کرد حضرت فرمود: «مرحبا یااباعبدالله اذا لقیت رسول الله صلی الله علیه وآله فقل له مامر علی اخیک من قومک». پس حضرت او را تجهیز کرد و بعد از تجهیز و تکفین ایستاد به نماز بر او، حضرتجعفر طیار و حضرت خضر در نماز حضرت سلمان حاضر شدند در حالتی که با هرکدام از آن دو نفر هفتاد صف از ملائکه بود که در هر صفی هزار هزار فرشته بود. [۳۹۰] وحضرت امیر علیه السلام در همان شب به مدینه مراجعت فرمود و فعلا

قبر شریف سلمان در مدائن بابقعه و صحن بزرگی ظاهر و مزار هر بادی و حاضر است. و من در«هدیه الزائرین» و «مفاتیح» زیارت آن جناب را نقل کرده ام. [۳۹۱] .

شرح حال ابوذر غفاری

اسم آن جناب جندب بن جناده [۳۹۲] از قبیله بنی غفاراست و آن جناب یکی از ارکان اربعه و سوم کس و به قولی چهارم یا پنجم کس است که اسلام آورد [۳۹۳] و بعد از مسلمانی به اراضی خود شد و در جنگ بدر و احد وخندق حاضر نبود آنگاه به خدمت حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم شتافت و ملازمت خدمت داشت و مکانت او در نزد رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم زیاده از آن است که ذکر شود و حضرت در حق او فراوان فرمایش کرده و او را «صدیق امت» [۳۹۴] و «شبیه عیسی بن مریم» [۳۹۵] در زهد گرفته و در حق او حدیث مشهور «ما اظلت الخضراء الخ» فرموده. [۳۹۶] علامه مجلسی در «عین الحیاه» فرموده که آنچه از اخبار خاصه و عامه مستفادمیشود آن است که بعد از رتبه معصومین علیهماالسلام در میان صحابه کسی به جلالت قدر و رفعت شأن سلمان فارسی و ابوذر و مقداد نبود و از بعضی اخبار ظاهرمیشود که سلمان بر او ترجیح دارد و او برمقداد. [۳۹۷] . و فرموده از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مروی است که در روز قیامت منادی از جانب رب العزه ندا کند که کجایند حواری و مخلصان محمد بن عبدالله که بر طریقه آن حضرت مستقیم بودند و پیمان آن حضرت را نشکستند پس برخیزدسلمان و ابوذر و مقداد. [۳۹۸] و مروی است از حضرت صادق علیه السلام که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدا مرا امر کرده است به دوستی چهارکس از صحابه، گفتند: یا رسول الله کیستند آن جماعت فرمود که علی بن ابیطالب و مقداد و سلمان و ابوذر. [۳۹۹] و به اسانید بسیار در کتب سنی و شیعه مروی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آسمان سایه نکرده بر کسی وزمینبرنداشته کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد. [۴۰۰] . و ابن عبدالبر که از اعاظم علمای اهل سنت است در کتاب «استیعاب» ازحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که فرمود: ابوذر درمیان امت من به زهد عیسی بن مریم است. و به روایت دیگر شبیه عیسی بن مریم است در زهد. [۴۰۱] و ایضا روایت نموده است کٔ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که ابوذر علمی چند ضبط کرد که مردمان از حمل آنعاجز بودند و گرهی بر آن زد که هیچ از آن بیرون نیامد. [۴۰۲] . ابن بابویه رحمه الله به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی ابوذر رحمه الله بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم گذشت، جبرئیل به صورت دحیه کلبی در خدمت آنحضرت به خلوت نشسته وسخنی در میان داشت، ابوذر گمان کرد که دحیه کلبی است و با حضرت حرف نهانی دارد بگذشت، جبرئیل گفت: یا رسول الله اینک ابوذر بر ما گذشت و سلام نکرد اگر سلام میکرد ما او را جواب سلام میگفتیم به درستی که او را دعائی هست که در میان اهل آسمانها معروف است، چون من عروج کنم از وی سؤال کن. چون جبرئیل برفت ابوذر بیامد، حضرت فرمود که ای ابوذر چرا بر ما سلام نکردی ابوذر گفت: چنین یافتم که دحیه کلبی در حضرتت بود و برای امری او را به خلوت طلبیده ای نخواستم کلام شما را قطع کنم، حضرت فرمود که جبرئیل بود و چنین گفت، ابوذر بسیار نادم شد، حضرت فرمود: چه دعا است که خدا را به آنمی خوانی که جبرئیل خبر داد که در آسمانها معروف است گفت این دعا رامیخوانم: اللهم انی اسئلك الایمان بك والتصدیق بنبیك والعافیه من جمیع البلاءوالشکر علی العافیه والغنی عن شرارالناس. [۴۰۳] . از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که ابوذر از خوف الهی چندان گریست که چشم او آزرده شد، به او گفتند که دعا کن که خدا چشم تو را شفا بخشد.گفت: مرا چندان غم آن نیست. گفتند چه غم است که ترا از چشم خود بیخبرکرده گفت: دو چیز عظیم که در پیش دارم که بهشت ودوزخ است [۴۰۴] . ابن بابویه از عبدالله بن عباس روایت کرده که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد قبا نشسته بود و جمعی از صحابه در خدمت او بودند فرمود: اول کسی که از این در درآید در این ساعت، شخصی از اهل بهشت باشد چون صحابه این را شنیدند

جمعی برخاستند که شاید مبادرت به دخول نمایند، پس فرمود:جماعتی الحال داخل شوند که هر یک بر دیگری سبقت گیرند هرکه در میان ایشان مرا بشارت دهد به بیرون رفتن آذرماه، او از اهل بهشت است، پس ابوذر با آن جماعت داخل شد، حضرت به ایشان فرمود: ما در کدام ماهیم از ماههای رومی ابوذر گفت که آذر به در رفت یا رسول الله. حضرت فرمود که من میدانستم ولیکن میخواستم که صحابه بدانند که تو از اهل بهشتی و چگونه چنین نباشی و حال آنکه ترا بعد از من از حرم من به سبب محبت اهل بیت من و دوستی ایشان بیرون خواهند کرد، پس تنها در غربت زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد، و جمعی از اهل عراق سعادت تجهیز و دفن تو خواهند یافت آن جماعت رفیقان من خواهندبود در بهشتی که خداپرهیزکاران را وعده فرموده. [۴۰۵] . ارباب سیر معتمده نقل کرده اند که حاصلش این است که ابوذر در زمان عمر به ولایت شام رفت و در آنجا بود تا زمان خلافت عثمان و بنابر آنکه معاویه بن ابی سفیان از جانب عثمان والی آن ولایت بود و به تجملات دنیا و تشیید مبانی وعمارات علیا مشعوف و مایل بود زبان به توبیخ و سرزنش او گشاده و مردم را به ولایت خلیفه بحق حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ترغیب مینمود و مناقب آنحضرت را بر اهل شام میشمرد به نحوی که بسیاری از ایشان را به تشیع مایل گردانید و چنین مشهور است که شیعیانی که در شام و «جبل عامل»اند به برکت ابوذر است. معاویه حقیقت حال را به عثمان نوشت و اعلام نمود که اگر چند روزدیگر در این ولایت بماند مردم این ولایت را از تو منحرف میگرداند. عثمان درجواب او نوشت که چون نامه من به تو برسد البته باید که ابوذر را بر مرکبی درشترو نشانی و دلیلی عنیف با او فرستی که آن مرکب را شب و روز برانند تا خواب بر اوغالب شود و ذکر من و ذکر تو از خاطر او فراموش شود. چون آن نامه به معاویه رسید ابوذر را بخواند و او را بر کوهان شتری درشت رو و برهنه بنشاند و مرددرشت عنیف را با او همراه کرد. ابوذر رحمه الله مردی دراز بالا و لاغر بود و آنوقت شیب و پیری اثری تمام بر او کرده بود و موی سر و روی او سفید گشته ضعیف و نحیف شده. «دلیل» شتر را به عنف میراند و شتر جهاز نداشت ازغایت سختی و ناخوشی که آن شتر میرفت رانهای ابوذر مجروح گشت و گوشت آن بیفتاد و کوفته و رنجور به مدینه داخل شد و با عثمان ملاقات نموده آنجا نیز براعمال و اقوال عثمان اعتراض میکرد و هرگاه او را میدید این آیه را میخواند: (یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهموظهورهم..). [۴۰۶] .و غرضش تعریض بر عثمان بود الی غیر ذلک. [۴۰۷] . بالجمله، عثمان تاب امر به معروف و نهی از منکر ابوذر نیاورد و حکم به خروج او واهل و عیال او را از مدینه به ربذه که بهترین مواضع نزد او بود نمود و به این اکتفا نکرده او را از فتوی دادن مسلمانان منع نمود و به این نیز اکتفا ننموده در حین خروج ا بوذر، حکم نمود که هیچ کس بر تشییع او اقدام ننماید. امیرالمؤمنین علیه السلام وحسنین علیهماالسلام و عقیل و عمار یاسر و بعضی دیگر به مشایعت او بیرون رفتند و مروان بن الحکم در راه ایشان را پیش آمده گفت: چرا از شما حرکتی صادرگردد که خلاف حکم خلیفه عثمان باشد و میان امیرالمؤمنین علیه السلام و مروان گفتگویی شد حضرت امیر علیه السلام تازیانه در میان دو گوش اشتر مروان زد،مروان نزد عثمان رفته شکایت کرد. چون حضرت امیر علیه السلام و عثمان با هم ملاقات کردند عثمان به حضرت امیر علیه السلام، گفت که مروان از تو شکوه داردکه تازیانه در میان دو گوش اشتر او زده ای آن حضرت جواب دادند که اینک شترمن بر در سرای ایستاده است حکم بفرمای تا مروان بیرون رود و تازیانه در میاندوگوش او زند. [۴۰۸] . بالجمله، ابوذر در ربذه شد و ابتلای او به جائی رسید که فرزندش «ذر» وفات یافت و او را گوسفندی چند بود که معاش خود و عیال به آنها میگذرانید آفتی درمیان آنها به هم رسید و همگی تلف شدند و زوجه اش نیز در ربذه وفات یافت.همین ابوذر مانده بود و دختری که نزد وی می بود، دختر ابوذر گفت که سه روز برمن و پدرم گذشت که هیچ به دست ما نیامد که بخوریم و گرسنگی بر ما غلبه کردپدر به من گفت که ای فرزند، بیا به این صحرای ریگستان رویم شاید گیاهی به دست آوریم و بخوریم، چون به صحرا رفتیم چیزی به دست نیامد، پدرم ریگی جمع نمود و سر بر آن گذاشت نظر کردم چشمهای او را دیدم میگردد و به حال احتضار افتاده، گریستم و گفتم: ای پدر من با تو چه کنم در این بیابان با تنهائی وغربت گفت: ای دختر مترس که چون من بمیرم جمعی از اهل عراق بیایند ومتوجه امور من شوند و به درستی که حبیب من

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم مرا در غزوه تبوک چنین خبر داده، ای دختر چون من به عالم بقاء رحلت کنم عبا را بر روی من بکش و بر سر راه عراق بنشین چون قافله پیدا شود نزدیک برو وبگو ابوذر که از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام ست وفات یافته.دختر گفت که در این حال جمعی از اهل ربذه به عیادت او آمدند و گفتند: ای ابوذرچه آزار داری و از چه شکایت داری گفت: از گناهان خود. گفتند: چه چیز خواهش داری گفت: رحمت پروردگار خود میخواهم. گفتند: آیا طبیبی میخواهی که برای تو بیاوریم گفت: طبیب مرا بیمار کرده، طبیب خداوند عالمیان است درد ودوا از اوست دختر گفت که چون نظر وی بر ملک الموت افتاد گفت: مرحبا به دوستی که در هنگامی آمده است که نهایت احتیاج به او دارم و رستگار مباد کسیکه از دیدار تو نادم و پشیمان گردد، خداوندا مرا زود به جوار رحمت خویش برسان به حق تو سوگند که میدانی که همیشه خواهان لقای تو بوده ام و هرگز کاره مرگ نبوده ام. دختر گفت که چون به عالم قدس ارتحال نمود عبا را بر سر او کشیدم و برسر راه قافله عراق نشستم، جمعی پیدا شدند به ایشان گفتم که ای گروه مسلمانان ابوذر مصاحب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافته، ایشان فرودآمدند و بگریستند و او را غسل دادند و کفن کردند و براو نماز گزارده و دفن کردند ومالک اشتر در میان ایشان بود. [۴۰۹] . مروی است که مالک گفت من او را در حلهای کفن کردم که با خود داشتم و قیمت آن حله چهار هزار درهم بود. [۴۱۰] و ابن عبدالبر ذکر کرده است که وفات ابوذر در سال سی و یکم یا سی و دوم هجرت بود و عبدالله بن مسعود براو نماز گذاشت. [۴۱۱] .

شرح حال ابومعبد مقداد بن الاسود

اسم پدرش عمرو بهرائی است و چون اسودبن عبدیغوث او را تبنی نموده معروف به مقداد بن الاسود شده است. آن بزرگوارقدیم الاسلام و از خواص اصحاب سید انام و یکی از ارکان اربعه و بسیارعظیم القدر و شریف المنزله است، دینداری و شجاعت او از آن افزون است که به تحریر آید سنی و شیعه در فضیلت و جلالت او همداستانند. از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که فرمود خداوند تعالی مرا به محبت چهار تن امر فرموده و فرموده که ایشان را دوست بدارم، گفتند: ایشان کیستندفرمود: علی علیه السلام و مقداد و سلمان و ابوذر رضوان الله علیهم اجمعین. [۴۱۲] و ضباعه بنتزبیربن عبدالمطلب که دختر عموی رسول خدا باشد زوجه او بوده و در جمیع غزوات در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مجاهده کرده و او یکی ازآن چهار نفر است که بهشت مشتاق ایشان است [۴۱۳] و اخبار در فضیلت او زیاده از آناست که در اینجا ذکر شود و کافی است در این باب آن حدیثی که شیخ کشی از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: «ارتد الناس الا ثلاث نفر سلمان و ابوذر والمقداد، قال فقلت عمار قال کان حاص حیصه ثم رجع ثم قال انادردت الذی لم یشک ولم یدخله شیفالمقداد»، [۴۱۴] . یعنی حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که مردم مرتد شدند مگر سه نفر که آن سلمان و ابوذر و مقداد است، پس راوی پرسید که آیا عمار بن یاسر با ظهورمحبت او نسبت به اهل البیت علیهماالسلام در این چند کس داخل نبود حضرت فرمود که اندک میلی و ترددی در او ظاهر شد بعد از آن رجوع به حق نمود، آنگاه فرمود که اگر خواهی آن کسی را که هیچ شکی برای او حاصل نشد پس بدان که اومقداد است و در خبر است که دل مقدس او مانند پاره آهن بود از محکمی. وعن کتاب «الاختصاص» عن ابی عبدالله علیه السلام قال انما منزله المقداد بن الاسود فی هذهالامه کمنزله الف فی القرآن لا یلزق بها شی. [۴۱۵] جایگاه مقداد در این امت مانند جایگاه الفدر قرآن است که حرف دیگر به آن نمی چسبد در سنه ۳۳ در «جرف» که یک فرسخی مدینه است وفات کرد. پس جنازه او راحمل کردند و در بقیع دفن نمودند و قبری که در شهر «وان» به وی نسبت دهندواقعیت ندارد بلی محتمل است که قبر فاضل مقداد سیوری یا قبر یکی از مشایخ عرب باشد. پسر مقداد دشمن علی علیه السلام بود و از غرائب آن است که مقداد با این جلالت شأن پسرش معبد نااهل اتفاق افتاد و درحرب جمل به همراهی لشکر عایشه بود و کشته شد و چون امیرالمؤمنین علیه السلام بر کشتگان

عبور فرمود به معبد که گذشت فرمود: خدا رحمت کند پدر این راکه اگر اوزنده بود رأیش احسن از رأی این بود. عمار یاسر در خدمت آن جناب بودعرضه داشت که الحمد لله خدا معبد را کیفر داد و به خاک هلاکش انداخت به خداقسم یا امیرالمؤمنین که من باک در کشتن کسی که از حق عدول کند از هیچ پدر وپسری ندارم، حضرت فرمود: خدا رحمتکند ترا و جزای خیر دهد. [۴۱۶].

شرح حال بلال بن رياح

مؤذن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم، مادرش جمانه، کنیتش ابو عبدالله و ابوعمر و از سابقین در اسلام است و در بدر و احد وخندق و سایر مشاهد با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده و نقل شده که «شین» را «سین» میگفت و در روایت است که «سین» بلال نزد حقتعالی «شین» است.این «نفس الرحمان..». محدث نوری رحمه الله ص ۸۷۳ @.و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمود:خدا رحمت کند بلال را که ما اهل بیت را دوست میداشت و او بنده صالح بود وگفت اذان نمیگویم برای احدی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس از آن روز ترک شد «حی علی خیر العمل» [۴۱۷] و شیخ ما در «نفس الرحمن» نقل کردهکه چون بلال از حبشه آمد در مدح حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خواند: شعر:اره بره کنکره کرا کرامندره حضرت فرمود به حسان که معنی این شعر بالا را به عربی نقل کن. حسان گفت: شعر:اذ المکارم فی آفاقنا ذکرت فانما بک فینا یضرب المثل [۴۱۸] .وفات کرد بلال در شام به طاعون در سنه ۸۱ یا سنه ۰۲ و در باب صغیر مدفون شد.فقیر گوید: اینک قبر او مزاری است مشهور و من به زیارت او رفته ام.

شرح حال جابر بن عبدالله انصاری

جابر بن عبد الله بن عمرو بن حرام الانصاری، صحابی جلیل القدر و ازاصحاب بدر است. روایات بسیار در مدح او رسیده و او است که سلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را به حضرت امام محمد باقر علیه السلام رسانیده و او اول کسی است که زیارت کرده حضرت امام حسین علیه السلام را در روزاربعین و اوست که لوح آسمانی را که در اوست نص خدا بر ائمه هدی علیهماالسلام در نزد حضرت فاطمه «صلوات الله علیها» زیارت کرده و از آن نسخه برداشته. از «کشف الغمه» نقل است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام باپسرش امام محمد باقر علیه السلام به دیدن جابر تشریف بردند و حضرت باقر درآن وقت کودکی بود پس حضرت سجاد علیه السلام به پسرش فرمود که ببوس سرعمویت را، حضرت باقر علیه السلام نزدیک جابر شد و سر او را بوسید، جابر در آنوقت چشمانش نابینا بود عرض کرد که کی بود این حضرت فرمود که پسرم محمداست. پس جابر آن حضرت را به خود چسبانید و گفت: یا محمد محمد رسول خداصلی الله علیه و آله و سلم ترا سلام می رساند. و از روایت «اختصاص» منقول است که جابر از حضرت باقر علیه السلام درخواست کرد که ضامن شود شفاعت اورا در قیامت، حضرت قبول فرمود. [۴۱۹] و این جابر در بسیاری از غزوات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و در غزوه صفین با امیرالمؤمنین علیه السلام همراه بود ودر اعتصام به حبل الله المتین و متابعت امیرالمؤمنین علیه السلام فروگذار نکرد وپیوسته مردم را به دوستی امیرالمؤمنین علیه السلام تحریص مینمود و مکرر درکوچه های مدینه و مجالس مردم عبور میکرد و میگفت:علی خیر البشر فمن ابی فقدکفر [۴۲۰] و هم می فرمود: معاشر اصحاب، تأدیب کنید اولاد خود را به دوستی علی علیه السلام، پس هر که اباء کرد از دوستی او ببینید مادرش چه کرده. شعر:محبت شه مردان مجو زبی پدری که دست غیر گرفته است پای مادر او [۴۲۱] . در سنه ۸۷ وفات کرد و در آن وقت چشمان او نابینا شده بود و زیاده از نود سال عمر کرده بود و او آخر کسی است از صحابه که در مدینه وفات کرد و پدرش عبدالله انصاری از نقباء حاضرین بدر و احد است و در احد شهید شد و او را با شوهرخواهرش عمروبن الجموح در یک قبر دفن کردند و قصه

شکافتن قبر او با قبورشهداء احد در زمان معاویه برای جاری کردن آب معروف است.

شرح حال حذیفه بن الیمان العنسی

از بزرگـان اصـحاب سیدالمرسـلین و خاصانجنـاب امیرالمـؤمنین علیهمـا و آلهمـا السـلام اسـت و یکی از آن هفت نفری است که بر حضرت فاطمه علیهاالسلام نماز گذاشتند و او با پدر و برادر خود صفوان در حرب احد درخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم حاضر بوده و در آن روزیکی از مسلمانان، پدر او را به گمان آنکه از مشرکین است در اثنای گرمی جنگ شهید کرده و بنابر سـری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با او در میان نهاده بود به حال منافقین صحابه معرفت داشت [۴۲۲] و اگر در نماز جنازه کسـی حاضـرنمیشد خلیفه ثانی بر او نماز نمی گـذاشت و از جانب او سالها در مدائن والی بود،پس او را عزل کرد و حضـرت سـلمان رضـی الله عنه والی آنجا شد، چون وفات کرددوباره حذیفه والی آنجا شد و مستقر بود تا نوبت به شاه ولایت علی علیه السـلام رسـید، پس از مـدینه رقمی مبارک باد و فرمان همایونی به اهل مداین صادر شد و ازخلافت خود و اسـتقرار حذیفه در آنجا به نحوی که بود اطلاع داد ولکن حـذیفه بعداز حرکت آنحضـرت از مدینه به جانب بصـره به جهت دفع شـر اصـحاب جمل و قبـل از نزول موکب همـایون به کوفه، وفات کرد و در همان مـداین مـدفون شـد. و از ابوحمزه ثمالی روایت است که چون حـذیفه خواست وفـات کنـد فرزنـد خود راطلبیـد و وصـیت کرد او را به عمل کردن این نصـیحتهای نافعه فرمود: ای پسـرجان من ظاهر کن مأیوسـی از آنچـه که در دست مردم است که در این یـأس، غنی وتـوانگری است و طلب مکن از مردم حاجـات خـود را که آن فقر حاضـر است وهمیشه چنـان بـاش که روزی که در آن هستی بهتر باشـی از روز گذشـته، و هر وقت نماز می کنی چنان نماز کن که گویـا نمـاز وداع و نمـاز آخرتو است و مکن کـاری را که ازآن عـذر بخواهی. [۴۲۳] . و از «رجـال ابن داود» و غیره نقـل شـده که فرموده حذیفه بن الیمان یکی از ارکان اربعه است. و بعد از وفات حضـرت رسالت صـلی الله علیه و آله و سلم در کوفه ساکن شد و بعد از بیعت با حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام به چهل روز در مدائن وفات یافت [۴۲۴] و در مرض موت، پسـران خود صفوان و سعید را وصـیت نمود که با حضـرت امیر علیه السلام بیعت نمایند و ایشان به موجبوصیت پدر عمل نمود هدر حرب صفین به درجه شهادت رسـیدند. [۴۲۵] . شـرح حـال ابوایوب انصـاری هفتم ابو ایوب انصاری خالـد بن زیـد است که از بزرگان صـحابه و حاضـر شدگان دربدر و سایر مشاهد است و او همان است که جناب رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سلم در وقت هجرت از مکه و ورود به مـدینه به خانه او وارد شـد و خدمات او ومادرش نسبت به رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سـلم مادامی که در خانه اوتشـریف داشت معروف است [۴۲۶] و در شب زفاف حضـرت رسول صلی الله علیه وآله و سلم به صفیه، ابوایوب سلاح جنگ بر خود راست کرده بود و در گرد خیمه پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سـلم به حراست بود بامـداد که پیغمـبر صـلی الله علیه وآله و سـلام و را دید برای او دعـا کرد و گفت: اللهم احفـظ ابا ایوب کما حفظ نبیک. [۴۲۷] سـید شهید قاضی نورالله در «مجالس» در ترجمه او فرموده: ابوایوب بن زیدالانصاری، اسم او خالد است اما کنیه او بر اسم غلبه نموده، در غزای بدر و دیگرمشاهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آلـه و سـلم حاضـر بـوده و آنحضـرت از خـانه ابوایـوب نقـل نمـوده و در حرب جمـل و صـفین و خـوارج در ملازمت حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام مجاهده می نموده [۴۲۸] و در «ترجمه فتـوح ابن اعثم کوفی» [۴۲۹] مسطور است که ابوایوب در بعضی از ایام حرب صـفین از لشـکر امیرعلیه السـلام بیرون آمد و در میدان حرب مبارز خواست هر چند آواز داد از لشکرشام کسی به جنگ او روی ننهاد و بیرون نیامـد چون هیچ مبارزی رغبت محاربه اونکرد ابوایوب اسب راتازیانه زد و بر لشـکر شام حمله کرد هیچ کس پیش حمله اونایسـتاد روی به سـراپرده معاویه آورد. معاویه بر در سـراپرده خود ایسـتاده بودابوایوب را بدیـد بگریخت و به سـراپرده درآمـد و از دیگر جانب بیرون شد، ابوایوب بر در اوبایسـتاد و مبارز خواست جماعتی از اهل شام روی به جنگ او آوردندابو ایوب بر ایشان حمله ها کرد و چند کس نامی را زخمهای گران زد پس به سـلامت بازگشت و به جای خویشتن آمد. معاویه با رنگی زرد

و رویی تیره به سراپرده خوددر آمد و مردم خود را سرزنش بسیارنمود که سواری از صف علی علیه السلام چندین تاخت که به سرا پرده من در آمد مگر شما را بند کرده و دسته ای شما را بسته بودند که هیچکس را یارای آن نبود که مشتی خاک بر گرفتی و بر روی اسب اوپاشیدی. مردی از اهل شام که نام او مترفع بن منصور بود گفت: ای معاویه دل فارغ دار که من همان نوع که آن سوار حمله کرد و به سراپرده تو در آمد حمله خواهم کردو به در سراپرده علی بن ابی طالب علیه السلام خواهم رفت اگر علی رابببینم وفرصت کنم او را زخمی زنم و تو را خوش دل گردانم، پس اسب براند و خویشتن رادر لشکرگاه امیرالمؤمنین علیه السلام انداخت و به سراپرده او تاخت. ابوایوب انصاری چون او را بدید اسب به سوی او براند چون بدو رسید شمشیری بر گردن اوزد، گردن او ببرید و شمشیر به دیگر سو بگذشت و از صافی دست و تیزی شمشیرسر او بر گردن او بود چون اسب سکندری خورد سر او به یک جانب افتاد و تنه او برجانبی دیگر به زمین آمد و مردمان که نظاره میکردند از نیکوئی زخم ابوایوب تعجبها نمودند و بر وی ثناها کردند. ابوایوب در زمان معاویه به غزای روم رفت و در اثنای ورود به آن دیار بیمار گردید وچون وفات یافت وصیت نمود که هرجا با لشکر خصم ملاقات واقع شود او را دفن کنند بنابراین در ظاهر استانبول نزدیک به سور آن بلده او را مدفون ساختند و مرقدمنور او محل استشفای مسلمانان و نصاری است. صاحب «استیعاب» [۴۳۰] درباب کنی آورده که چون اهل روم از حرب فارغ شدند قصد آن کردند که نبش قبر اونمایند، مقارن آن حال باران بسیار که یاد از قهر پروردگار میداد بر ایشان واقع شد وایشان متنبه شدند دست از آن بداشتند [۴۳۱] انتهی. فقیر گوید: که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام از مدفن ابوایوب خبر داده در آنجا که فرموده دفن میشود نزد قسطنطنیه مرد صالحی از اصحابمن. [۴۳۲] .

شرح حال خالد بن سعید بن العاص

نجیب بنی امیه و از سابقین اولین و متمسکین به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده. و سبب اسلام او آن شد که در خواب دید آتش افروخته است و پدرش میخواهد او را در آن آتش افکند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام و را به سوی خود کشید و از آتش نجاتش داد. خالد چون بیدار شد اسلام آورد. [۴۳۳] و او باجعفر به حبشه مهاجرت کرد و با جعفر مراجعت نمود و در غزوه طائف و فتح مکه و حنین بوده و از جانب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم والی بر صدقات یمن بوده و اوست که با نجاشی پادشاه حبشه، ام حبیبه دختر ابوسفیان را در حبشه برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عقد بستند. خالد بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با ابوبکر بیعت نکرد تا آنگاه که امیرالمؤمنین علیه السلام را اکراه بر بیعت نمودند او از روی کراهت بیعت نمود و او یکی از آن دوازده نفر بود که انکار بر ابوبکر نمودند و محاجه کردند با او در روز جمعه در حالی که برفراز منبر بود و حدیث آن در کتاب «احتجاج»و «خصال»است. [۴۳۴] . در «مجالس المؤمنین» است که دو برادران او ابان و عمر نیز از بیعت با ابوبکر ابانمودند و متابعت اهل بیت نمودند. وقالوا لهم انکم لطوال الشجر طیبه الثمر و نحن تبع لکم. [۴۳۵] . نهم خزیمه [۴۳۶] ابن ثابت الانصاری ملقب به «ذوالشهادتین»، به سبب آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شهادت او را به منزله دو شهادت اعتبار فرموده درغزای بدر و مابعد آن از مشاهد حاضر بوده و از سابقین که رجوع کردند به امیرالمؤمنین علیه السلام معدود است. از «کامل بهائی» نقل است که در روزصفین خزیمه بن ثابت و ابوالهیثم انصاری جدی می نمودند در نصرت علی علیه السلام، آنحضرت فرمود: اگرچه در اول امر مرا خذلان کردند اما به آخر، توبه کردند و دانستند که آنچه کردند بد بود. [۴۳۷] صاحب «استیعاب» [۴۳۸] آورده که خزیمه در حرب صفین ملازم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و چون عماریاسر شهید شد او نیز شمشیر کشیده با دشمنان کارزار میکرد تا شربت شهادت چشید رضوان الله تعالی علیه. و روایت شده که امیرالمؤمنین علیه السلام در هفته آخر عمر خود خطبه خواند و آن آخر خطبه حضرت بود و در آن خطبه فرمود: این اخوانی الذین رکبوا الطریق ومضوا علی الحق این عمار واین ابن التیهان واین ذو الشهادتین واین نظرآؤهم من اخوانهم الذین تعاقدوا علی المنیه وابرد برؤسهم الی الفجره. ثم

ضرب علیه السلام یده الیلحیته الشریفه فاطال البکاء ثم قال أوه علی اخوانی الذین تلوا القرآن فاحکموه. [۴۳۹] یعنی: کجایندبرادران من که راه حق را سپردندو با حق رخت به خانه آخرت بردند کجاست عمار کجاست پسر تیهان و کجاست ذوالشهادتین و کجایند همانندان ایشان ازبرادرانشان که بـا یکـدیگر به مرگ پیمان بستند و سرهای آنان را به فاجران هدیه کردنـد پس دست به ریش مبارک خود گرفت و زمانی دراز گریست سپس فرمود:دریغا از برادرانم که قرآن را خواندند و در حفظ آن کوشیدند. شرح حال زیـد بن حـارثه دهم زیـد بن حارثه بن شراحیل الکلبی، و او همان است که در زمان جاهلیت اسیرشد حکیم بن حزام او را در بازار عکاظ از نواحی مکه بخریـد از برای خـدیجه آورد،خـدیجه رضـی الله عنها او را به رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم بخشـید. حارثه چون این بدانست خدمت رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سـلم آمد و خواست تا فدیه دهد و پسر خود را برهاند، حضـرت فرمود: او را بخوانید و مختار کنید در آمدن باشما یا ماندن به نزد من، زید گفت: هیچ کس را بر محمد صلی الله علیه و آله و سلام اختیـار نکنم حارثه گفت: ای فرزنـد بنـدگی را بر آزادگی اختیار مینمائی و پـدر رامهجور میگـذاری گفت: من از آن حضـرت آن دیده ام که ابدا کسی را بر آن حضرت اختیار نخواهم کرد. چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام ین سخن اززید شنید او را به حجر مکه آورد و حضـار را فرمود: ای جمـاعت گواه باشـید که زیـد فرزنـد من است، ارث از من میبرد و من ارث از او میبرم. چون حارثه این بدید ازغم فرزند آسوده گشت و مراجعت کرد. از آن وقت مردم او را زید بن محمد صـلی الله علیه و آله و سلم نام کردنـد. این بود تـا خداونـد اسـلام را آشـکار نمود واین آیه مبـارکه فرود شـد: (ما جعل ادعیـءکم ابنءکم..). [۴۴۰] . چـون حکم برسـید فی قوله تعالی: «ادعوهم لابائهم» که فرزنـد خوانـده را به اسم پـدرش بخوانند، این هنگام زید بن حارثه خواندند و دیگر زید بن محمد صـلی الله علیه وآله و سلم نگفتند [۴۴۱] و آیه شـریفه (ما کان محمد ابا احد من رجالکم) [۴۴۲] نیز اشاره به همین مطلب است نه آنکه مراد آن باشـد که پـدر حسن و حسـین نیست، چه آنها پسـرانرسول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم میباشـند به حکم (ابنئنا) [۴۴۳] در آیه مباهلهو غیره. و زید، کنیهاش ابواسامه است به نام پسـرش اسامه و شـهادتش در مؤته واقع شد در همان جائیکه جعفر بن ابیطالب علیه السـلام شـهید گشته. [۴۴۴] . شـرح حـال سـعد بن عبـاده یـازدهم سـعد بن عباده بن دلیم بن حارثه الخزرجی الانصاری، سید انصار و کریم روزگار و نقیب رسول مختار صلی الله علیه و آله و سلم بوده، در عقبه و بدر حاضرشده و در روز فتح مکه رایت مبـارک حضـرت رسـول صـلی الله علیه و آله و سـلم به دست او بـوده و او مردی بزرگ بوده وجودی به کمـال داشت و پسـرش قیس و پـدر وجـدش نیز «جواد» بودنـد و در اطعـام مهمـان و واردین خودداری نمی فرمودنـد،چنـانچه در زمان دلیم جـدش منادی نـدا درمیداد هر روز در اطراف دارضـیافت او «من اراد الشـحم واللحم فلیات دار دلیم». بعد از دلیم، پسـرش عباده نیز به همین طریق بود واز پس او سـعد نیز بدین قانون میرفت و قیس بن سـعد از پدران بهتر بود. و دلیم وعباده هر سال ده نفر شتر از برای صـنم منـات هـدیه میکردنـد و به مکه میفرسـتادندو چون نوبت به سـعد و قیس رسـید که مسـلمانی داشـتند آن شتران را همه سال به کعبه میفرسـتادند. و وارد شده که وقتی ثابت بن قیس با رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سـلم، گفت: یا رسول الله قبیله معد در جاهلیت پیشوایان جوانمردان مابودند، حضـرت فرمود: الناس معادن کمعادن الذهب والفضه خیارهم فیالجاهلیه خیارهم فیالاسلام اذا فقهوا. و سعد چندان غیور بود که غیر از دختر باکره تزویج نکرد و هر زنی که طلاقگفت کسـی جرئت تزویج او نکرد. [۴۴۵] . بالجمله، این سعـد همان است که در روز سـقیفه او را آورده بودند در حالتی که مریض بود و خوابانیده بودند و خزرجیان میخواسـتند با او بیعت کنند و مردم را نیز به بیعت او میخواندند لکن بیعت از برای ابوبکر شد و چون مردم جمع شدند که باابوبکر بیعت کنند بیم می رفت که سعد در زیر قدم طریق عدم سپارد، لاجرم فریادبرداشت که ای مردم مرا کشتید عمر گفت: اقتلوا سعدا قتله الله، بکشید او را که خـدای شـب کشـد. قیس بـن سـعد کـه چنیـن دیـد برجسـت و ریش عمر را بگرفت و بگفت: ای پسرصـهاک حبشیه و ای ترسـنده گریزنـده در میدان و شیر شـرزه امن و امان اگر یک موی سـعد بن عباده جنبش کند از این بیهوده گوئی یک دندان در دهان تو به جای نمانـد ازبس دهانت با مشت بکوبند. [۴۴۶] و سـعد بن عباده به سخن آمد و گفتا: ای پسر صهاکاگر مرا نیروی حرکت بود در

کیفر این جسارت که ترا رفت هرآینه تو و ابوبکر در بازارمدینه از من نعره شیری می شنیدید که با اصحاب خود از مدینه بیرون میشدید وشما را ملحق میکردم به جماعتی که در میان ایشان بودید ذلیل و ناکستر مردم به شمار می شدید. آنگاه گفت: یا آل خزرج احملونی من مکان الفتنه. او را به سرای خویش حمل کردند و بعد هم هرچه خواستند که از وی بیعت بگیرند بیعت نکرد و گفت:سوگند به خدای که هرگز با شما بیعت نکنم تا هرچه تیر در تیرکش دارم بر شمابیندازم و سنان نیزه ام را از خون شما خضاب کنم و تا شمشیر در دستم است بر شماشمشیر زنم و با اهل بیت و عشیره ام با شما مقاتلت کنم و به خدا سوگند که اگر تمام جن و انس با شما جمع شوند من با شما دو عاصی بیعت نکنم تا خدای خود راملاقات کنم. و آخر الامر بیعت نکرد تا در زمان عمر از مدینه به شام رفت و او راقبیله بسیار در حوالی دمشق بود هر هفته در دهی پیش خویشان خود میبود در یکوقتی از دهی به دهی دیگر میرفت از باغی که در رهگذر او بود او را تیر زدند و به قتل رسانیدند و نسبت دادند قتل او را به جن و اززبان جن ساختند: شعر:قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده فرميناه بسهمين فلم نخط فؤاده [۴۴۷] .شرح حال ابودجانه دوازدهم ابودجانه [۴۴۸] اسمش سماک بن خرشه بن لوذان است و از بزرگان صحابه وشجاعان نامی و صاحب حرز معروف است و او همان است که در جنگ یمامه حاضر بود و چون سپاه مسیلمه کذاب در حدیقه الرحمن که به حدیقه الموت نام نهاده شد پناه بردند و در باغ را استوار بستند، ابودجانه که دل شیر و جگر نهنگ داشت مسلمانان را گفت که مرا در میان سپری برنشانید و سر نیزه ها را بر اطراف سپر محکم دارید آنگاه مرا بلند کنید و بدان سوی باغ اندازید. مسلمانان چنین کردند پس ابودجانه به باغ جستن کرد و چون شیر بخروشید و شمشیر بکشید وهمی از سپاه مسیلمه بکشت. براء بن مالك از مسلمانان داخل باغ شد و در باغ راگشود تا مسلمانان داخل باغ شدند ولکن ابودجانه و براء هر دو در آنجا کشته شدندوبه قولی ابودجانه زنده بود چندانکه درصفین ملازم رکاب امیرالمؤمنین علیهالسلام گشت. [۴۴۹] .شیخ مفید در «ارشاد» فرمود: روایت کرده مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: بیرون می آید با قائم علیه السلام از ظهر کوفه بیست و هفت مرد تا آنکه فرموده و سلمان و ابوذر و ابودجانه انصاری و مقداد و مالك اشتر پس میباشند ایشان در نزد آنحضرت از انصار و حکام. [۴۵۰] .شرح حال ابن مسعود سیزدهم عبدالله بن مسعود الهذلی حلیف بنی زهره از سابقین مسلمین است و درمیان صحابه به علم قرائت قرآن معروف است. علمای ما فرموده اند که او مخالطه داشته با مخالفین و به ایشان میل داشته و علمای سنت او را تجلیل بسیار کنند وگویند که او اعلم صحابه بوده به کتاب الله تعالی، و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که قرآن را از چهار نفر اخذ کنید و ابتدا کرد به ابن ام عبد که عبدالله بن مسعود باشد و سه نفر دیگر معاذ بن جبل و ابی بن کعب و سالم مولی ابوحذیفه.وقالوا قال صلی الله علیه و آله و سلم: من احب انیسمع القرآن غضا فلیسمعه من ابن ام عبد [۴۵۱] .و ابن مسعود همان است که سر ابوجهل را در یوم بدر از تن جدا کرد [۴۵۲] و اوست که به جنازه حضرت ابوذر رضی الله عنه حاضر شده [۴۵۳] و اوست از آن جماعتی که انکار کردند بر ابوبکر جلوسش را در مجلس خلافت [۴۵۴] ، الی غیر ذلك. و او را اتباع واصحابی بود که از جمله ایشان است ربیع بن خثیم که معروف است به خواجه ربیع و در مشهد مقدس مدفون است.

شرح حال عمار بن یاسر العنسی

(بالنون) حلیف بنی مخزوم مکنی به ابی یقظان ازبزرگان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و از اصفیاء اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از معذبین فی الله و از مهاجرین به حبشه و ازنمازگزارندگان به دو قبله و حاضر شدگان در بدر و مشاهد دیگر است. و آن جناب وپدرش یاسر و مادرش سمیه و برادرش عبدالله در مبدء اسلام، اسلام آوردند ومشرکین قریش ایشان را عذابهای سخت نمودند، حضرت رسول صلی الله علیه وآله و سلم بر ایشان میگذشت ایشان را تسلی میداد و امر به شکیبائی می نمود ومیفرمود: صبرا یا آل یاسر فان موعدکم الجنه [۴۵۵] و می گفت: خدایا بیامرز آل یاسر را وآمرزیده ای. «ابن عبدالبر» روایت

کرده که کفار قریش یاسر و سمیه و پسران ایشان عمار وعبدالله را با بلال و خباب و صهیب می گرفتند و ایشان را زره های آهنین بر تن می کردند و به صحرای مکه در آفتاب، ایشان را نگاه میداشتند به نحوی که حرارت آفتاب و آهن بدن ایشان را می پخت و دماغشان را به جوش میآورد طاقتشان تمام میشد با ایشان میگفتند اگر آسودگی میخواهید کفر بگوئید و سب نبی نمائید،ایشان لاعلاج تقیه اظهار کردند. آن وقت قوم ایشان آمدند و بساطهائی از پوست آوردند که در آن آب بود ایشان را در میان آن آبها افکندند و چهار جانب آنها راگرفتند و به منزل بردند. فقیر گوید: که قوم یاسر و عمار ظاهرا بنی مخزومند، چه آنکه یاسر قحطانی و از عنسبن مذحج است و با دو برادر خود حارث و مالك به جهت طلب برادر دیگر خود ازیمن به مکه آمدند، یاسر در مکه بماند و دو برادرش برگشتند به یمن و یاسر حلیف ابوحذیفه بن المغیره المخزومی گردید و سمیه کنیز او را تزویج کرد و عمار متولدشد ابوحذیفه او را آزاد کرد لاجرم ولاء عمار برای بنی مخزوم شد و به جهت همین حلف و ولاء بود که چون عثمان، عمار را بزد تا فتق پیدا کرد و ضلعش شکست بنی مخزوم اجتماع کردند و گفتند: والله اگرعمار بمیرد ما احدی را به مقابل او نخواهیم کشت مگر عثمان را [۴۵۶] . شهادت سمیه رحمه الله علیها وبالجمله، کفار قریش یاسر و سمیه را هر دو را شهید کردند و این فضیلت از برای عماراست که خودش و پدر و مادرش در راه اسلام شهید شدند. و سمیه مادر عمار اززنهای خیرات و فاضلات بود و صدمات بسیار در اسلام کشید آخرالامر ابوجهل اورا شتم و سب بسیار نمود و حربه بر او زد و او را شقه نمود و او اول زنی است که دراسلام شهید شده. و فی الخبر انه قال عمار للنبی صلی الله علیه و آله و سلم: یا رسول الله بلغ العذاب من امی کل مبلغفقال صبرا یا ابا الیقظان اللهم لاتعذب احدا من آلیاسر بالنار [۴۵۷] . و اما عمار، نقل است که مشرکین قریش او را در آتش افکندند رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: یا نار کونی بردا وسلاما علی عمار کما کنتبردا وسلاما علی ابراهیم. [۴۵۸] . آتش او را آسیب نکرد. و حمل کردن عمار در وقت بناء مسجد نبوی صلی الله علیه و آله و سلم دو برابر دیگران احجار را و رجز او و گفتگوی او با عثمان و فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جلالت شأن او مشهور است و از «صحیح بخاری» نقل است که عمار دو برابر دیگران حمل احجار مینمود تایکی از برای خود و یکی در ازای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باشد،آنحضرت گرد از سر و روی او می سترد و میفرمود: ویح عمار تقتله الفئه الباغیه یدعوهم الی الجنه ویدعونه الی النار. [۴۵۹] . و هم روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حق او فرموده: عمار مع الحق والحق مع عمار حیث کان عمار جلده بین عینی وانفی تقتله الباغیه. [۴۶۰] و نیز فرمودکه عمار از سر تا پای او مملو از ایمان الفئهاست. [۴۶۱] . وبالجمله، عمار در نهم صفر سنه ۷۳ به سن نود در صفین شهید شد رضوان الله علیه و در «مجالس المؤمنین» است که حضرت امیر علیه السلام به نفس نفیس بر عمارنماز کرد و به دست مبارك خود او رادفن نمودومدت عمرعماریاسرنودویکسال بود. [۴۶۲] . و بعضی از مورخین آورده اند که عمار یاسر رضی الله عنه در آن روزی که به سعادت شهادت فائز شد روی سوی آسمان کرد و گفت: ای بار خدای اگر من دانم که رضای تو در آن است که خود را در آب فرات انداخته غرقه گردانم چنین کنم و نوبتی دیگرگفت که اگر من دانم که رضای تو در آن است که من شمشیر بر شکم خود نهاده زورکنم تا از پشت من بیرون رود چنین کنم و بار دیگر فرمود که ای بار خدای من هیچکاری نمیدانم که بر رضای تو اقرب باشد از محاربه با این گروه و چون از این دعا ومناجات فارغ شد با یاران خویش گفت که ما در خدمت رسول صلی الله علیه و آلهو سلم سه نوبت با این علمها که در لشکر معاویه اند با مخالفین و مشرکین حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب این رایات حرب می باید کرد و بر شما مخفی وپوشیده نماند که من امروز کشته خواهم شد و من چون از این عالم فانی رو به سرای جاودانی نهم کار من حواله به لطف ربانی کنید و خاطر جمع دارید که امیرالمؤمنین علیه السلام مقتدای ما است، فردای قیامت از جهت اخیار با اشرار خصومت خواهد کرد. و چون عمار از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب خودزد و در میدان آمده قتال آغاز نهاد و علی التعاقب و التوالی حمله ها میکرد و رجزهامیگفت تا جماعتی از تیره دلان شام به گرد او درآمدند و شخصی مکنی به ابی العادیه زخمی بر تهیگاه وی زد و از آن زخم بیتاب و توان شد و به صف خویشمراجعت نمود و

آب طلب داشت غلام او «رشد» نام قدحی شیر پیش او آورد،چون عمار نظر در آن قدح کرد فرمود: صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ازحقیقت این سخن استفسار نمودند، جواب فرمود که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم مرا اخبار نموده که آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد شیر خواهد شد،آنگاه قدح شیر را بر دست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار جانان کرده به عالم بقاخرامید و امیرالمؤمنین علیه السلام بر این حال اطلاع یافته بر بالین عمار آمد و سراو را به زانوی مبارک نهاده فرمود: شعر:الا ایها الموت الـذی هو قاصدی ارحنی فقد افنیت کل خلیلاراک بصیرا بالذین احبهم کانک تنحو نحوهم بدلیل پس زبان به کلمه انا لله و انا الیه راجعون گشوده فرمود هرکه از وفات عمار دلتنگ نشود او را ازمسلمانی نصیب نباشد خدای تعالی بر عمار رحمت کند در آن ساعت که او را ازبدو نیک سؤال کنند، هرگاه که در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سهکس دیدهام چهارم ایشان عمار بوده و اگر چهار کس دیدهام عمار پنجم ایشان بوده،نه یک بار عمار را بهشت واجب شد بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنات عدن او را مهیا و مهنا باد که او را بکشتند و حق با او بود و او با حق بود، چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در شأن او فرموده: یدور مع عمار حیث دار و بعد از آن علی علیه السلام فرمود کشنده عمار و دشنام دهنده و رباینده سلاح او به آتش دوزخ معذب خواهد شد. آنگاه قدم مبارک پیش نهاد بر عمار نماز گزارد و به دست همایون خویش او را در خاک نهاد. رحمه الله ورضوانه علیه وطوبی له و حسن مب. شعر:خوش دمی کز بهر یار مهربان میرد کسی چون بباید مردباری این چنین میرد کسیچون شهید عشق را در کوی خود جا میدهند جای آن دارد که بهر آن زمین میرد کسی [۴۶۳] .

شرح حال قیس بن عاصم المنقری

در سال نهم با وفد بنی تمیم به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام سلام آورد حضرت فرمود: هذا سید اهل الوبر. [۴۶۴] و اومردی عاقل و حلیم بود، چندان که احنف بن قیس معروف به کثرت حلم، حلم را ازاو آموخته، چنانکه در تاریخ است که وقتی از احنف پرسیدند که از خود حلیم ترکسی یافته ای گفت: آری من این حلم را از قیس بن عاصم منقری آموخته ام. یک روز به نزد او آمدم او با مردی سخن میگفت ناگاه چند تن از مردم برادر او را بادست بسته آوردند و گفتند هم اکنون پسرت را مقتول ساخت او را بسته آوردیم،قیس این بشنید و قطع سخن خویش نکرد آنگاه که سخنش تمام گشت پسر دیگرشرا طلبید و گفت: قم یا بنی الی عمک فاطلقه والی اخیک فادفنه، یعنی برخیز ای پسرک من، دست عمویت را بگشا و برادرت را به خاک سپار آنگاه فرمود: مادر مقتول را صد شتر عطاکن باشد که حزن او اندک شود این بگفت و از طرف ایمن به سوی ایسر تکیه زد وبگفت: شعر:انی امرؤ لایعتری خلقی دنس یفنده ولا أفن [۴۶۵] .، و این قیس همان است که با جماعتی از بنی تمیم خدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند و از آن حضرت موعظه نافعه خواستند آن حضرت ایشان را موعظه فرمود به کلمات خود، از جمله فرمود: ای قیس چاره ای نیست ازبرای تو از قرینی که دفن شود با تو و او زنده است و دفن میشوی تو با او و تومردهای پس او اگر «کریم» باشد گرامی خواهد داشت ترا و اگر او «لئیم»باشد واخواهد گذاشت ترا و به داد تو نرسد و محشور نخواهی شد مگر با او ومبعوث نشوی مگر با او و سؤال کرده نخواهی شد مگر از او، پس قرار مده آن را مگرعمل صالح، زیرا که اگر صالح باشد انس خواهی گرفت با او و اگر فاسد باشدوحشت نخواهی نمود مگر از او و او عمل تو است. قیس عرض کرد: یا نبی الله دوست داشتم که این موعظه به نظم آورده شود تا ما افتخار کنیم به آن بر هر که نزدیک ما است از عرب و هم آن را ذخیره خود میکردیم. آن جناب فرستاد حسان بن ثابت شاعر را حاضر کنند که به نظم آورد آن را، صلصال بن دلهمس حاضر بود وبه نظم درآورد آن را پیش از آنکه حسان بیاید، و گفت: شعر:تخیر خلیطا من فعالك انما قرین الفتی فی القبر ما کان یفعلولابد قبل الموت من ان تعده لیوم ینادی المرءفیه فیقبلفان کنت مشغولا بشیء فلا تکن بغیر الذی یرضی به الله تشغلفلن یصحب الانسان من بعد موته ومن قبله الا الـذی کان یعملالا انما الانسان ضیف لاهله یقیم قلیلا بینهم ثم یرحل [۴۶۶] . شرح حال مالك بن نویره شانزدهم مالك بن نویره

الحنفی الیربوعی از ارداف ملوک و شجاعان روزگار وفصحای شیرین گفتار و صحابه سید مختار و مخلصان صاحب ذوالفقار بوده. قاضی نورالله در «مجالس» شطری از احوال خیر مل او و شهادت یافتن او به سبب محبت اهل بیت در دست خالد بن ولید ذکر کرده و هم در احوال او گفته از برآء بن عازب روایت کرده اند که گفت در اثنای آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب خود نشسته بودند رؤسای بنی تمیم که یکی از ایشان مالک بن نویره بود درآمدند و بعد از ادای خدمت گفت: یا رسول الله علمنی الایمان فقال له رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: الایمان ان تشهد ان لااله الاـ الله وانی رسول الله وتصلی الخمس وتصوم شهر رمضان وتؤدی الزکوه وتحج البیت وتوالی وصیی هذا. واشار الی علی بن ابیطالب علیه السلام.، یعنی مالک به حضرت رسالت گفت: مرا طریق ایمان بیاموز، آن حضرت فرمود:ایمان آن است که گواهی دهی به آنکه لا اله الا الله و به آنکه من رسول خدایم و نمازپنجگانه بگزاری و روزه ماه رمضان بداری و به ادای زکات و حج خانه خدای روآوری و این را که بعد از من وصی من خواهد بود دوست داری و اشاره به علی بن ابی طالب علیه السلام کرد، و دیگر آنکه خون ناحق نریزی و از دزدی و خیانت بپرهیزی و ازخوردن مال یتیم و شرب خمر بگریزی و ایمان به احکام شریعت من بیاوری وحلال مرا حلال و حرام مرا حرام دانی و حق گذاری ضعیف و قوی و صغیر و کبیر به جا آری. آنگاه شرایع اسلام و احکام آن را بر او شمرد تا یاد گرفت. آنگاه مالک برخاست و از غایت نشاط دامن کشان می رفت و با خود می گفت: تعلمت الایمان و رب الکعبه، یعنی به خدای کعبه که احکام دین آموختم و چون از نظر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دور شد آن حضرت فرمودند که: «من احب ان ینظر الی رجل من اهل الجنه فلینظر الی هذا الرجل» دو نفر از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دستوری طلبیده از عقب او رفتند و آن بشارت به وی رسانیدند و از او التماس نمودند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ترا از اهل جنت شمرده می خواهیم که جهت ما طلب مغفرت کنی، مالک گفت: لا غفر الله لکما،خدای تعای شما را نیامرزد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که صاحب شفاعت است می گذارید و از من درخواست می کنید که جهت شما استغفار کنم پس آن دو نفر مکدر بازگشتند چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را نظر بر روی ایشان افتاد گفت که فی الحق مبغضه، یعنی شنیدن سخن حق گاه است که آدمی را خشمناک و مکدر سازد.و آخر چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت مالک به مدینه آمد و تفحص نمود که قائم مقام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کیست در یکی از روزهای جمعه دید که ابوبکر بر منبر رفته و از برای مردم خطبه می خواند، مالک بی طاقت شد با ابوبکر گفت که تو همان برادر تیمی ما نیستی گفت: بلی، مالک گفت: چه کار پیش آمد آن وصی حضرت صلی الله علیه و آله وسلم را که مرا به ولایت او مأمور ساخته بود مردم گفتند: ای اعرابی بسیار است که کاری از پس کاری حادث می شود. مالک گفت: والله هیچ کاری حادث نشده بلکه شما خیانت کرده اید در کار خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن متوجه ابوبکر شد و گفت: کیست که ترا بر این منبر بالا برده و حال آنکه وصی پیغمبر نشسته است، ابوبکر به حاضران گفت که این اعرابی بوال علی عقبیه را از مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون کنید. پس قنفذ و خالد بن ولید برخاستند ومالک را پی گردنی زده از مسجد بیرون کردند. مالک بر اشتر خود سوار شد صلوات بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و بعد از صلوات این ابیات برزبان راند: شعر:اطعنا رسول الله ما کان بیننا فیا قوم ما شانی وشان ابی بکراذا مات بکر قام بکر مقامه فتلک وبیت الله قاصمه الظهر [۴۶۷] .مؤلف گوید: که شیعه و سنی نقل کرده اند که خالد بن ولید، مالک را بی تقصیر بکشت وسر او را دیگ پایه نمود و در همان شب که او را به قتل رسانید با زوجه اش همبسترشد و طایفه مالک را بکشت و زنان ایشان را اسیر کرده به مدینه آوردند و ایشان رااهل «رده» نامیدند. [۴۶۸] .

پاورقی

[۱] بحارالانوار ۵۱/۵۰۱.

[۲] بحارالانوار ۵۱/۷۱۱.

[۳] به کسر نون. (محدث قمی رحمه الله).

[۴] هر که طالب است رجوع کند به «اذکیاء» ابن جوزی یا به«حیاه الحیوان» در «افعی» یا به مجلد اول «ناسخ التواریخ» (محدث قمی رحمه الله).

[۵] «مضر» و «ربیعه» را دشنام ندهید، زیرا که آن دو مسلمان بوده اند. ر.ك:«ترجمه تاریخ یعقوبی» ۱/۵۸۲، «کنز العمال» حدیث ۹۱۱۴۳.

[۶] «مضر» به ضم میم و فتح ضاد معجمه است.

[۷] «أنساب الاشراف» ۱/۷۳، تحقیق: دکتر زکار و دکتر زرکلی.

[۸] «عیلان» به فتح عین مهمله و سکون یاء.

[۹] به کسر خاء و دال مهمله مکسوره بر وزن زبرج واز این جهت یزید لعین هنگامی که سر مبارك حسین علیه السلام را نزد او نهاده بودند و اشعاری می خواند خود را به خندف نسبت داد و گفت: «لست من خندف ان لم انتقم» الخ و حضرت زینب علیها السلام در مقام جواب او در خطبه فرمود: «و کیف یرتجی من لفظ فوه اکبادالا ـ زکیا» الخ کنایه از آنکه چرا خودت را نسبت به «خندف» می دهی بلکه یاد کن جده ات هند جگرخواره را و کارهای او را. و لنعم ما قال الحکیم السنائی: داستان پسر هند مگر نشیندی که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید او بناحق حق داماد پیمبر بستد پسر او سر فرزند پیمبر ببرید بر چنین قوم، تو لعنت نکنی شرمت باد لعن الله یزید و علی آل یزید (محدث قمی رحمه الله).]

[۱۰] «أنساب الاشراف» ۱/۹۳ ۴۰.

[۱۱] «مدرکه» به ضم میم و کسر راء. (محدث قمی رحمه الله).

[۱۲] «خزیمه» به ضم خاء و فتح زاء معجمتین.(محدث قمی رحمه الله).

[۱۳] «کنانه» به کسرکاف.(محدث قمی رحمه الله).

[۱۴] «نضر» به فتح نون و سکون ضاء معجمه. (محدث قمی رحمه الله).

[۱۵] «فهر» به کسر فاء و سکون هاء (محدث قمی رحمه الله).

[۱۶] «لوی» به ضم لام و فتح واو و تشدید یاء (محدث قمی رحمه الله).

[۱۷] «مره» به ضم میم و تشدید راء. (محدث قمی رحمه الله).

[۱۸] به ضم جیم و فتح میم «محدث قمی رحمه الله».

[۱۹] «قصی» به ضم قاف و فتح صاد مهمله و یاء مشدده. (محدث قمی رحمه الله).

[۲۰] زراح (نسخه بدل).

[۲۱] به حاء و سین مهملتین بر وزن «وحشیه» (محدث قمی رحمه الله).

[۲۲] به ضم حاء مهمله تشدید باء موحده (محدث قمی رحمه الله).

[۲۳] جاری شدن خون از بینی، خون دماغ (فرهنگ معین ۲/۱۶۶۱).

[۲۴] «أنساب الاشراف» ۱/۴۷.

[۲۵] «حجون» به فتح حاء مهمله و ضم جیم و سکون واو، نام قبرستانی است دربالای مکه. (محدث قمی،).

[۲۶] دوقلو.

[۲۷] دو ماه درخشان.

[۲۸] به فتح معجمتین.

[۲۹] «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، ۵۱/۸۲۲ ۹۲۲.

[۳۰] «امالی شیخ طوسی» ص۷۵۴، حدیث ۰۲۰۱.

[۳۱] «بحارالانوار» ۵۱/۵۲۱.

[۳۲] «بحارالانوار» ۵۱/۹۰۱.

[۳۳] جلاء العیون» ص ۴۶.

[۳۴] «الکافی» ۱/۹۳۴.

[۳۵] «امالی شیخ صدوق» مجلس ۸۴، ص۱۶۳، حدیث اول.

[۳۶] سوره اسراء، آیه ۱۸.

[۳۷] «مناقب ابن شهر آشوب»، ۱/۸۵، تحقیق دکتر بقاعی، بیروت.

[۳۸] «احتجاج طبرسی» ۱/۹۲۵، چاپ اسوه.

[۳۹] بحار الانوار» ۵۱/۰۴۳، حدیث ۰۱ و ۱۱.

[۴۰] «ثویبه» به ضم ثاء مثلثه و فتح واو (شیخ عباس قمی رحمه الله).

[۴۱] «مناقب» ابن شهر آشوب ۱/۳۲۲، تحقیق: دکتر بقاعی، بیروت.

[۴۲] «نهج البلاغه» ترجمه شهیدی، ص۲۲۲، خطبه۲۹۱.

[۴۳] «مناقب» ابن شهر آشوب، ۱/۹۵.

[۴۴] «مناقب» ابن شهر آشوب، ۱/۰۶.

[۴۵] «مناقب» ابن شهر آشوب، ۱/۰۶ ۱۶.

[۴۶] سبب سر نتراشیدن آن حضرت آن بود که سر تراشیدن در آن زمان بدنما بود ونبی و امام کاری نمی نمایند که در نظرها قبیح نماید و چون اسلام شایع شد و قبحش برطرف گردید ائمه سلام الله علیهم می تراشیدند. (شیخ عباس قمی رحمه الله).

[۴۷] بالجمله، شمایل پیغمبر صلی الله علیه و آله به حسن و صباحت و غایت اعتدال و تناسب سمره آفاق و شهره روی زمین است، چنانچه از ابن عباس منقول است که هیچ وقت باآفتاب برابر نشد مگر آنکه نور آفتاب مغلوب شد و هر وقت نزدیک چراغمی نشست نور چراغ رخت می بست و حدیث ام معبد معروف است و اشعارجناب خدیجه در مدح آن حضرت مشهور. از آنجمله گفته: جاء الحبیب الذی اهواه من سفر والشمس قد اثرت فی وجهها‌ثرا عجبت للشمس من تقلیل وجنته والشمس لاینبغی ان تدرک القمرا و هم به آن مکرمه نسبت داده شده و برخی از عایشه دانند: لواحی زلیخا لوراین جبینه لا ثرنبالقطع القلوب علی الا یدی ولو سمعوا فی مصر اوصاف وجهه لما بذلوا فی سوم یوسف من نقد (شیخ عباس قمی رحمه الله).

[۴۸] ر. ک: «بحار الانوار» ۶۱/۲۵۱ ۳۵۱.

[۴۹] «ناسخ التواریخ» جزء پنجم، جلد دوم، ص۹۰۱، معجزه ۱۷،چاپ مطبوعات دینی، قم.

[۵۰] «السیره النبویه» ابن هشام ۴/۹۷۵، چاپ المکتبه العلمیه، بیروت.

[۵۱] «تفسیر نورالثقلین» ۲/۴۳۳.

[۵۲] «الکافی» ۵/۷۲ ۱۳، باب «وصیه الرسول صلی الله علیه و آله و سلموامیرالمؤمنین علیه السلام فی السرایا».

[۵۳] «معانی الاخبار» شیخ صدوق ص۰۶۱.

[۵۴] «قرب الاسناد» حمیری ص۱۹، حدیث ۴۰۳.

[۵۵] «بحار الانوار» ۶۱/۰۲۲، حدیث ۲۱.

[۵۶] «بحار الانوار» ۶۱/۵۲۲، حدیث ۸۲.

[۵۷] «بحار الانوار» ۶۱/۲۲۲، حدیث ۹۱.

[۵۸] «المحجه البیضاء» فیض کاشانی ۲/۶۷۲.

[۵۹] «الکافی» ۲/۴۰۵، باب «الاستغفار»، حدیث ۴.

[۶۰] همان مأخذ، حدیث ۵.

[۶۱] «الکافی» ۲/۲۲۱، باب «التواضع»، حدیث ۳.

[۶۲] «قرب الاسناد» حمیری ص۰۹، حدیث ۹۹۲.

[۶۳] «اقبال الاعمال» ابن طاووس، ص۴۹۱، چاپ اعلمی، بیروت.

[۶۴] «مناقب» ابن شهر آشوب ۱/۰۹۱ ۲۹۱، تحقیق: دکتر بقاعی، بیروت.

[۶۵] «مکارم الاخلاق» طبرسی ص ۵۱ ۶۱، چاپ اعلمی، بیروت.

[۶۶] «الشفاء بتعریف حقوق المصطفی» قاضی عیاض ۱/۷۱۱،چاپدارالارقم، بیروت.

[۶۷] «الشمائل المحمدیه» ترمذی، ملحق به «سنن ترمذی» ۵/۷۶۵،تحقیق: صدقی محمد جمیل العطار.

[۶۸] «بحار الانوار» ۶۱/۷۴۲.

[۶۹] «مناقب» ابن شهر آشوب ۱/۲۹۱.

[۷۰] «بحار الانوار» ۶۷/۳۷۲.

[۷۱] «مکارم الاخلاق» طبرسی ص۵۲، چاپ اعلمی، بیروت.

[۷۲] «الکافی» ۲/۰۷۶، باب «حسن الصحابه و حق الصاحب فی السفر».

[۷۳] «الشمائل المحمدیه» ترمذی، ملحق به «سنن ترمذی» ۵/۷۶۵.

[۷۴] «الشفاء»قاضی عیاض ۱/۶۹.

[۷۵] سوره قلم (۸۶)، آیه ۴.

[۷۶] «بحارالانوار» ۶۱/۱۳۲

[۷۷] «نهج البلاغه» ترجمه شهیدی، ص۷۰۴، کلام (غریب) ۹.

[۷۸] «بحار الانوار» ۶۱/۴۳۲.

[۷۹] ر.ک: «بحار الانوار» ۶۱/۱۴۲ ۶۴۲

[۸۰] ر.ک «بحار الانوار» ۶۱/۶۴۲ ۴۵۲، «مکارم الاخلاق»طبرسی، «سنن النبی» علامه طباطبایی.

[۸۱] «الخصال» شیخ صدوق ۱/۱۷۲، باب الخمسه.

[۸۲] -۴۵۶ «مناقب» ابن شهر آشوب ۱/۲۹۱.

[۸۳] سوره انفال (۸)، آیه ۵۳، «نمازشان نزد خانه (خدا)، چیزی جز«سوتکشیدن» و «کفزدن» نبود.».

[۸۴] «مناقب» ابن شهر آشوب ۱/۹۸۱، تحقیق: دکتر بقاعی، بیروت.

[۸۵] سوره قمر (۴۵)، آیه ۱ ۲.

[۸۶] «مناقب» ابن شهر آشوب ۱/۳۶۱. تحقیق: بقاعی، بیروت.

[۸۷] «تفسیر قمی» ۲/۱۴۳، چاپ دارالکتاب، قم.

[۸۸] «مناقب» خوارزمی ص۶۰۳، حدیث ۱۰۳، چاپ انتشارات اسلامی. «کشف الیقین». علامه حلی،ص ۲۱۱، چاپ انتشارات وزارتارشاد.

[۸۹] «خرائج» راوندی ۱/۸۵، «بحار الانوار» ۷۱/۰۳۲.

[۹۰] «خرائج» راوندی ۱/۸۴، «بحار الانوار» ۷۱/۹۵۳.

[۹۱] «امالی» شیخ طوسی ص۱۴۳، حدیث ۲۹۶، مجلس ۲۱.

[۹۲] «خرائج» ۱/۵۵۱

[۹۳] «مناقب» ابن شهر آشوب ۱/۶۲۱.

[۹۴] همان مأخذ.

[۹۵] همان ماءخذ ۱/۰۶۱.

[۹۶] همان مأخذ ۱/۱۶۱.

[۹۷] همان مأخذ ۱/۱۶۱.

[۹۸] «خرائج» راوندی ۱/۳۲.

[۹۹] «خرائج» ۱/۵۶۱ ۶۶۱، «بحار الانوار» ۷۱/۵۶۳.]

[۱۰۰] «قصص الانبیاء» راوندی ص۱۱۳، حدیث ۷۱۴، چاپ الهادی، قم.

[۱۰۱] «نهج البلاغه» ترجمه شهیدی ص۳۲۲، خطبه ۲۹۱.

[۱۰۲] «ناسخ التواریخ» جزء پنجم، جلد دوم، ص ۵۱۱، چاپ مطبوعاتدینی،قم.

[۱۰۳] «خرائج» راوندی ۱/۸۹.

[۱۰۴] «مناقب» ابن شهر آشوب ۱/۹۵۱ ۰۶۱.

[۱۰۵] «بحار الانوار» ۷۱/۸۹۳.

[۱۰۶] «مناقب» ابن شهر آشوب ۱/۸۳۱.

[۱۰۷] ر.ک: «بحار الانوار» ۷۱/۰۹۳ ۱۲۴، باب پنجم.

[۱۰۸] «مناقب» ابن شهر آشوب ۱/۲۳۱.

[۱۰۹] «بحار الانوار» ۷۱/۷۹۳.

[۱۱۰] «قصص الانبیاء» راوندی ص۶۸۲، حدیث ۳۸۳.

[۱۱۱] «خرائج» راوندی ۱/۶۳۱.

[۱۱۲] «مناقب» ابن شهر آشوب ۱/۹۷۱ ۰۸۱، «قصص الانبیاء»راوندیص۲۱۳، حدیث ۱۲۴.

[۱۱۳] «الاغانی» ابوالفرج اصفهانی،۷/ ۷-۷۲، «اخبارالسید»،مرزبانی، ص ۱۷۱.

[۱۱۴] ر.ک: «بحار الانوار» ۸۱/۱ ۵۴، باب ۶ ۷.

[۱۱۵] «خرائج» راوندی ۱/۹۲، «اعلام الوری» طبرسی ۱/۲۸.

[۱۱۶] در متن «باژگونه» آمده بود.

[۱۱۷] «امالی» سید مرتضی ۱/۲۹۱، «مناقب» ابن شهر آشوب ۱/۷۱۱،اشعار جعدی در ص۴۱۲ «مناقب آمده است.

[۱۱۸] «مناقب» ابن شهرآشوب، ۱/۸۱۱.

[۱۱۹] «مناقب» ابن شهر آشوب ۱/۱۶۱ ۲۶۱. با مقداری تفاوت.

[۱۲۰] «خرائج» راوندی ۲/۶۲۹.

[۱۲۱] «مناقب» ابن شهر آشوب ۱/۴۷۱.

[۱۲۲] «اعلام الوری» طبرسی ۱/۴۸ ۵۸، «خرائج» راوندی ۱/۳۳.

[۱۲۳] «اعلام الوری» طبرسی۱/۶۷ ۷۷.

[۱۲۴] «بحارالانوار» ۸۱/۲۳ ۴۳.

[۱۲۵] «خرائج» راوندی ۱/۲۴.

[۱۲۶] ر.ک: «بحار الانوار» ۸۱/۵۴ ۵۷.

[۱۲۷] «تفسیر قمی» علی بن ابراهیم ۲/۲۱۲.

[۱۲۸] سوره حجر (۵۱)، آیه ۵۹.

[۱۲۹] «بحار الانوار» ۸۱/۳۵ ۵۵.

[۱۳۰] «خرائج» راوندی ۱/۱۵.

[۱۳۱] «خرائج» راوندی ۲/۵۷۷.

[۱۳۲] «بحار الانوار» ۸۱/۴۶.

[۱۳۳] «حیاه القلوب» علامه مجلسی ۳/۱۲۶.

[۱۳۴] «بحارلانوار» ۸۱/ ۹۸ ۰۹.

[۱۳۵] «ارشاد» شیخ مفید ۱/۹۳۳ ۱۴۳، چاپ آل البیت علیهماالسلام، قم.

[۱۳۶] «مناقب» ابن شهر آشوب ۱/۱۲۱.

[۱۳۷] سوره انفال (۸)، آیه ۰۷.

[۱۳۸] «قرب الاسناد» حمیری ص ۹۱، حدیث ۶۶، چاپ آلالبیتعلیهماالسلام قم.

[۱۳۹] سوره شرح (۴۹)، آیه ۴.

[۱۴۰] «قصص الانبیاء» راوندی ص ۳۹۲، حدیث ۴۹۳.

[۱۴۱] «خرائج» راوندی ۱/۱۶.

[۱۴۲] «خرائج» راوندی ۱/۹۸.

[۱۴۳] «بحار الانوار» ۱۲/۳۵ ۴۵.

[۱۴۴] «اعلام الوری» طبرسی ۱/۴۱۲.

[۱۴۵] «بحار الانوار» ۱۲/۷۵.

[۱۴۶] «حیاه القلوب» ۳/۶۶۶، انتشارات سرور، قم.

[۱۴۷] دایپهای من.

[۱۴۸] «کمال الدین» شیخ صدوق ص ۱۷۱.

[۱۴۹] «الکافی» ۱/۷۴۴، حدیث ۳۲.

[۱۵۰] سوره انسان (۶۷)، آیه ۲۲.

[۱۵۱] سوره انفال (۸)، آیه ۱۴.

[۱۵۲] سوره توبه (۹)، آیه ۹۱.

[۱۵۳] «خصال» شیخ صدوق، ۱/۲۱۳، حدیث ۰۹.

[۱۵۴] «بحیرا» نامش جرجیس بن ابی ربیعه و بر شریعت حضرت عیسی۷ و روش رهبانان بوده و مردی به غایت بزرگ بود، چنانکه انوشیروان بدو نامه میکرد و او رابزرگوار میداشت. (شیخ عباس قمی،).

[۱۵۵] «کمال الدین»شیخ صدوق ص ۷۸۱.

[۱۵۶] «الکافی» ۵/۴۷۳ ۵۷۳، حدیث ۹. حاصل مضمون اشعار این است: گوارا باد ترا ای خدیجه که همای سعادت نشان توبه سوی کنگره عرش عزت و شرف پرواز نمود و جفت بهترین اولین و آخرینگردیدی و در جهان مثل محمد صلی الله علیه و آله و سلم کجانشان توان یافت.اوست که بشارت دادهاند به پیغمبری او موسی و عیسیعلیهم السلام و به زودی اثر بشارتایشان ظاهر خواهد گردید و سالها است که خوانندگان و نویسندگان کتابهایآسمانی اقرار کردهاند که اوست رسولبطحاء و هدایت کنندگان اهل ارض و سماء.(شیخ عباس قمی رحمه الله).

[۱۵۷] سوره علق (۶۹)، آیه ۱ ۲.

[۱۵۸] «بحار الانوار» ۷۱/۹۰۳.

[۱۵۹] «مناقب» ابن شهر آشوب ۱/۲۷.

[۱۶۰] سوره مدثر (۴۷)، آیه ۱ ۳.

[۱۶۱] «مناقب» ابن شهر آشوب ۱/۳۷ ۴۷، «بحار الانوار» ۸۱/۶۹۱.

[۱۶۲] سوره حجر (۵۱)، آیه ۴۹.

[۱۶۳] الرجم: التکلم بالظن.

[۱۶۴] «قصص الانبیاء» راوندی ص ۱۲۳، شماره ۲۳۴. یک بیت کم دارد.

[۱۶۵] «حجون» به تقدیم حاء مفتوحه بر جیم، موضعی است در مکه که مقبرهاست. (شیخ عباس قمی رحمه الله).

[۱۶۶] «حیاه القلوب» علامه مجلسی رحمه الله) ۳/۹۹۶، «بحارالانوار»۸۱/۹۸۲.

[۱۶۷] «تحیه الزائر» محدث نوری ص ۰۶۲-۱۶۲، چاپ سنگی، سال ۷۲۳۱قمری.

[۱۶۸] سوره اسراء (۷۱)، آیه ۱.

[۱۶۹] «بحار الانوار» ۸۱/۷۸۳.

[۱۷۰] سوره انفال(۸)، آیه ۰۳.

[۱۷۱] سوره یس (۶۳)،آیه ۹.

[۱۷۲] سوره بقره (۲)، آیه ۷۰۲.

[۱۷۳] به فتح همزه و سکون موحده و الف ممدود مانند «حمراء». (شیخ عباس قمی رحمه الله).

[۱۷۴] به فتح واو و تشدید راء (شیخ عباس قمی رحمه الله).

[۱۷۵] به فتح سین مهمله و کسر راء و تشدید یاء تحتانیه (شیخ عباس قمی رحمه الله).

[۱۷۶] به تقدیم حاء بر جیم بر وزن «جعفر» است. (شیخ عباس قمی رحمه الله).

[۱۷۷] به ضم موحده و جمعی به فتح روایت کردهاند و در آخرش طاء مهمله است(شیخ عباس قمی رحمه الله).

[۱۷۸] به فتح راء و سکون ضاد معجمه بر وزن سکری.(شیخ عباس قمی رحمه الله).

[۱۷۹] به ضم عین مهمله و فتح شین معجمه است. (قمی رحمه الله).

[۱۸۰] سفوان به فتحتین است. (قمی رحمه الله).

[۱۸۱] سوره انفال، آیه ۴۴.

[۱۸۲] «بحار الانوار» ۹۱/۴۲۲.

[۱۸۳] «فلان مصفر استه» به فتح صاد و کسر فاء مشدده، بسیار تیز دهنده. (قمی رحمه الله).

[۱۸۴] سوره انفال (۸)، آیه ۱۶.

[۱۸۵] ترسو و بزدل.

[۱۸۶] «اعضاض: گزانیدن و شمشیر زدن (شیخ عباس قمی رحمه الله).

[۱۸۷] «نهج البلاغه» ترجمه شهیدی، ص۹۴۳، نامه ۴۶.

[۱۸۸] سوره حج (۲۲)، آیه ۹۱.

[۱۸۹] سوره آل عمران (۳)، آیه ۳۲۱ ۵۲۱.

[۱۹۰] سوره انفال (۸)، آیه ۸۴.

[۱۹۱] «ارشاد شیخ مفید» ۱/۵۷.

[۱۹۲] آب دهان.

[۱۹۳] أمحمد یا خیر ضنء کریمه (نسخه بدل).

[۱۹۴] نجیب و اصیل.

[۱۹۵] «سیره النبویه» ابن هشام، ۳/۳۴.

[۱۹۶] «قینقاع» به فتح قاف و سکون یاء تحتانی و ضم نون و به فتح و کسر نیزدرست است (قمی رحمه الله).

[۱۹۷] سوره انفال (۸)، آیه ۸۵.

[۱۹۸] به فتح همزه و کسر ر أ و به فتح، شهریست در شام. (قمی رحمه الله).

[۱۹۹] هر دو قاف مفتوح و ر أ مهمله ساکنه و ضم کاف و سکون دال مهمله (قمیرحمه الله).

[۲۰۰] به فتح میم و سکون عین.(قمی رحمه الله).

[۲۰۱] به فتح غین معجمه و سکون طاء مهمله.

[۲۰۲] به فتح همزه و میم

[۲۰۳] سوره مائده (۵)، آیه ۱۱.

[۲۰۴] به یاء موحده و حاء مهمله بر وزن سکران.

[۲۰۵] قوچ معرکه.

[۲۰۶] «السیره النبویه» ابن هشام ۳/۰۰۱.

[۲۰۷] «تاریخ طبری» ۳/۸۶، ذیل حوادث سال سوم هجری.

[۲۰۸] «حدیقه الشیعه» ۱/۳۷۴، چاپ انصاریان، قم.

[۲۰۹] در بعضی روایات است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلام ز آبسپر اظهار کراهت نمود و فرمود که آب را در دست خود کن و بیاور، پس حضرت امیر علیه السلام آب در کف خود گردآورد تا حضرت روی انور خود را شست. (شیخ عباس قمی رحمه الله).

[۲۱۰] به کسر صاد و تشدید میم.

[۲۱۱] سوره نحل (۶۱)، آیه ۶۲۱.

[۲۱۲] «تفسیر قمی» ۱/۳۲۱، حیاه القلوب ۴/۱۶۹.

[۲۱۳] به تقدیم جیم مفتوحه بر حاء مهمله ساکنه. (شیخ عباس قمی رحمه الله).

[۲۱۴] «السیره النبویه» ابن هشام ۳/۸۹ با مختصر تفاوت.

[۲۱۵] «الکافی» ۳/۰۱۲، حدیث اول، باب القتلی.

[۲۱۶] «السیره النبویه» ابن هشام ۳/۹۹، «اعلام الوری» طبرسی ۱/۳۸۱.

[۲۱۷] ر.ك: فصل نهم «منتهی الامال».

[۲۱۸] «السیره النبویه» ابن هشام، ۳/۴۰۱.

[۲۱۹] مانند «کتاب».

[۲۲۰] به فتح ضاد معجمه و سکون میم.

[۲۲۱] به فتح میم و ضم عین مهمله (شیخ عباس قمی رحمه الله).

[۲۲۲] دفاع از تشیع (ترجمه الفصول المختاره شیخ مفید) ص ۵۱۴.

[۲۲۳] سوره حشر (۹۵)، آیه ۱۱.

[۲۲۴] سوره حشر (۹۵)، آیه ۶۱.

[۲۲۵] سوره حشر (۹۵)، آیه ۲.

[۲۲۶] سوره حشر(۹۵)، آیه ۹.

[۲۲۷] ر.ك: «تفسیر قمی» ۲/۰۶۳.

[۲۲۸] به ضم میم و فتح ر أ مهمله و سکون یاء تحتانی و کسر سین مهمله و آخرشعین مهمله.

[۲۲۹] به ضم میم و سکون صاد مهمله و فتح طاء مهمله و کسر لام.

[۲۳۰] سوره منافقون (۳۶)، آیه ۸.

[۲۳۱] سوره احزاب (۳۳)، آیه ۰۱.

[۲۳۲] سوره احزاب (۳۳)، آیه ۳۱.

[۲۳۳] «ارشاد» شیخ مفید ۱/۰۰۱.

[۲۳۴] مضمون اشعار امیرالمؤمنین علیه السلام این است که: ای عمرو تعجیل مکن که آمد به سوی تو اجابت کننده آواز تو که عاجز نیست از مقاومت تو، صاحب نیت درست و بینا است در راه حق و راستگوئی نجات دهنده هر رستگار است و به درستی که من امیدوارم که به زودی برپا کنم برای تو نوحه ای را که بر جنازه هامیکنند از ضربت شکافنده که آوازهاش بماند بعد از جنگها(شیخعباس قمی رحمه الله). «بحار الانوار» ۰۲/۶۲۲.

[۲۳۵] «بحارالانوار» ۰۲/۶۲۲.

[۲۳۶] «مستدرك الحاكم» ۳/۴۳ حدیث ۷۲۳۴.

[۲۳۷] «سوام» = چرنده.

[۲۳۸] ای لمبارزه عمرو (شیخ عباس قمیرحمه الله).

[۲۳۹] «دفاع از تشیع» شیخ مفید رحمه الله ص ۴۳۵، «شرح نهجالبلاغه»ابن ابی الحدید ۱/۰۲.

[۲۴۰] «بیضه البلد»، مهتر شهر که مردم بر وی جمع شوند و سخن وی را قبولنمایند (شیخ عباس قمی رحمه الله).

[۲۴۱] سوره احزاب (۳۳)، آیه ۵۲.

[۲۴۲] «سیره النبویه» ابن هشام ۳/۰۴۲.

[۲۴۳] سوره احزاب (۳۳)، آیه ۵۲ ۶۲.

[۲۴۴] به ضم دال مهمله.

[۲۴۵] سوره بقره (۲)، آیه ۶۹۱.

[۲۴۶] سوره نساء (۴)، آیه ۲۰۱.

[۲۴۷] «الامان» ابن طاووس ص ۳۳۱.

[۲۴۸] به فتح قاف و راء مهمله.

[۲۴۹] «مسند احمد حنبل» ۵۳۲۴، حدیث ۱۳۴۸۱.

[۲۵۰] به ضم حاء و فتح دال مهملتین و سکون یاء و کسر موحده و تخفیف یا تشدیدیاء مفتوحه نام قریه ای است و اصلش نام چاهی است که در آنجا میباشد و از آنجاتا مکه یک مرحله است (شیخ عباس قمی رحمه الله).

[۲۵۱] بدان که روایات در تعظیم صحابه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسیار است و روایتشده که وقتی آنحضرت در خیمه ای بود از پوست و صحابه در بیرون آن بودندبلال از خیمه بیرون آمد و با او بود آب دستشوی آنحضرت پس صحابه مبادرتکردند به سوی آن آب هر که را دست به آن رسید برای تبرک به روی خود کشید و هرکه را دست به آن ظرف نرسید به دست دیگران دست مالید و به روی خود کشید. واز انس روایت است که گفت دیدم «سر تراش» سر آن حضرت می تراشید واصحاب بر گرد آن حضرت جمع شده بودند و چنان آن موها را میربودند که هرموئی به دست کسی می افتاد و اسامه بن شریک گفته است که به خدمت آن حضرت رفتم صحابه را بر دور آن حضرت چنان ساکن و ساکت یافتم که گویا مرغ بر سرایشان نشسته بود. و مغیره گفت که اصحاب آن حضرت چون می خواستند در خانه آن حضرت را بکوبند ناخن بر آن میزدند و به سنگ نمی کوبیدند و حرکت نمی دادند. و براء بن عازب گفته که بسیار بود می خواستم سؤالی از آن حضرت بکن ما از مهابت آن حضرت به تأخیر می افکندم تا دو سال. علامه مجلسی فرمود که تعظیم و تکریم آن حضرت و اهل بیت طاهرین آنحضرت علیهم السلام چنانچه در حیات ایشان واجب بود بعد از وفات ایشان نیز لازم است، زیرا که دلایل تعظیم عام است و احادیث بسیار وارد شده است که حرمت ایشان بعد از موت مثل حرمت ایشان است در حال حیات وحی و میت ایشان مساویند و ایشان را بعد ازوفات اطلاع بر احوال مردم است پس باید که در روضات مقدسه و ضرایح منوره ایشان با ادب داخل شوند و با رعایت ادب بیرون آیند و پشت به ضریح نکنند و پادراز نکنند و در هنگام زیارت با ادب بایستند و آهسته بخوانند و آنچه به حسب شرع و عرف متضمن تعظیم و تفخیم است به عمل آورند مگر آنچه را که بخصوص نهی از آن وارد شده باشد مانند سجده کردن و پیشانی بر قبر گذاشتن، و نام شریفایشان را در گفتن و نوشتن تعظیم بکنند و هرگاه گویند یا شنوند صلوات بفرستند واحادیث ایشان را احترام بکنند و ذریه طیبه ایشان را و راویان احادیث ایشان وحافظان شریعت ایشان را برای تعظیم ایشان تعظیم کنند. مجملاـ هر چه به ایشان منسوب است تعظیم او متضمن تعظیم ایشان است و تعظیم ایشان تعظیم خداوندعالمیان است انتهی.(شیخ عباس قمیرحمه الله).

[۲۵۲] سوره فتح (۸۴)، آیه ۸۱.

[۲۵۳] «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، ۲۱/۹۵.

[۲۵۴] برای اطلاع بیشتر ر.ک، «النص و الاجتهاد» علامه شرف الدین ص ۹۳۱ آ ۰۶۱.

[۲۵۵] سوره فتح (۸۴)، آیه ۷۲.

[۲۵۶] سوره فتح (۸۴)، آیه ۸۱.

[۲۵۷] الروضه المختاره(القسم الثانی «شرح القصائد العلویات السبح») ص ۱۹ آ ۲۹.

[۲۵۸] «ارشاد شیخ مفید» ۱/۸۲۱.

[۲۵۹] «مناقب» خوارزمی ص ۷۳.

[۲۶۰] پل.

[۲۶۱] «از جمله نمازها، نماز جناب جعفر طیارعلیه السلام است که اکسیر اعظم و کبریت احمر است و به سندهای بسیار معتبر با فضیلت بسیار که عمده آمرزش گناهان عظیمه است وارد شده و افضل اوقات آن صدر نهار جمعه است و آن چهار رکعت است به دو تشهد و دو سلام، در رکعت اول بعد از سوره حمد، «اذا زلزلت»»میخواند و در رکعت دوم، سوره والعادیات و در رکعت سوم، «اذا جاء نصرالله»و در رکعت چهارم «قل هو الله احد» و در هر رکعت بعد از فراغ از قرائت، پانزده مرتبه میگوید: «سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر» و در رکوع همین تسبیحات را ده مرتبه میگوید و چون سر از رکوع برمیدارد، ده مرتبه و در سجده اول ده مرتبه و بعد از سربرداشتن ده مرتبه و در سجده دوم ده مرتبه و بعد از سربرداشتن پیش از آنکه برخیزد ده مرتبه، در هر چهار رکعت چنین میکند که مجموع سیصد مرتبه شود...» مفاتیح الجنان شیخ عباس قمی رحمه الله باب اول، فصل چهارم.

[۲۶۲] اضطباع: ردا از زیر بغل راست بر کتف چپ انداختن است در این صورتدوش راست برهنه ماند و دوش چپ پوشیده گردد.

[۲۶۳] «انساب الاشراف» ۲/۸۹۲، تحقیق دکتر سهیل زکار.

[۲۶۴] «امالی» شیخ صدوق، ص ۳۳۱، مجلس ۷۱، حدیث ۷۲۱.

[۲۶۵] «بحارالانوار» ۲۲/۴۷۲.

[۲۶۶] در بعضی روایت است که حضرت صلی الله علیه و آله، عمرو عاص را نیزسرکرده، کرده وفرستاده و او نیز خائب برگشت. (شیخ عباس قمی رحمه الله).

[۲۶۷] تفسیر علی بن ابراهیم قمی ۲/۹۳۴.

[۲۶۸] «ارشاد شیخ مفید» ۱/۶۱۱ ۷۱۱.

[۲۶۹] سوره ممتحنه (۰۶)، آیه ۱. ر.ک: «ارشاد شیخ مفید» ۱/۶۵.

[۲۷۰] «سلح» به مهملتین از باب «فتح» یعنی سرگین و غایط کرد. (قمیرحمه الله).

[۲۷۱] به فتح حاء و ضم جیم، موضعی است در مکه و در آنجا قبر حضرت خدیجه آرضی الله عنها است. (قمی رحمه الله).

[۲۷۲] سوره اسراء (۷۱)، آیه ۱۸.

[۲۷۳] سوره سباء (۴۳)، آیه ۹۴.

[۲۷۴] ناودان.

[۲۷۵] «عضادتین» به کسر، دوبازوی در است(قمی رحمه الله).

[۲۷۶] سوره یوسف(۲۱)، آیه ۲۹.

[۲۷۷] سوره ممتحنه(۰۶)، آیه ۲۱.

[۲۷۸] بعضی گفته اند «ام حکیم دختر حارث بن عبدالمطلب» این سؤال را کرد(قمی رحمه الله).

[۲۷۹] «شرح تجرید» قوشچی ص۷۸۴، «کشف الیقین» علامهحلیص ۳۴۱.

[۲۸۰] سوره توبه (۹)، آیه ۵۲.

[۲۸۱] «ارشاد شیخ مفید» ۱/۰۴۱.

[۲۸۲] «ارشاد شیغ مفید» ۱/۳۴۱.

[۲۸۳] در بعضی نسخه ها «نصاح» یا «نصاح» ضبط شده ولی ظاهرا «نضاح» صحیح است.

[۲۸۴] اشاره است به قوله تعالی: «فلما کتب علیهم القتال تولوا».

[۲۸۵] لا خلاف فی کسر اوله و اصحاب الحدیث یکسرون عینه و یشددون رائه واهل الادب یخطئونهم و یسکنون العین و یخففون الراء و هو موضع مکه و الطائف وهی الی جار مکه اقرب (شیخ عباس قمی رحمه الله).

[۲۸۶] بر وزن حمراء. (شیخ عباس قمیرحمه الله).

[۲۸۷] سوره حجرات(۹۴)، آیه ۴۵.

[۲۸۸] «زبرقان» به کسر زاء به معنی ماه است و لقب حصین بن بدر است به جهت جمال او یا به جهت زردی عمامهاش. (قمی رحمه الله).

[۲۸۹] «تبوک» به فتح تاء مثناه و ضم باء موحده.

[۲۹۰] به کسر حاء و سکون جیم، دیار ثمود و بلاد آنهاست در ناحیه شام، قال الله تعالی: «کذب اصحاب الحجر المرسلین» (شیخ عباس قمی رحمه الله).

[۲۹۱] سوره توبه (۹)، آیه ۸۳.

[۲۹۲] سوره توبه (۹)، آیه ۹۷.

[۲۹۳] سوره توبه (۹)، آیه ۹۰.

[۲۹۴] سوره توبه (۹)، آیه ۱۸.

[۲۹۵] سوره توبه(۹)، آیه ۳۴.

[۲۹۶] «مسند احمد حنبل» ۱/۲۸۲، حدیث ۳۹۴۱.

[۲۹۷] یعنی سوس به آن افتاده بود و سوس کرمی است که در پشم و طعاممیافتد.

[۲۹۸] زهید یعنی کم و غیر مرغوب و کم طالب.

[۲۹۹] االا هاله بالکسر، پیه یا پیه گداخته.

[۳۰۰] السخنه به فتحتین یعنی فاسد شده و تغییر کرده. (قمی رحمه الله).

[۳۰۱] سوره توبه (۹)، آیه ۷۱۱.

[۳۰۲] ر.ک: «تفسیر کشاف» ۲/۱۹۲، ذیل آیه ۴۷، سوره توبه.

[۳۰۳] سوره توبه(۹)، آیه ۷۰۱.

[۳۰۴] «مسند احمد حنبل» ۱/۷، حدیث چهارم.

[۳۰۵] ر.ک: «حدیقه الشیعه» ۱/۲۳۱ ۴۳۱، چاپ انصاریان.

[۳۰۶] و نیز از ایشان بود اسهم بن النعمان که او را اسقف نجران میگفتند و مانندعاقب علو منزلت داشت. (قمی رحمه الله).

[۳۰۷] ابوحارثه نامش حصین بن علقمه بود نسب به بکر بن وائل میرساند و یکصد و بیست سال عمر داشت و در نهانی معتقد به حضرت رسول صلی اللهعلیه وآله و سلم بود (قمی رحمه الله).

[۳۰۸] سوره آل عمران (۳)، آیه ۹۵.

[۳۰۹] سوره آل عمران(۳)، آیه ۱۶.

[۳۱۰] زمخشری و فخر رازی و بیضاوی و بسیاری از علمای اهل سنت گواهی دادندبه همین آیه مباهله که علی علیه السلام و فاطمه و فرزندان او بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلام از تمام روی زمین بهترند و اینکه حسنین علیهم السلام فرزندان پیغمبرند به

حکم«ابنائنا» و اینکه علی اشرف است از سایر انبیاء و از تمام صحابه به حکم«انفسنا» (قمی رحمهالله).

[۳۱۱] در بعض روایات دارد مصالحه فرمود که هر سال دو هزار جامه نفیس و هزارمثقال طلا بدهند نصف آن را در محرم و نصف دیگر را در ماه رجب (قمی رحمه الله).

[۳۱۲] «تفسیر کشاف» ۱/۸۶۳.

[۳۱۳] سوره احزاب (۳۳)، آیه ۳۳.

[۳۱۴] «تفسیر کشاف» ۱/۰۷۳.

[۳۱۵] سوره حج (۲۲)، آیه ۷۲.

[۳۱۶] شتر و گوسفند قربانی (قمی رحمه الله).

[۳۱۷] سوره بقره(۲)، آیه ۸۵۱.

[۳۱۸] «مجمع البیان» ۲/۹۸۲، ذیل آیه ۶۹۱ سوره بقره. «ارشاد شیخ مفید»۱/۴۷۱، «اعلام الوری طبرسی» ۱/۱۶۲.

[۳۱۹] «صحیح مسلم» ۲/۴۲۷، باب حجه النبی صلی الله علیه و آله، حدیث ۸۱۲۱.«الکافی» ۴/۵۴۲ ۶۴۲ باب حج النبی صلی الله علیه و آله حدیثدوم.

[۳۲۰] سوره آل عمران (۳)، آیه ۵۹.

[۳۲۱] «الکافی» ۴/۶۴۲، باب حج النبی صلی الله علیه و آله، حدیث دوم.

[۳۲۲] سوره بقره (۲)، آیه ۹۹۱.

[۳۲۳] «الکافی» ۴/۵۴۲ ۸۴۲ باب حج النبی صلی الله علیه و آله، حدیث ۲ ۴.

[۳۲۴] «ارشاد شیخ مفید» ۱/۴۷۱، «اعلام الوری طبرسی» ۱/۱۶۲.

[۳۲۵] سوره مائده(۵)، آیه ۷۶.

[۳۲۶] سوره مائده(۵)، آیه ۷۶.

[۳۲۷] ر.ک: «حدیقه الشیعه» ۱/۵۱، «فضائل الخمسه من الصحاحالسته»۱/۲۳۴.

[۳۲۸] «دفاع از تشیع» شیخ مفید رحمه الله ص ۰۳۵، «اسرار آل محمد صلی الله علیه و آله»ص ۲۱۵، «مناقب» خوارزمی ص ۶۳۱.

[۳۲۹] ابن بابویه در باب حضرت رسول صلی الله علیه و آله ازابن عباس روایتی نقل کرده که ملخص آن چنین است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله به بستر بیماری خوابید اصحاب آنحضرت بر گرد او جمع گردیدند عماربن یاسر برخاست و سؤالی از آنحضرت کرد پس حضرت دستورالعملی در باب تجهیز خود به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود پس به بلال فرمود که: ای بلال مردم رابه نزد من بطلب که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت بیرون آمد عمامه مبارک را بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه کرده بود تا آنکه وارد مسجد شد و بر منبر بالا ـ رفت و حمد و ثنای الهی را ادا کرد و فرمود:ای گروه اصحاب! چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا خود به نفس نفیس جهادنکردم در میان شما؟ آیا دندان پیش مرا نشکستید؟ آیا جبین مرا خاک آلود نکردید؟آیاخون بر روی من جاری نکردید تا آنکه ریش من رنگین شد؟ آیا متحمل تعبهاوشدتها نشدم از نادانان قوم خود؟ آیا سنگ از گرسنگی نبستم برای ایثار امت برخود؟ صحابه گفتنند:بلی،یا رسول الله به تحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا ونهی کننده بودی از بدیها، پس جزا دهد ترا خدا از ما بهترین جزاها. حضرت فرمود:که شما را خدا نیز جزای خیر دهد پس فرمود: که حق تعالی حکم کرده و سوگند یادنموده است که نگذرد از ظلم ستمکاری، پس سوگند می دهم شما را به خدا که هرکه او را مظلمه بوده باشد نزد محمد البته برخیزد و قصاص کند که قصاص نزد من محبوبتر است از قصاص عقبی در حضور ملائکه و انبیاء. پس مردی از آخر مردم برخاست که او را سواده بن قیس میگفتند گفت: پدر و مادرم فدای تو یا رسول الله!در هنگامی که از

طایف می آمدی من به استقبال تو آمدم تو بر ناقه غضبای خودسوار بودی و عصای ممشوق در دست داشتی چون بلند کردی او را که بر راحله خود بزنی بر شکم من آمد ندانستم که به عمد کردی یا به خطا؟ حضرت فرمود که معاذالله که به عمد کرده باشم پس فرمود که ای بلال، برو به خانه فاطمه همان عصارا بیاور! چون بلال از مسجد بیرون آمد در بازارهای مدینه ندا میکرد که ای گروه مردم کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد صلی الله علیه و آله خودرا در معرض قصاص در آورده است پیش از روز جزا چون به در خانه فاطمه علیهاالسلام رسیددر راکوبید و گفت: ای فاطمه! بر خیز که پدرت عصای ممشوق خود را میطلبد.فاطمه علیهاالسلام گفت: امروز روز کار فرمودن عصا نیست برای چه آن را میخواهد؟ بلال گفت: که ای فاطمه! مگر نمی دانی که پدرت بر منبر بر آمده و اهل دین و دنیارا وداع می کند؟ چون فاطمه علیهاالسلام سخن وداع شنید فریاد برآورد و گفت: زهی غم و اندوه وحسرت دل فکار من برای اندوه تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و بیچارگان ودرماندگان بگو پناه به که برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا. پس بلال عصا راگرفت و به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شتافت و چون عصارا به حضرت داد فرمودکه به کجا رفت آن مرد پیر؟ او گفت: من حاضرم،یا رسول الله! پدرو مادرم فدای توباد! و حضرت فرمود که بیا و از من قصاص کن تا راضی شوی از من! آن مرد گفت:شکم خود را بگشا یا رسول الله! چون حضرت شکم محترم خود را گشود گفت: پدرو مادرم فدای تو باد! یا رسول الله دستور می دهی که دهان خود را بر شکم تو گذارم چون رخصت یافت شکم مکرم آنحضرت را بوسید و گفت: پناه می برم به موضع قصاص شکم رسول خدا صلی الله علیه و آله از آتش جهنم در روز جزا. حضرت فرمود که ای سواده!آیا قصاص میکنی یا عفو می نمایی؟ گفت: عفو می نمایم یا رسول الله! حضرت فرمود: خداوندا تو عفو کن از سواده بن قیس چنانکه او عفو کرد از پیغمبر تو، پس حضرت از منبر به زیر آمد و داخل خانه ام سلمه شد ومی گفت: پروردگارا! توسلامت دار امت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا را آسان گردان،پس ام سلمه گفت: یا رسول الله! چرا تو را غمگین می یابم و رنگ مبارك تو را متغیرمی بینم؟ حضرت فرمود که جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا رسانید پس سلام برتو باد که بعد از این روز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید، ام سلمه چون این خبروحشت اثر را از آن سید بشر شنید خروش بر آورد و گفت: وا حزناه! بر تو اندوهی مرا روی داد یا محمد که ندامت و حسرت تدارك او نمی کند. پس حضرت فرمودکه ای ام سلمه حبیب دل من و نور دیده من فاطمه را طلب نما. این را گفت و مدهوش شد. چون فاطمه زهراعلیهاالسلام به خانه آمد پدر خود را به آن حال مشاهده نمودخروش بر آورد و گفت: جانم فدای تو باد و رویم فدای روی تو باد ای پدر بزرگوار!ترا چنان می بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ ترا از هر سوفروگرفته اند آیا کلمه ای با فرزند مستمند خود سخن نمیگوئی و آتش حسرت او رابه زلال بیان خود تسکین نمیدهی؟ چون حضرت صدای غم زدای فرزند دلبندخود را شنید دیده مبارك خود را گشود و گفت: ای دختر گرامی! به این زودی از تومفارقت میکنم و ترا وداع مینمایم پس سلام بر تو باد. حضرت فاطمه چون این خبر وحشت اثر از آن سرور شنیده آه حسرت از دل برآورد و سؤالاتی چند ازآنحضرت نمود تا آنکه آن جناب مدهوش شد و چون بلال ندای نماز در داد وگفت: الصلوه رحمك الله حضرت به هوش باز آمد برخاست و به مسجد درآمد و نمازرا سبك ادا كرد چون فارغ شد علی بن ابیطالب علیه السلام واسامه بن زید را طلبید و فرمود مرابه خانه فاطمه برید، چون به خانه نور دیده خود درآمد سر خود را در دامن آن بهترین زنان عالمیان گذاشت و تکیه فرمود، چون حسنین جد بزرگوار خود را بر آنحالت مشاهده کردند بیتاب گردیدند و آب حسرت از دیده باریدند و خروش برآوردند و می گفتند که جانهای ما فدای جان تو باد و روهای ما فدای روی تو باد.حضرت پرسیدند که ایشان کیستند؟ امیرالمومنین علیه السلام گفت: یا رسول الله! فرزندان گرامی تو حسن و حسین می باشند، پس حضرت ایشان را به نزد خود طلبید ودست در گردن ایشان درآورد و آن دو جگر گوشه خود را به سینه خود چسبانید وچون حضرت امام حسن علیه السلام بیشتر میگریست حضرت فرمود: یا حسن! گریه را کم کن که گریه تو بر من دشوار است و موجب آزار دل فکار است، پس در آن حال ملك موت نازل شد و گفت: السلام

علیك یا رسول الله! حضرت فرمود: و علیك السلام یاملك الموت مرا به سوی تو حاجتی است. ملك موت گفت كه حاجت شما چیست ای پیغمبرخدا؟ فرمود كه حاجت من آن است كه روح مرا قبض نكنی تا جبرئیل نزدمن آید و بر من سلام كند و من بر او سلام كنم و او را وداع نمایم، پس ملك موت بیرون آمد و میگفت: وامحمداه! پس جبرئیل از هوا به ملك موت رسید و پرسیدكه قبض روح محمد صلی الله علیه و آله كردی ای ملك موت؟ گفت كه ای جبرئیل آنحضرت از من سؤال كرد كه قبض روح ننمایم تا ترا ملاقات نماید و با تو وداع كند. جبرئیل گفت:ای ملك موت! مگر نمیبینی كه درهای آسمان را گشوده اند برای روح محمد صلی الله علیه و آله؟پس جبرئیل نازل شد و به نزد آنحضرت آمد و گفت: السلام علیك یا اباالقاسم!حضرت فرمود: و علیك السلام یا جبرئیل، آیا در چنین حال مرا تنها میگذاری؟جبرئیل گفت: یا محمد صلی الله علیه و آله! ترا می باید مرد و همه كس را مرگ در پیش است و هرنفسی چشنده مرگ است. حضرت فرمود: نزدیك شو به من ای حبیب من! پس جبرئیل نزدیك آنحضرت رفت و ملك موت نازل شد و جبرئیل به او گفت: ای ملك موت به خاطر دار وصیت حق تعالی را در قبض روح محمد صلی الله علیه و آله، پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت ایستاد و میكائیل در جانب چپ و ملك الموت درپیش رو مشغول قبض روح اطهر آنحضرت گردید، پس ابن عباس گفت كه آنحضرت در آن روز مكرر میگفت كه بطلبید از برای من حبیب دل مرا و هركه را كه میطلبیدند روی مبارك خود را از او میگردانید پس به حضرت فاطمه علیهاالسلام گفتند كه گمان ببریم كه او علی علیه السلام را میطلبد. حضرت فاطمه علیهاالسلام رفت و امیرالمؤمنین علیه السلام را حاضرگردانید، چون نظر مبارك سید انبیاء صلی الله علیه و آله به روی سید اوصیاء افتاد شاد و خندان گردید و مكرر گفت: ای علی! نزدیك من بیا تا آنكه دست او را گرفت و نزدیك بالین خود نشاند و باز مدهوش شد، پس در این حال حسن مجتبی و حسین سیدالشهداءعلیهم السلام از در برآمدند چون نظر ایشان بر جمال بیمثال آن برگزیده ذوالجلال افتادآنحضرت را بدان حال مشاهده كردند فریاد واجداه، وامحمداه بر آوردند و فغان كنان خود را به سینه آنحضرت افكندند، حضرت امیرعلیه السلام خواست كه ایشانرا دور كنددر آن حالت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به هوش آمد و گفت: یاعلی بگذار كه من دو گل بوستان خود را ببویم و ایشان گل رخسار مرا ببویند و من ایشان را وداع كنم و ایشان مرا وداع كنند به درستی كه ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و به تیغ و زهر ستم كشته خواهند شد! پس سه مرتبه فرمود كه لعنت خدا بر كسی باد كه بر ایشان ستم كند. پس دست به سوی امیرالمؤمنین علیه السلام دراز كرد و آنحضرت را كشید تا به زیر لحاف خود برد و دهان خود را بر دهان او و به روایتی دیگر بر گوش او نهاد و با او راز بسیارگفت و اسرار الهی و علوم غیر منتهایی بر گوش او میخواند تا آنكه مرغ روح مقدسش به سوی آشیان عرش رحمت پرواز كرد. پس امیر مؤمنان علیه السلام از زیر لحاف سید پیغمبران بیرون آمد و گفت: حق تعالی مزد شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما به درستیكه خداوند عالمیان روح آنحضرت را به سوی خود برد. پس صدای خروش و شیون از اهل بیت رسالت بلند شد و جمعی از مؤمنان كه در مقام تهیه خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیه و مصیبت با ایشان موافقت نمودند.ابن عباس گفت: كه از حضرت امیرعلیه السلام پرسیدند كه چه راز بود كه پیغمبر صلی الله علیه و آله در زیرلحاف با تو می گفت؟حضرت فرمود كه هزار باب از علم تعلیم من نمود كه از هرباب هزار باب دیگر گشوده میشود!(شیخ عباس قمی رحمه الله).

[۳۳۰] «ارشاد شیخ مفید» ۱/۹۷۱.«اعلام الوری» طبرسی ۱/۶۶۲، ۷۶۲.

[۳۳۱] به ضم جیم و سكون رأ، موضعی است در یك فرسخی مدینه.

[۳۳۲] «ارشاد شیخ مفید» ۱/۰۸۱ ۴۸۱.

[۳۳۳] «ارشاد شیخ مفید» ۱/۴۸۱.

[۳۳۴] «مسند احمد حنبل» ۱/۵۸۵، حدیث ۶۲۳۳ (مسند عبدالله بن عباس). «حدیقه الشیعه اردبیلی» ۱/۴۶۳.

[۳۳۵] «ارشاد شیخ مفید» ۱/۶۸۱.

[۳۳۶] سوره آل عمران (۳)، آیه ۴۴۱.

[۳۳۷] «ارشاد شیخ مفید» ۱/۹۷۱ ۹۸۱، «اعلام الوری طبرسی» ۳۶۲آ۱/۳۶۲ ۰۷۲.

[۳۳۸] «بصائر الدرجات صفار» ص۳۰۵، باب «الائمه انه کلمهم غیرالحیوانات»، حدیث پنجم.

[۳۳۹] مأخذ پیشین، حدیث ششم.

[۳۴۰] «الدروس الشرعیه» شهید اول، ۲/۶۱.

[۳۴۱] «قرب الاسناد حمیری» ص ۹، حدیث ۹۲.

[۳۴۲] تزویج زینب به ابی العاص پیش از بعثت و حرام شدن دختر به کافران بود و اززینب امامه دختر ابی العاص به وجود آمد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از فاطمه علیهاالسلام به مقتضای وصیت آن مخدره او را تزویج فرمود و نقل شده که ابوالعاص در جنگ بدراسیر شد و زینب قلاده ای که حضرت خدیجه به او داده بود به نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرستاد برای «فدای» شوهر خود چون حضرت نظرش بر قلاده افتاد خدیجه رایاد نمود و رقت کرد و از صحابه طلب نمود که «فدای» او را ببخشند وابوالعاص را بی فدا رها کنند، صحابه چنین کردند. حضرت از ابی العاص شرط گرفت که چون به مکه برگردد زینب را به خدمت آن حضرت فرستد او به شرط خود وفا نمودزینب را فرستاد بعد از آن خود به مدینه آمد و مسلمان شد. و زینب در مدینه سال هفتم و به قولی در سال هشتم هجرت به رحمت ایزدی واصل شد. (شیخ عباس قمی رحمه الله).

[۳۴۳] «بحار الانوار» ۶/۶۶۲.

[۳۴۴] «اعلام الوری طبرسی» ۱/۶۷۲.

[۳۴۵] ابونصر فراهی در عدد اولاد امجاد آن حضرت گفته: فرزند نبی قاسم و ابراهیم است پس طیب و طاهر زره تعظیم است با فاطمه و رقیه امکلثوم زینب شمرار ترا سر تعظیم است ر.ک: «نصاب الصبیان.

[۳۴۶] «مناقب آل ابی طالب» ابن شهر آشوب ۴/۹۸، تحقیق: دکتر بقاعی.

[۳۴۷] به فتح غین معجمه و دال مهمله.

[۳۴۸] به کسر ضاد معجمه.

[۳۴۹] به ضم میم و فتح قاف و تشدید واو. (قمی رحمه الله).

[۳۵۰] «اعلام الوری» طبرسی ۱/۱۸۲.

[۳۵۱] به ضم جیم.

[۳۵۲] به ضم قاف و فتح مثلثه.

[۳۵۳] به فتح میم موحده.

[۳۵۴] «شرح درایه» شهید ثانی ص ۷۳۱، چاپ مکتبه المفید، قم.

[۳۵۵] «تمام» مانند سحاب (قمی رحمه الله) (سفینه البحار ۱/۸۱۳ چاپ آستان قدس).

[۳۵۶] «الاستیعاب» ابن عبدالبر ۱/۶۹۱، تحقیق: علی محمد البجاوی.

[۳۵۷] «اعلام الوری طبرسی» ۱/۳۸۲.

[۳۵۸] به فتح حاء و سکون میم و فتح نون.

[۳۵۹] مانند زبیر.

[۳۶۰] «مناقب آل ابی طالب» ابن شهر آشوب ۱/۲۶، تحقیق دکتر بقاعی.

[۳۶۱] «بحار الانوار» ۵۳/۴۳۱.

[۳۶۲] «دفاع از تشیع» (ترجمه الفصول المختاره شیخ مفید) ص ۲۲۵.

[۳۶۳] «بحارالانوار» ۵۳/۵۱۱.

[۳۶۴] «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید ۴۱/۴۸.

[۳۶۵] بیاید این شعر و معنی آن در ذکر سید فخار در اولاد حضرت امام موسی کاظم علیه السلام (شیخ عباس قمی رحمه الله).

[۳۶۶] «قرب الاسناد حمیری» ص ۵۲، حدیث ۴۸.

[۳۶۷] «تفسیر قمی» علی بن ابراهیم قمی ۲/۷۴۳.

[۳۶۸] سوره احزاب (۳۳)، آیه ۳۲.

[۳۶۹] «تفسیر قمی» ۲/۸۸۱.

[۳۷۰] «بصائر الدرجات صفار» ص ۱۲۱، حدیث اول.

[۳۷۱] «امالی شیخ طوسی» ص ۷۹۴، حدیث ۲۹۰۱.

[۳۷۲] «امالی شیخ طوسی» ص ۲۶۳، حدیث ۴۵۷.

[۳۷۳] بعضـی گفته انـد مراد آن است که آلت مردی بریدن تو فایده نمیکند، زیرا که عبدالله از تو به هم رسـیده است و آن فرزندان از او به هم خواهند رسید و محتمل است که مراد معنی دیگر باشد. (قمی رحمه الله).

[۳۷۴] «من لایحضره الفقیه» ابن بابویه ۱/۲۵۲.

[۳۷۵] «امالی شیخ صدوق» ص ۱۹۱، مجلس ۷۲، حدیث سوم.

[۳۷۶] امام صادق علیه السـلام فرمود: به او سلمان فارسی نگوئید بلکه بگوئیدسلمان محمدی... ر.ک: «امالی شیخ طوسی» ص ۳۳۱، مجلس پنجم، حدیث۴۱۲.

[۳۷۷] «اختصاص» ص ۲۱.

[۳۷۸] «بحارالانوار» ۲۲/۸۴۳.

[۳۷۹] متوسمین یعنی به فراست احوال مردم را میدانست (علامه مجلسی رحمه الله).

[۳۸۰] «رجال کشی» ۱/۶۵.

[۳۸۱] «رجال کشی» ۱/۶۵.

[۳۸۲] محدث یعنی کسی که فرشتگان با او سخن میگویند (ویراستار).

[۳۸۳] ر.ک: به کتاب ارزنده «نفس الرحمان فی فضائل سلمان» تألیف علامه محدث نوری رحمه الله.

[۳۸۴] «بحارالانوار» ۲۲/۳۷۳.

[۳۸۵] «مجالس المؤمنین» ۱/۵۰۲.

[۳۸۶] «امالی شیخ طوسی» ص ۳۳۱، مجلس پنجم، حدیث ۴۱۲.

[۳۸۷] «نفس الرحمان فی فضائل سلمان» محدث نوری، ص ۰۲۵، چاپ آفاق.

[۳۸۸] «رجال کشی» ص ۴۱، حدیث ۳۳. «بحارالانوار» ۲۲/۳۷۳.

[۳۸۹] «نفس الرحمان..». محدث نوری رحمه الله ص ۲۵۳، باب نهم.

[۳۹۰] «بحارالانوار» ۲۲/۳۷۳.

[۳۹۱] «هدیه الزائرین و بهجه الناظرین» ص ۷۵ ۹۵، چاپ تبریز، سال ۳۴۳۱ق. «مفاتیح الجنان» باب سوم، فصل هشتم.

[۳۹۲] به جیمین مضمومتین و دالین مهملتین.

[۳۹۳] «الاستیعاب» ابن عبدالبر ۱/۲۵۲، تحقیق: البجاوی.

[۳۹۴] «بحارالانوار» ۲۲/۵۰۴.

[۳۹۵] «عین الحیاه» علامه مجلسی ۱/۳۱، چاپ دارالاعتصام.

[۳۹۶] «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید ۸/۹۵۲ «سنن ترمذی» حدیث۷۲۸۳.

[۳۹۷] «عین الحیاه» علامه مجلسی ۱/۲۱.

[۳۹۸] «بحارالانوار» ۲۲/۲۴۳.

[۳۹۹] «بحارالانوار» ۲۲/۱۲۳.

[۴۰۰] «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید ۸/۹۵۲.

[۴۰۱] «الاستیعاب» ۱/۵۵۲، تحقیق: علی محمد البجاوی.

[۴۰۲] مأخذ پیشین.

[۴۰۳] «امالی شیخ صدوق» ص ۶۲۴، مجلس ۵۵، حدیث ۲۶۵.

[۴۰۴] «بحار الانوار» ۲۲/۱۳۴، حدیث ۰۴.

[۴۰۵] «معانی الاخبار» شیخ صدوق ص ۵۰۲.

[۴۰۶] سوره توبه (۹)، آیه ۵۳.

[۴۰۷] تاریخ پیامبران (حیاه القلوب مجلسی) ۴/۸۹۶۱، با مختصر تفاوت.

[۴۰۸] «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید ۸/۲۵۲.

[۴۰۹] تاریخ پیامبران (حیاه القلوب مجلسی) ۴/۴۲۷۱.

[۴۱۰] مأخذ پیشین.

[۴۱۱] «الاستیعاب» ابن عبدالبر ۱/۳۵۲، تحقیق: البجاوی.

[۴۱۲] «الخصال شیخ صدوق» ۱/۳۵۲، حدیث ۶۲۱.

[۴۱۳] «بحارالانوار» ۲۲/۴۲۳.

[۴۱۴] «رجال کشی» ۱/۶۴.

[۴۱۵] «اختصاص» ص ۰۱.

[۴۱۶] «الجمل» شیخ مفید ص ۲۹۳ ۳۹۳.

[۴۱۷] «نفس الرحمان..». ص ۹۷۳.

[۴۱۸] «نفس الرحمان...» محدث نوری (استاد محدث قمی)، ص ۸۷۳.

[۴۱۹] «اختصاص» ص ۲۶.

[۴۲۰] «فردوس الاخبار» ۳/۲۶، «حدیقه الشیعه» ۱/۶۱۳، چاپ انصاریان.

[۴۲۱] «کاشف الحق» اردستانی ص ۶۶۲ (نسخه خطی کتابخانه مدرسه حجتیه قم).

[۴۲۲] ر.ک: «تفسیر کشاف» زمخشری، ۲/۱۹۲، ذیل آیه ۴۷، سوره توبه.

[۴۲۳] «امالی شیخ صدوق» ص ۱۰۴، مجلس ۲۵، حدیث ۸۱۵.

[۴۲۴] «رجال ابن داود» ص ۱۷.

[۴۲۵] «تنقیح المقال» مامقانی ۱/۹۵۲، چاپ سه جلدی.

[۴۲۶] «بحار الانوار» ۹۱/۱۲۱.

[۴۲۷] «بحارالانوار» ۱۲/۲۳. با مختصر تفاوت.

[۴۲۸] «مجالس المؤمنین» ۱/۱۳۲.

[۴۲۹] «ترجمه الفتوح» ابن اعثم، ص ۹۳۵.

[۴۳۰] «الاستیعاب» ۴/۶۰۶۱، تحقیق: علی محمد البجاوی.

[۴۳۱] «مجالس المؤمنین» شهید قاضی شوشتری ۱/۱۳۲ ۲۳۲.

[۴۳۲] «بحارالانوار» ۲۲/۳۱۱.

[۴۳۳] «مجالس المؤمنین» ۱/۳۲۲.

[۴۳۴] «الاحتجاج» ۱/۷۹، «الخصال» ۲/۲۶۴، الاثنی عشر، حدیث ۴.

[۴۳۵] مأخذ پیشین

[۴۳۶] به معجمتین مصغرا (قمی رحمه الله).

[۴۳۷] این مطلب را در کتاب «کامل بهائی» چاپ انتشارات مرتضوی تهران، بامقدمه محدث قمی رحمه الله، نیافتم.

[۴۳۸] «الاستیعاب» ۲/۸۴۴، تحقیق: البجاوی.

[۴۳۹] «نهج البلاغه» ترجمه شهیدی ص ۲۹۱، خطبه ۲۸۱.

[۴۴۰] سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴ ۶.

[۴۴۱] «بحارالانوار» ۲۲/۲۷۱ و ۵۱۲.

[۴۴۲] سوره احزاب، آیه ۰۴.

[۴۴۳] سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۶.

[۴۴۴] «بحارالانوار» ۱۲/۰۵.

[۴۴۵] «بحارالانوار»۲۲/۶۴.

[۴۴۶] «بحارالانوار» ۸۲/ ۵۷۱ و ۷۳۳.

[۴۴۷] «انساب الاشراف» ۲/۲۷۲، تحقیق: دکتر سهیل زکار.

[۴۴۸] به ضم دال مهمله و تخفیف جیم (قمیرحمه الله).

[۴۴۹] «بحارالانوار» ۰۲/۳۳۱.

[۴۵۰] «ارشاد شیخ مفید» ۲/۶۸۳. نام «ابوذر» در «ارشاد» ذکرنشده‌است.

[۴۵۱] «الاستیعاب» ۳/۹۸۹ و ۰۹۹، تحقیق: البجاوی.

[۴۵۲] «بحارالانوار» ۹۱/۷۵۲.

[۴۵۳] «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید ۳/۴۴.

[۴۵۴] «بحارالانوار» ۸۲/۸۰۲.

[۴۵۵] «بحارالانوار» ۸۱/۰۱۲..

[۴۵۶] «بحارالانوار» ۱۳/۵۹۱.

[۴۵۷] «الدرجات الرفیعه فی طبقات الشیعه» ص۶۵۲.

[۴۵۸] «رجال کشی» ۱/۷۲۱.

[۴۵۹] «صحیح بخاری» ۱/۳۹، باب «التعاون فی بناء المسجد».

[۴۶۰] «رجال کشی» ۱/۷۲۱.

[۴۶۱] «بحارالانوار» ۹۱/۵۳.

[۴۶۲] «مجالس المؤمنین» ۱/۳۱۲.

[۴۶۳] «مجالس المؤمنین» شهید قاضی نورالله شوشتری، ۱/۳۱۲ ۵۱۲.

[۴۶۴] «الاستیعاب» ۳/۵۹۲۱.

[۴۶۵] مأخذ پیشین.

[۴۶۶] «املی شیخ صدوق» ص ۱۵، مجلس اول، حدیث چهارم.

[۴۶۷] «املی شیخ صدوق» ص ۱۵، مجلس اول، حدیث چهارم.

[۴۶۸] «حدیقه الشیعه» مقدس اردبیلی ۱/۰۵۳، «النص والاجتهاد» ص۷۹،«کامل ابن اثیر» ۲/۴۰۵، «بحارالانوار» ۳/۴۹۴.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱ ۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹